

مَكَرُ الْمَلِكِ

شرح السيوطي

للعلامة الأديب

الأستاذ الشيخ محمد علي المدريس الأفعاني قدس

المجلد الأول

مكررات المدرسي

شرح السيوطي

للعلامة الأديب

الأستاذ محمد علي المدرسي الأفغاني (رحمه الله)

مركز تحقيق التراث

الجزء الأول

الطبعة الأولى في هذا الثوب

وفيها زيادات مهمة

تصحيح و تحقيق

محمد الملكي - پرويز رستگار



مكترات المدرّس

شرح السيوطي

شناسنامه

- نام کتاب: مکررات المدرّس (شرح سیوطی)
• مؤلف: استاد محمدعلی مدرّس افغانی (ره)
• تحقیق و تصحیح: محمد ملکی - پرویز رستگار
• ناشر: پیام علمدار
• شمارگان: ۲۰۰۰
• چاپخانه: سبجان
• صحافی: مهدوی
• نوبت و تاریخ چاپ: دوم / (اول ناشر) / بهار ۱۳۸۸
• قیمت: دوازده هزار تومان
• شابک جلد اول: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۶۳۷-۶-۵
• شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۶۳۷-۸-۹

«کلیه حقوق و امتیاز این کتاب متعلق به کتابفروشی مدرّس می باشد»

مرکز بخش: قم - بخش انفطار (خداداد) - همراه: ۰۹۱۹۱۵۰۰۶۵۰

فهرست

| | |
|-----------------------------------|-----|
| فهرست | ٥ |
| پیشگفتار..... | ٧ |
| زیست نامه استاد مدرس افغانی | ٩ |
| دیباچه | ١٧ |
| باب شرح الکلام..... | ٣٩ |
| باب المعرب والمبني | ٦١ |
| باب النكرة والمعرفة | ٩٥ |
| الرابع من المعارف الموضوعات..... | ١١٨ |
| باب الابتداء..... | ١٤٧ |
| «كان» و أخواتها | ١٩٥ |
| الحروف المشبهة بليس | ٢١٤ |
| أفعال المقاربة..... | ٢٢١ |
| الحروف المشبهة بالفعل..... | ٢٢٩ |
| «لا» التي لنفي الجنس..... | ٢٥٣ |
| أفعال القلوب..... | ٢٦٥ |

پیشگفتار

بر اهل ادب و ادبیات پوشیده نیست که کتاب مکررات مدرس افغانی رحمته الله علیه - به ویژه نخستین جلد آن که آمیخته‌ای از عبارات‌های عربی با فارسی است - از نظر نگارش، سبک خاص خودش را دارد، لذا ویرایش جلد‌های مختلف این گونه متون، ناهمگون خواهد بود.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

افزون بر این نکته، کتاب مکررات که تنها یک نسخه از آن در بازار کتاب یافت می‌شود، متأسفانه با توجه به نبود امکانات پیشرفته چاپ و نشر در نجف اشرف، دارای نارسایی‌های فراوان چاپی و از طرفی، بدون یادآوری مصادر و در بردارنده به هم آمیختگی و آشفتگی شرح و شواهد است. البته، کامل نبودن نقل قول‌ها، چگونگی چاپ حروف و نیز نامناسب بودن و قدمت آن، از دیگر عواملی است که بر دشواری درک مطالب چاپ موجود در بازار کتاب، می‌افزاید و تحقیق و اصلاح آن را گریزناپذیر می‌کند.

ما با توجه به این نکته‌ها و به پشتوانه یاری خدای سبحان، بر آن شدیم تا با پشت سر نهادن مراحل ذیل، به عرضه چاپ نوینی از این کتاب، همت گماریم:

۱- خواندن متن کامل کتاب و اصلاح اشتباه‌های چاپی موجود در آن، در حد توان.

۲- نقل همه آیات، روایات، شاهد مثال‌ها و اشعار همراه نشانه‌های سجاوندی چون گیومه، پرانتز و...

۳- نوشتن آدرس آیات، روایات و اشعار در پانویشت همراه یادآوری نام سرایندگان شعرهای مورد استناد

۴- تنظیم ابواب و فصول کتاب.

۵- درج پانویشت‌های جلد اول به زبان فارسی، به منظور حفظ تناسب میان متن و پانویشت.

البته، یادآوری این نکته نیز ضروری است که در ویرایش این کتاب، متن آن به هیچ وجه دستخوش تغییر و تبدیل نابجا نشده و تمام تلاش ما بر این بوده است که برآیند نهایی این مراحل، هرچه بیشتر قابل استفاده علاقه‌مندان و به دور از نارسایی‌های چاپ پیشین باشد که بی‌گمان، داوری در این باره، با خوانندگان ارجمند خواهد بود.

در پایان از برادر فاضلمان جناب آقای سید سلیمان مدنی تنکابنی که با دقت و وسواس علمی خود، ما را در این کار، یاری رساندند، همچنین، از واپسین فرزند مرحوم مدرس افغانی، آقای علی صابری (مدرس) که هزینه چاپ و نشر این کتاب را برعهده گرفتند، سپاسگزاریم.

خدایان یار، دستان گنجینه اسرار باد.
خرداد ۷۹، محمد ملکی - پرویز رستگار



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

زیست نامه استاد مدرس افغانی

در سراسر زندگی استاد، سختیها و تلخی‌هایی به چشم می‌آید که کمتر کسی را یارای مقاومت در مقابل آنهاست. استاد با پشت سر گذاشتن آن موجهای سهمگین، به ساحل امن الهی رسید، هیچ‌گاه تسلیم پستی و بلندی روزگار نگشت آزاد زیست و آزاد از دنیا رفت. استاد مدرس افغانی راکب آن موجهای بالا بلند بود و در این مسیر، چون غواص ماهری، گوهرهایی از دریای علوم نبی‌کران الهی صید نمود و بعدها، حلقه‌های درس ایشان در عالم ادب، دریایی شد، که گوهرهای ناب آن، چنگ تشنه‌کامان علوم ادبی را انباشته کرد. اگر بخواهیم تمامی آن فراز و نشیبها و آن مرارتها را که در زندگی استاد سایه افکنده، روشن کنیم، خود کتاب مفصلی خواهد شد. نه ما را آن حوصله است و نه این مقدمه را آن گنجایش، ولی برای اطلاع - ولو اندک - آن دسته از طلابی که تازه پا به حوزه گذاشتند. و هنوز گرد راه از پیشانی‌شان تکان نداده‌اند یا آن برادرانی که محضر استاد را درک نکرده‌اند، سوانحی از زندگی استاد را در پیشانی این سلسله درسهای استاد، می‌آوریم، و خوانندگان را برای تفصیل بیشتر، به نوشته‌های دیگر^۱ توصیه می‌کنیم.

زادگاه استاد

در روستای «خارید»، از توابع بخش «جاغوری» در استان غزنین، به سال ۱۲۸۴ ه.ش، کودکی از پدر و مادری با تقوا پا به هستی گذاشت. پدر (مراد علی)

۱- یادنامه استاد علامه مدرس افغانی، تهیه و تنظیم عده‌ای از دوستان استاد، چاپ دفتر، تابستان ۱۳۶۶. اگرچه این کتاب هم کامل نیست و با شتاب، تهیه شده است، ولی به هر حال، منبعی است که برای آگاهی هرچند کوتاه، مناسب است.

فرزند خود را محمد علی نامید. همین کودک در روزگاری بس سخت و طاقت فرسا، در دوران ستم حاکمان افغانستان، به همراه پدر به روسیه گریخت. در حالی که هنوز، نوزادی شیر خوار بود. این پدر و پسر پس از رسیدن به روسیه، مواجه شدند با انقلاب کمونیستی بلشویکها به رهبری «لنین» و به حکومت رسیدن آنها، و آغاز نابودی دین و دیانت.

به هر حال، پدر برای سلامتی خود و فرزند خردسالش چاره‌ای نداشت جز مسافرت به ایران، لذا از راه سرخس خود را به پناه بی‌پناهان حضرت ثامن الائمه علیه السلام مشهد می‌رساند. در جوار ملکوتی حضرت امام رضا علیه السلام، اُستاد در مکتب خانه‌های همین شهر، قرآن را می‌آموزد و در سن پانزده سالگی، به تحصیل علوم مقدماتی مشغول می‌شود و مدت سه سال، از محضر پر فیض ادیب نیشابوری اوّل و دوّم کسب فیض می‌کند.

وی هیجده ساله بود که پدرش رخ در نقاب خاک می‌کشد، و این فرزند آواره را با دنیایی از غم و مشکلات تنها می‌گذارد، ولی این جوان هیجده ساله با آن جنه ریز هیچ‌گاه از مشکلات نهراسید. وی در همین ایام، با پای پیاده عزم سفر می‌کند و این بار، مقصد، جوار ملکوتی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و سیدالشهداء امام حسین علیه السلام است. در این سیر عاشقانه که به همراه دوستانش بود آنان از راه باز می‌مانند ولی این جوان افغانی با عزمی راسخ و با هزاران مشقت، پس از سپری کردن بیابانهای نیشابور و سبزوار و عبور از مازندران و تهران خود را به قم^۱ می‌رساند. البته قصه این غصه دراز

۱. در بین راه قم و تهران، استاد مریض می‌شود و توان ادامه دادن راه را از دست می‌دهد. نزدیک به یک ماه در کاروانسرای حدود سی کیلومتری قم، با درد و مرض، بیکه و تنها دست و پنجه نرم می‌کند. مسافرینی که از آنجا می‌گذشتند، مختصر غذایی به او می‌رساندند. تا این که بعد از گذشت چند هفته، خبر به حاج شیخ عبدالکریم حائری در قم می‌رسد. به دستور ایشان، مدرس را به قم می‌آورند و بعد از مداوا، در مدرسه دارالشفا جای می‌دهند. که خود داستان مفصّلی دارد. این گونه مرارتها که در زندگی بعضی از علما و حکما زیاد است، انصافاً درس عبرتی است برای طلاب و زنگ خطری است برای آن دسته که از زی طلبگی خارج شدند و راه روش سلف صالح خود را فراموش کردند و چنان به دنیا آلوده شدند که گویی هیچ‌گاه بویی از حجره و زندگانی اسلاف و بزرگان قوم به مشامشان نرسیده و این خود مصیبتی است عظیم و جبران ناپذیر.

است و جایش اینجا نیست.

بعد از مدتی، دوباره طوطی طبعش هوای حوزه نجف می‌کند. ضمن تشکر از آیه‌الله حائری، با پای پیاده به راه می‌افتد. با رسیدن به مرز عراق، دستگیر و دوباره به ایران بازگردانده می‌شود. این کار چندین بار تکرار می‌گردد، ولی دست از طلب بر نمی‌دارد، تا این که خود را به کاظمین می‌رساند. مدتی در این شهر برای تأمین معاش، کار می‌کند و سپس عازم کربلا می‌گردد. بعد از توقف کوتاه مدت در آن شهر و تازه کردن نفس، به سوی مقصد و مقصود خود، یعنی همجواری با مولای متقیان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به راه می‌افتد و در جوار امن الهی، به آرامش می‌رسد.

بعد از مدت کوتاهی، در نجف، شروع به تحصیل می‌کند. گرفتاریهایی که وی در این شهر با آنها مواجه شده است، خود مرثیه ناسروده زندگی استاد است، افسوس که این مختصر جای سرودن آن مرثیه‌ها و فریادها نیست که دل و جان هر شنونده را به آتش می‌کشد، نیست. امید است سونته دلی یا دل به دلدار داده‌ای پیدا شود و آن مرثیه، سراسر غم را بشراید. گر چه خود استاد، دل به این چیزها نداده بود، ولی دوران زندگی اش جداً طاقت فرساست و جز انسانی که دل به دلدار داده باشد و تحصیل علم را وظیفه و عبادت بداند، کس دیگر را تاب تحمل آن مشکلات نیست. هیچ چیز باعث تحمل این مشقات نمی‌شود مگر آن که عشق و عاشق و معشوق با علم و عالم و معلوم همراه باشد که جداً استاد چنین دل و جانی داشت. آنهایی که استاد را ندیده بودند شاید باور این گونه تعبیرات برایشان سخت باشد، ولی آن مرد مجسمه تواضع، تندیس تقوا، بی ریا و بی شبلیه پبله بود و بی توجه به دنیا و آنچه که در اطرافش می‌گذشت. حقیر با حضرتش دم خور بودم. روزی جسارت کرده به استاد عرض کردم، که چرا دکمه قبایش را نمی‌بندد؟ بعد از این که یک لطیفه بارمان کرد، فرمود: «ثم ماذا؟» خیلی دل به این چیزها ندادم. به هر حال، زندگی در نجف که

در آن هنگام، فاقد هرگونه - امکاناتی حتی برای توانمندان - بود چه رسد به اُستاد که از مال دنیا بی بهره بود - بسیار سخت بود. باری در نجف، از محضر حضرات آیات عظام میرزا حسین نائینی، آقا ضیاءالدین عراقی، سید ابوالحسن اصفهانی، محمد حسین کاشف الغطاء، و بعدها، از محضر سید ابوالقاسم خویی، بهره‌های علمی و معنوی می‌برد و از همین بزرگواران، اجتهادنامه‌ها و اجازنامه‌هایی دریافت می‌کند. در سال ۱۳۱۸ ه.ش، به دستور آقا سید ابوالحسن اصفهانی مرجع وقت - یعنی بعد از سی و چهار سال - دوباره به وطن خود رهسپار می‌شود. استاد بعد از پنج سال، دوباره به نجف باز می‌گردد. این بار سامرا را به دستور همان مرجع، برای تدریس انتخاب می‌کند. مدت دو سال به تدریس ادامه می‌دهد و دوباره، به عنوان وکیل نام‌الاختیار آقا سید ابوالحسن اصفهانی به افغانستان مراجعت می‌کند.

در سال ۱۳۲۶ ه.ش، آقا سید ابوالحسن دعوت حق را لبیک می‌گوید و مدرس بعد از یک سال اقامت، دوباره به نجف بر می‌گردد و مشغول تدریس می‌شود. از سال ۱۳۲۶ تا سال ۱۳۵۳ ه.ش، در نجف اقامت می‌گزیند و در این بین، به خاطر مخالفت آقای حکیم با رژیم عراق، مدتی در همین رابطه زندانی می‌شود. تا این که در سال ۱۳۵۴ ه.ش، عازم ایران می‌شود و بعد از زیارت حضرت رضا علیه السلام، حوزه علمیه قم را برای تدریس انتخاب می‌کند و حلقه‌های درس ایشان مجمع صدق و صفا و فضل و هنر می‌گردد. وجود شریفش شمع جمع ادیبان بود و سرمشق فاضلان. در مدت عمر شریفش که حدود هشتاد سال و اندی بود، ضمن تدریس، آثار گرانبهایی مانند مطول، سیوطی، صمدیه و حاشیه ملا عبدالله و نیز تعلیقه‌ای بر جامع المقدمات و تعداد زیادی نوار درسی و تفسیر ادبی از قرآن که به دست خط مبارکش نزد حقیر است و امیدوارم که به همین زودی به زیور طبع آراسته گردد، از خود به یادگار می‌گذارد.

آری محمد علی، آن کودک افغانی هشتاد و یک سال پیش، در پنجم شهریور ماه

۱۳۶۵ هـ. ق.، با نام علامه مدرس افغانی، در قم، رخ در نقاب خاک کشید و حوزه‌های علمیّه ابران، نجف، افغانستان و پاکستان در عزایش به سوگ نشستند. او را چنان تشییع جنازه کردند که گویی همگان او را می‌شناختند.

آن مرحوم بعد از سپری کردن زندگی‌ای سراسر رنج و مشقت و با تحمل کم‌لطفیهایی که در این اواخر در حق او روا داشتند، برخوردارهایی که جداً دل‌هرانسان آزاده‌ای را به درد می‌آورد، از این دنیای خاکی عبور کرد و در باغ بهشت قم - که بهشت رضوان جای او باد - به آرامش رسید.

«و سلام علیه یوم وُلِدَ و یوم یَمُوت و یوم یُبْعَث حیا»



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مكررات المدرّس



مركز تحقيقات كميّات علوم عربيّ

الديباجة



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين.

أما بعد فيقول العبد المذنب الفاني محمد علي بن مراد علي، المشتهر بالمدرّس الأفغاني: إن هذا بعض ما استفدته من كلمات الأوائل والتقطته من تحقيقات الأكابر أو سنح ببالي الفاتر علقته على الألفية وشرحها البهجة المرضية، لعله يستفيد منها المبتدي ويستعين بها المنتهي في بيان ما فيهما من المشكلات والمجملات وفي حل ما فيهما من الرموز والنكات والإشارات لأنهما ولا سيما الشرح محتويان على دقائق استعمل فيها الفكر وعلى إشارات لم يتنبه لها إلا أولو الأبواب والنظر فربما ذكر فيه تأويل أو تعليل حسبه من لا اطلاع له ولا فهم سهواً وعدولاً عن السبيل وما درى أنه فعل ذلك عمداً لأمر مهم جليل وربما نقص أو زيد فيهما حرف فحسبه الغبي إخلالاً أو توضيحاً وكشفاً وما درى أن ذلك لنكتة مهمة تدق عن نظره وتخفى و كذلك تعليقتنا هذه فالمرجو من أهل الفضل والفضيلة أن ينظروا إلى التعليقة بعين العطف والإنصاف لا بعين الرد والاعتساف و این مطالب بر طلاب مبتدی روشن است که چون مفصود اصلی در این تعلیقه تقریب و توضیح است از عبارت پردازی احتراز و با عبارات ساده آورده شده امید است که مقبول عند الإخوان واقع شود. و چون از طرفی هم روی سخن با ایشان است این تعلیقه را «مکرات المدرّس» نامیدم، چون:

غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی
 فی السفینه قال امیر المؤمنین علیه السلام: «العلوم أربعة: الفقه للأديان والطب للأبدان
 والنحو للسان والنجوم لمعرفة الأزمان»^١ وروي أيضاً فيها: «أعربوا كلامنا فإننا قوم
 فصحاء»^٢ وفيها أيضاً: «تعلموا العربية فإنها كلام الله الذي يكلم به خلقه»^٣.
 وفي مجلة «العدل» الصادرة في النجف الأشرف في الجزء الثامن من السنة الثانية
 تحت عنوان «النحو قنطرة الأدب» قيل: هذه الأبيات منسوبة لعلي بن الحسين علیهما السلام:
 لو يعلم الطير ما في النحو من أدب

حنت إليه و أومت بالمناقير

إنّ الكلام بلانحو ليشبهه

نج الكلاب و أصوات السنابير



مرکز تحقیق و تدریس علوم اسلامی

١. بحار الانوار، ج ١، ص ٢١٨، روایت ٢٤، ب ٦.
 ٢. بحار الانوار، ج ٢، ص ١٥٠، روایت ٢٨، ب ١٩.
 ٣. بحار الانوار، ج ١، ص ٢١٢، روایت ٧، ب ٦ و ج ٧٦، ص ١٢٧، روایت ١٠، ب ١٨.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مسألة: بَاء در «بِسْمِ اللَّهِ» برای استعانت است یا برای مصاحبت و مراد از بَاء استعانت بانیست که بر آلت فعل داخل می شود مثل «نَجرت بالقُدوم» و مثل «کتبت بالقلم» و مراد از بَاء مصاحبت بانیست که به معنای «مع» باشد مثل «اهبط بسلام»^۱ «أي مع سلام» و مثل «و قد دخلوا بالكفر»^۲ «أي مع الكفر» لكن الأولى الأول لأن الفعل المبدو بـ «بِسْمِ اللَّهِ» لا يتأني على الوجه الأكمل إلا بها و بعضهم يرجحون الثاني لأن استعمال الباء في المصاحبة أكثر من الاستعانة و لأن في التبرك باسم الله من التأدب ما ليس في الاستعانة لأن فيها يصير اسم الله كالآلة و الآلة ليست مقصودة بالذات و هذا سوء أدب بالنسبة إلى الاسم الشريف.

مسألة: متعلق بَاء یا از افعال عموم است یا از افعال خصوص و در هر یک از این دو صورت یا اسم است یا فعل و در هر یک از این چهار صورت یا مقدم و یا مؤخر است.

مسألة: مقتضای قاعده این است که متعلق مقدم باشد، چه در صورت ذکر و چه در صورت حذف. چون که در تأخیر دو خلاف اصل می شود در صورت حذف یکی حذف و دیگر تأخیر و در صورت ذکر یک خلاف اصل می شود که عبارت از تأخیر است.

مسألة: در خصوص «بِسْمِ اللَّهِ» گفته اند متعلق باید مؤخر باشد، چون که مشرکین «باسم اللات نفعل» می گفتند یعنی متعلق را که «نفعل» است مؤخر می کردند برای

۲. سوره مائده (۵) آیه (۶۱).

۱. سوره هود (۱۱) آیه (۴۸).

تعظیم خدایان باطل خود. پس خدای بر حق سزاوارتر است به این تعظیم لذا باید متعلق از اسم شریف مؤخر باشد.

مسألة: کسی اشکال نکند که چرا در «اقرأ باسم ربك»^۱ متعلق که «اقرأ» است مؤخر نشده زیرا که در جواب گفته می شود که این سوره مبارکه اول سوره ای است که نازل شده پس قرائت اهم است.

و بعضی محققین جواب دیگری داده و آن این است که «باسم ربك» متعلق است به «اقرأ» دوم و «اقرأ» اول متعلق «بسم الله الرحمن الرحيم» است بنابراین که «بسم الله» در جمیع سوره ها جزء سوره باشد و محقق نفتازانی در مطول همین قول را صحیح دانسته موافقاً لمذهب الإمامية و خلافاً للعامة.

مسألة: در حذف الف «اسم» دو سؤال است. اول: آن که چرا در لفظ حذف می شود دوم: این که چرا در کتابت حذف می شود؟ جواب سؤال اول این است که همزه وصل در درج کلام حذف می شود و مراد از کلام در این جا تلفظ است و جواب سؤال دوم این است که برای کثرت استعمال حذف شده و مراد از استعمال کتابت است نه تلفظ. قال في شرح النظام: ونقصوا من «بسم الله الرحمن الرحيم» الألف لكثرة بخلاف «باسم الله» أو «باسم ربك».

مسألة: الفرق بين الهمزة والألف بالحركة والسكون فما كانت متحركة تسمى همزة، كما أن الساكنة تسمى ألفاً، هذا هو المشهور ولكن في المغني في حرف اللام في بحث «لو» أن الهمزة قد تسكن وكذا في أواخر الكتاب عند قوله «و مدا أبدل ثاني الهمزين من كلمة إن يسكن» فراجع و سيأتي في بحث ترخيم المنادى نقلاً عن القوشجي: أن إطلاق اسم الألف على الهمزة بالاشتراك اللفظي لأنها أي الألف لا تكون إلا ساكنة بخلاف الهمزة فإنها من الحروف الصامتة والصامتة قد تكون متحركة وقد تكون ساكنة.

مسألة: قال شارح الصمدية: و حذف الألف لكثرة الاستعمال و طولت الباء

۱. سوره علق (۹۶) آیه (۱).

عوضاً عنها و قال الجلبى في حاشية المطول في بحث لام الاستفراق: «الدينار» أصله «دنار» بالتضعيف بدليل جمعه على «دنانير» و كذا «الديباج» أصله «دباج» و لذا جمع على «دبابيج» و قد أشار إليه في الصحاح: و من قواعدهم قلب أحد حرفي التضعيف ياء إذا انكسر ما قبلها و وقع في بناء ممد و بهذا يظهر أن «السينات» في قول عمر بن عبد العزيز لكاتبه و قد حكاها صاحب الكشاف: «طول الباء و أظهر السينات و دور الميم» جمع السنة لا السين بناء على القاعدة المهمة انتهى باختصار.

مسألة: هذا الحذف والتطويل مختص بـ «بسم الله الرحمن الرحيم» فلا يجوز في غيره كما أشير إليه.

مسألة: إضافة «اسم» بسوى «الله» بيانية است اگر مراد لفظ «الله» باشد ولا مية است اگر مراد معنای آن باشد والأول أنسب لقوله تعالى: ﴿أَيُّ مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾^١.

مسألة: همزة در «اسم» عوض از فاء الفعل محذوف است اگر بگوئیم در اصل «وسم» بوده و عوض از لام الفعل محذوف است اگر بگوئیم در اصل «سمو» بوده.

مسألة: از زجاج نقل شده که احتمال اول را غلط دانسته چون که در لغت عرب دیده نشده که همزة عوض از فاء الفعل آمده باشد.

مسألة: «الله» اسم ذات مقدس است که جامع جميع صفات کمال است یعنی این لفظ بر هر یک از معانی اسم های دیگر خدا دلالت می کند، مثلاً لفظ «الله» بر معنای «رحمان» و «رحيم» و «عالم» و «قادر» دلالت می کند و هكذا و لا عكس یعنی مثلاً «رحمان» بر معنای «الله» دلالت نمی کند چون که لفظ «الله» در معنا اعم از «رحمان» است چون که «رحمان» بر ذات متصف به یک صفت کمال که رحم است دلالت می کند و «الله» بر ذاتی که متصف به جميع صفات کمال است دلالت می کند لذا بقیه اسماء خدا اسم برای «الله» است و لفظ «الله» را نمی گویند اسم برای «رحمان» است

مثلاً وإلى ما ذكرنا ينظر قولهم: «الله علم للذات الواجب الوجود المستجمع لجميع صفات الكمال» فتبصر فإنه دقيق و بالتأمل حقيق.

مسألة: «الرحمن» و «الرحيم» صفتان مشبهتان مشتقتان من «رحم» بكسر العين بعد ضم عينه أو بعد تنزيله بمنزلة اللازم لا صيغتان مبالغتان وإن قال به بعض، لأن المراد بالمبالغة إن كان ما هو المصطلح عند البيانين فلا يصح هنا، لأنها تجري عندهم في صفات قابلة للزيادة والنقصان و صفاته تعالى و تقدس ليست كذلك. وإن كان ما هو المصطلح عند النحويين فلا يصح أيضاً لأن صيغ المبالغة محصورة في أوزان مخصوصة ليس وزن «فعلان» منها مطلقاً و كذلك «فعليل» إلا إذا عمل النصب كما يأتي في باب إعمال اسم الفاعل، اللهم إذا أريد من المبالغة المعنى العرفي، و هو أيضاً لا يصح إلا في «رحمان» إن قلنا بأن زيادة المبنى تدل على زيادة المعنى.

قال الشارح في الإتيان: الأكثر على أن «فعلان» أبلغ من «فعليل» و من ثم قيل «الرحمن» أبلغ من «الرحيم» و نصره السهيلي بأنه ورد على صيغة التثنية والتثنية تضعيف، فكان البناء تضاعفت فيه الصفة. و ذهب ابن الأنباري إلى أن «الرحيم» أبلغ من «الرحمن» و رجحه ابن عسكر بتقديم «الرحمن» عليه، و بأنه جاء على صيغة الجمع كعبيد، و هو أبلغ من صيغة التثنية، و ذهب قطرب إلى أنهما سواء و ذكر البرهان الرشيدى أن صفات الله التي على صيغة المبالغة كلها مجاز، لأنها موضوعة للمبالغة، و لا مبالغة فيها، لأن المبالغة أن تثبت للشيء أكثر مما له و صفاته تعالى متناهية في الكمال لا يمكن المبالغة فيها و أيضاً فالمبالغة تكون في صفات تقبل الزيادة والنقصان و صفات الله منزّهة عن ذلك، و قال الزركشي: التحقيق أن صيغ المبالغة قسمان أحدهما ما تحصل الزيادة فيه بحسب زيادة الفعل، والثاني بحسب تعدد المفعولات ولاشك أن تعددها لا يوجب للفعل زيادة إذ الفعل الواحد قد يقع على جماعة متعددين، و على هذا القسم تنزل صفاته تعالى و يرتفع الإشكال، ولهذا قال بعضهم في «حكيم»: معنى المبالغة فيه تكرار حكمه في الشرائع.

و قال في الكشف: المبالغة في «التوَّاب» للدلالة على كثرة من يتوب عليه من عباده أو لأنه بليغ في القبول بحيث نزل صاحبها منزلة من لا ذنب له لسعة كرمه كما ورد في الحديث انتهى.^١

مسألة: بهترین وجهی که از برای جمع بین حدیث ابتداء بـ «بسم الله» و حدیث ابتداء بـ «حمد الله» گفته شده این است که، مراد از هر یک از دو حدیث مطلق ذکر خداوند است نه خصوص لفظ «حمد» و «اسم» پس هر یک از دو حدیث شامل دیگری می شود. فیصیر مفادهما بعد إلغاء الخصوصية واحداً فكل منهما يؤكد الآخر فلا تنافي بينهما حتى نحتاج إلى المحتملات التي ارتكبوها في المقام.

مسألة: عدم تقديم الحمد لا وجه له إلا الاقتداء بالكتاب العزيز، حيث قدم التسمية فيه على الحمد دون العكس وإلا فلا مانع منه أصلاً.

مسألة: برای دو فائده حمد را فعل مضارع آورد یکی آن که دلالت کند بر تجدد به سبب فعلیت و دیگر این که دلالت کند بر استمرار به سبب مضارعیت کما، بین ذلك في علم المعاني في قوله تعالى: ﴿لَوْ يَطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ﴾^٢ فراجع.

مسألة: «اللهم» یک جمله است اگر میم مشدده عوض یاء محذوفه باشد و دو جمله است اگر فعل امر باشد و همزه فاء الفعل حذف شده باشد علی خلاف القیاس، لأنها همزة قطع لأنها على هذا فاء الفعل وهي معترضة على كلا الوجهين إن جَوَّزْنَا الاعتراض بين مطلق العامل والمعمول ولم نخصصه بمواضع مخصوصة ذكرها في المطولات ليس هذا منها.

مسألة: «صلاة» از خداوند به معنای ریزش رحمت است و از انسان و ملائکه به معنای طلب رحمت و هي مجاز على الأول من باب استعمال اللفظ الموضوع للكل في الجزء و حقيقة على الثاني.

مسألة: «سلام» اسم مصدر باب تفعیل است و بعضی گفته اند خود مصدر است.

١. الكشف، ج ١، ص ٤١، دارالفکر، بیروت.

٢. سورة حجرات (٤٩) آیه (٧).

مسألة: فائده صلاة و سلام فرستادن بر حضرت رسول ﷺ به خود انسان بر می‌گردد زیرا که خداوند به حضرت رسول اکرم آن مقدار درجه و منزلت داده است که سلام و صلاة اشخاص تأثیری در زیاد شدن آن ندارد.

مسألة: غالباً جمع می‌شود بین صلاة و سلام، اقتداءً بقوله تعالى: «صلوا عليه و سلموا تسليماً»^۱ و ما لم يجمع بينهما كقولنا: «اللهم صل على محمد و آل محمد» بلا تسليم في الصلاة و غيرها فلأنه كذلك ورد من الشارع فلا يجوز التصرف فيه بالزيادة و النقصان.

مسألة: «علي محمد» متعلق به یکی از دو فعل است علی سبیل التنازع، یا به هر دو بنا بر قول فراء که در باب تنازع خواهد آمد.

مسألة: «خاتم» بکسر التاء اسم فاعل است و به فتح تاء اسم آلت لغوی است به معنای «ما یختم به» مثل «عالم» که به معنای «ما یعلم به» است یا به معنای انگشتر است و در این جا در زینت استعمال شده است. استعارة یا کنایة و در صورت اول صفت می‌باشد چون مشتق است و در صورت دوم و سوم بدل است چون جامد است و در هر سه صورت اضافه «خاتم» به «انبياء» معنویه است. أما في الأول فلأن تصح الصفية و أما في الأخيرين فلعدم الاشتقاق.

مسألة: نزاع امامیه و عامه در مفهوم «آل» نیست زیرا که تعیین مفهوم لفظ راجع به اهل لغت است نه به مذهب و عقیده بلکه نزاع در مصداق «آل» است در مواردی که مراد آل محمد ﷺ باشد که در این صورت عامه می‌گویند مصداق «آل» جمیع اتباع آن بزرگوار است اگر لفظ «اصحاب» ذکر شود و اقرباء مؤمن آن بزرگوار است یعنی بنی هاشم و مطلب اگر «اصحاب» ذکر نشود چنان که شارح همین قول را اختیار کرده و اقوال دیگری هم دارند. و در نزد امامیه مصداق «آل» فقط عترت معصومین آن بزرگوار است. و روی من طریقنا أن هؤلاء هم أهل بيته و أما آله فهم كل من يوالي علياً

و أولاده المعصومين عليهم الصلاة والسلام. يعني جميع الشيعة العاملين بأقوالهم والمقتدين بهم في أعمالهم فتنبه.

مسألة: از کسانی نقل شده که اضافه «آل» را به ضمیر جائز نمی‌داند لکن مسأله محتاج است به مراجعه لغت و کلام اهل بیت الوحي چون که کلام آنها فوق کلام دیگران است. و قد ذکرنا الحق في شرحنا على المطول في بحث مخالفة القياس فراجع.

مسألة: اصحاب کسانی هستند که حضرت رسول الله ﷺ را با ایمان درک کرده باشند و بعضی بلوغ را هم شرط کرده و تابعین کسانی هستند که یکی از اصحاب را درک کرده باشند مع الشرطین المذكورین أو الأول منهما و تابع تابع کسی است که یکی از تابعین را درک کرده باشد. و هكذا إلى يوم القيامة.

مسألة: «إلى لقاءك» یا متعلق است به «أصلي وأسلم» على سبيل التنازع یا متعلق است به «تابعين» و بنا بر اول مراد از «يوم لقاء» حشر اصغر است که مردن باشد. لأنه غاية فعل المتكلم و في الحديث: «إذا مات ابن آدم قامت قيامته و انقطع عمله» و بنا بر دوم مراد حشر اكبر است لوجود التابعين إلى الحشر الأكبر.

مسألة: «أما» دلالت می‌کند بر شرط و تأکید و تفصیل و به سبب دلالت علی الشرط لازم است بعد از او فاء جزاء مع فاصل ما، لثلا يلزم اجتماع أداتي الشرط والجزاء و به سبب دلالت علی التأکید باید مفاد کلام بعد از «أما» وجود بگیرد لامحالة در قصد متكلم مثلاً اگر متكلم يقين دارد بذهاب زيد یعنی يقين دارد که زيد البته خواهد رفت در این صورت می‌گوید «أما زيد فذاهب» و همین است مراد کسی که «أما زيد فذاهب» را تفسیر کرده است به «مهما يكن من شيء فزيد ذاهب» یعنی هر چه بشود زيد رونده خواهد شد و رفتنش توقف به هیچ چیزی ندارد و ابدأ مانعی برای رفتن زيد نخواهد بود تا محتاج باشد به دفع مانع و دلالت بر تفصیل دائمی نیست بلکه غالبی است به خلاف شرط و تأکید که دائمی است و در دلالت بر

تفصیل محتاج است به تقدم کلام مجملی بر او مثل قول خداوند «یوم تبيض وجوه»^۱ إلخ و قوله حکایة عن خضر^{علیه السلام}: «أما السفينة»^۲ إلخ.

مسألة: لفظ «بعد» از غایات است و مضاف الیه آن یا مذکور است یا محذوف و در صورت ثانی یا لفظ و معنی هر دو در نیت است یا معنی بدون لفظ یا لفظ بدون معنی و یا هیچ کدام و در صورت اول و دوم و پنجم معرب است و در صورت سوم مبنی و صورت چهارم باطل زیرا که لفظ بدون معنی مهمل است و موضوع علم نحو لفظ مستعمل است و مستعمل آن است که او را معنی بود.

مسألة: لفظ «شرح» اگر مصدر باشد باید تأویل برده شود به یکی از سه مجاز، اول: مجاز در کلمه، دوم: مجاز در حذف، سوم: مجاز در اسناد از باب مبالغه، زیرا که حمل مصدر بر ذات بدون یکی از این سه مجاز جائز نیست مثل «زید عدل» که تأویل برده می شود به «زید عادل» یا «زید ذو عدل» یا مبالغه که زید در عدالت کامل است که گویا نفس عدالت است. و اگر اسم باشد لما یشرح به غیره فلا یحتاج إلی شیء من ذلك.

مسألة: برای شرح هشت صفت آورده اند اول: «لطیف» دوم: «مزجت» بتخفیف زای سوم: «مهدب المقاصد» چهارم: «واضح المسالك» پنجم: «یبین» ششم: «یهدی» هفتم: «حاو» هشتم: «جامع».

مسألة: «مهدب» بفتح ذال اسم مفعول است و اضافه شده است به نائب فاعل خودش و در اصل «مهدب مقاصده» بوده با تنوین و رفع «مقاصد» پس از آن اسناد را از «مقاصد» سلب نمودیم یعنی نائب فاعل بودن را از او گرفتیم و به ضمیری که مضاف الیه بود دادیم پس از آن ضمیر را در تحت «مهدب» مستتر کردیم و عوض ضمیر حرف تعریف را بر «مقاصد» داخل کردیم و پس از آن «مهدب» را اضافه کردیم.

۲. سوره کهف (۱۸) آیه (۷۹).

۱. سوره آل عمران (۳) آیه (۱۰۶).

مسألة: نائب فاعل بودن «مقاصد» به اعتبار قبل از اضافه است، زیرا که در حین اضافه اسناد از او سلب شد و به ضمیر داده شد و «واضح المسالك» مثل «مهذب المقاصد» است در سلب اسناد و اضافه و بقیه اموری که بیان شد الا این که «واضح» صفت مشبیه می باشد و «مسالك» فاعل آن است.

• مسأله: «معالم» جمع «معلم» بفتح میم و سکون عین است به معنای نشانه هایی که در راهها برای پیدا کردن راه می گذارند.

مسألة: جمله «منها ریح التحقيق تفوح» صفت «أبحاث» است.

مسألة: «نکت» جمع «نکته» به معنای مطالب دقیقه است که در فهمیدن محتاج به فکر و تأمل است.

مسألة: «إنه خیر معین» جمله مستأنفه بیانیه است و مراد از آن در اصطلاح علمای معانی جمله ایست که جواب باشد از برای سوالی که متولد شود از کلام سابق و در این جا چون شارح «بالله» را بر «أستعین» مقدم کرده و تقدیم ما حَقُّهُ التَّأخِيرُ مفید حصر است، پس گویا کسی سؤال کرده است که چرا استعانت را منحصر به خداوند کرده لذا جواب داده است «إنه خیر معین» اما جمله مستأنفه در اصطلاح نحویین عبارت از جمله ایست که سابق بر او کلامی نباشد، یا آن که ربطی به کلام سابق نداشته باشد.

مسألة: «قال محمد» از باب التفات است علی رأی.

مسألة: گفته اند «ابن مالک» در اصل صفت بوده از برای «محمد» پس از آن قطع شده از صفت بودن و خبر قرار داده شده از برای «هو» لکن در این جا دو اشکال وارد می شود:

اول آن که قطع باید معلن باشند یعنی اعراب قبل القطع و بعد القطع متحد نباشد چنانچه بیاید در باب نعت و در این جا قطع معلن نیست زیرا که اعراب در هر دو حالت رفع است.

دوم آن که مبتدای نعت مقطوع، واجب الحذف است، چنانچه بیاید در باب مبتدا و خبر.

در این جا «هو» که مبتدا است ذکر شده و از اشکال اول جواب داده شده به این که معنای بودن در جایی شرط است که منعت در توضیح و بیان محتاج بنعت باشد و در این جا منعت که مصنف است معلوم است و محتاج به توضیح نیست و جواب داده شده از اشکال دوم که حذف مبتدا که نعت مقطوع باشد در جایی واجب است که غرض از نعت مدح یا ذم یا ترحم باشد و در این جا غرض از نعت نه مدح است و نه ذم.

ولكن لا يخفى عليك التهافت بين الجوابين، إذ لو لم يكن للتوضيح، فلا محالة يكون للمدح لبعده احتمال التأكيد والترحم ولو لم يكن للمدح، فلا محالة يكن للتوضيح للبعده المذكور قال في التوضيح: ووجه وجوب حذف الرفع والنصب أنهم لما قصدوا إنشاء المدح أو الذم أو الترحم جعلوا إضمار العامل أمانة على ذلك كما فعلوا في النداء إذ لو أظهروا العامل وقالوا «أدعو عبد الله» لاختل معنى الإنشاء و توهم كونه خبراً مستأنفاً و إن كان النعت المقطوع لغير ذلك أي لغير المدح والذم والترحم جاز ذكره أي ذكر العامل وهو المبتداً أو الفعل انتهى.

إن قلت: ما وجه دلالة مثل هذا النصب أو الرفع على ما يقصد به من مدح أو ذم أو ترحم؟

قلت: إن في الافتنان لمخالفة الإعراب و غير المألوف زيادة تنبيه و إيقاظ للسامع و تحريك من رغبته في الاستماع سيما مع التزام الحذف، فإنه أدل دليل على الاهتمام و نظير ذلك ما قالوا في باب المنادى في نحو: «يا أيها الرجل» إنه التزم رفع «الرجل» و إن كان صفة و حقها جواز الوجهين الرفع والنصب ليدل على الالتزام بأن «الرجل» هو المقصود بالنداء. فاحفظ ذلك لبيدك في باب النعت والنداء.

مسألة: هر مفعولی باید مفرد باشد یا بتأویل مفرد برود. الا مفعول قول و آنچه به معنای او باشد که باید مفعولش جمله باشد، یا به تأویل جمله و در این جا، جمله «أحمد ربی الله» مفعول «قال» می باشد.

مسألة: قول شارح: «أداء لبعض ما يجب له» اشاره است به عاجز بودن عبد از شکر نعمتهای خداوند چنانچه سعدی می گوید: هر نفسی که فرو می رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب،

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید

مسألة: کلام یا اخبار است یا انشاء. اخبار آن است که مضمون کلام قبل از کلام وجود گرفته باشد یا بعد از کلام وجود بگیرد یا در زمان تکلم لکن در هر سه صورت خود کلام دخالتی در ایجاد نداشته باشد. و انشاء آن است که مضمون کلام به سبب نفس کلام وجود بگیرد مثل «أنکحت» و «بعث» انشائی که نکاح و بیع به نفس این لفظ وجود می گیرد و همین است مراد شارح که می گوید «والمراد إيجاده لا الإخبار بأنه سيوجد» یعنی «أحمد» در قول مصنف انشاء است که حمد خداوند را به نفس این لفظ وجود می دهد نه این که خبر می دهد که خدا را حمد می کند حاصل این که مراد مصنف از «أحمد ربي الله» انشاء است مثل «بعث» و «زوجت» نه اخبار مثل «زید يقوم».

مسألة: بدان که حال بر هفت قسم است:

اول: مؤکده مثل «زید أبوك عطوفاً» چونکه «عطوفاً» در «أبوك» موجود است زیرا که پدر غالباً عطوف و مهربان است.

دوم: حال منتقله مثل: «ضربت زيدا قائماً» زیرا که «قائماً» اگر حال از فاعل باشد برای فاعل قیام دائمی نیست و هم چنین اگر حال از مفعول باشد.

سوم: حال موطئه مثل «إنا أنزلناه قرآنا عربياً» که «قرآناً» حال از ضمیر غائب است و این را حال موطئه می نامند به سبب این که در اصل مقصود متکلم صفت شدن «عربياً» بود برای ضمیر لکن چون ضمیر لا یوصف ولا یوصف به پس «قرآناً» را

حال قرار داد از برای ضمیر و «عربياً» را صفت قرار داد برای «قرآناً» که در معنی عین ضمیر غائب است. پس کانه «عربياً» صفت ضمیر واقع شده. حاصل این که حال شدن «قرآناً» برای ضمیر توطئه و مقدمه شد که در معنی «عربياً» صفت ضمیر شود چون لفظاً ممکن نبود و از همین قسم است «بشراً» در قول خداوند «فتمثل لها بشراً سوياً»^۱.

چهارم: حال مترادفه و مراد از آن حالی است که معنایش با معنای حال سابق بر او یا متحد یا قریب آن باشد مثل «رأیت زیداً عالماً عارفاً».

پنجم: حال دائمه و مراد از آن حالی است که همیشه برای ذو الحال ثابت باشد مثل «وكان الله عليماً حكيماً»^۲ زیرا که خداوند همیشه عالم و حکیم است و هذا بناء على أن «كان» تامة وإلا فليمثل بقوله تعالى «قائماً بالقسط»^۳.

ششم: حال متداخله و مراد از او حالی است که ذو الحال آن معمول حال قبل او باشد، مثل «راشداً مهدياً» زیرا که «مهدياً» حال است از فاعل «راشداً» و «راشداً» حال از فاعل فعل مقدر که «سنر» باشد، اگر چه بعضی احتمال داده اند که «مهدياً» صفت است از برای «راشداً» و در جمیع این شش قسم زمان حال با زمان عامل در ذو الحال باید متحد باشد.

هفتم: حال مقدره و مراد از آن حالی است که زمانش با زمان عامل در ذو الحال متحد نباشد، مثل: «جاءني زيد بیده صقر صائداً به غداً» که زمان صید کردن با زمان آمدن زید متحد نیست، زیرا که زمان صید کردن، بعد از آمدن می باشد که فردای آمدن است لکن در وقت آمدن نیت صید فردا را داشته، لذا او را مقدره می گویند و از همین قسم است «مصلیاً» در قول مصنف زیرا که حمد بر خداوند و صلوات بر نبی در آن واحد ممکن نیست، لکن در زمان حمد در نیت داشته که بعد از حمد صلوات

۲. سوره نساء (۴) آیه (۱۷).

۱. سوره مریم (۱۹) آیه (۱۷).

۳. سوره آل عمران (۳) آیه (۱۸).

را وجود بدهد و قول شارح «بعد الحمد» اشاره به همین مطلب است یعنی اشاره است به این که «مصلیاً» حال مقدره می باشد و هكذا ما فی بعض الأدعية: «أن تصلي علی محمد و آله إلا أن تقضي حاجتي»^۱ فتدبر.

مسألة: طلب بر سه قسم است، اول: طلب عالی از سافل و او را امر نامند دوم: عکس اول و او را دعا خوانند سوم: طلب مساوی از مساوی و او را التماس دانند و «مصلیاً» چون حال از فاعل است که مصنف باشد، لذا شارح او را به «داعیاً» تفسیر کرده یعنی مصنف بعد از حمد از خداوند طلب رحمت می کند.

مسألة: وحی عبارت است از دانستن اشیاء به واسطه ملك، كشف عبارت است از دانستن اشیاء به واسطه ریاضت. الهام عبارت است از دانستن اشیاء بدون وسائط ظاهریه، لکن هر یک از این سه در دیگری استعمال می شود مجازاً و مسامحة کقوله تعالی: «و أوحى ربك إلى النحل أن اتخذي من الجبال بيوتاً»^۲ فتأمل.

مسألة: در جواز تشدید و همزه در لفظ «نبی» اشکال کرده اند که، اگر مراد از جواز وجهین قبل از اعلال است تشدید ممنوع است. و اگر مراد بعد از اعلال است، همزه ممنوع است زیرا که همزه بعد الإعلال قلب به یاء می شود و یاء در یاء ادغام می شود و از این اشکال جواب داده شده که مراد بعد الإعلال است لکن بنا بر قول کسی که همزه را باقی می گذارد و قلب به یاء نمی کند.

مسألة: لفظ «مصطفی» اسم مفعول است از باب افتعال و طای مؤلفه بدل است از تای منقوطة باب افتعال.

مسألة: لفظ «شرف» بفتح شین مفعول است برای «مستکملین» پس الف «شرفاً» برای اطلاق است. یا آن که بضم شین است و صفت دوم است برای آن و در اصل

۱. این دعا در بحار، ج ۹۰ ص ۳۳ و ۳۹، س ۶ چاپ ایران با این عبارت آمده است: أن تصلي علی محمد و أهل بيته و أن تقضي لي حاجتي؛ لازم به ذکر است که در ص ۳۹ کلمه (لي) نیامده است ظاهراً استاد با تکیه بر حافظه، قرآزی از دعا را ذکر کرده است.
۲. سوره نحل (۱۶) آیه (۶۸).

«شرفاء» به مد بوده و به جهت ضرورت شعری به قصر آمده و چنانچه خواهد آمد در باب مقصور و ممدود که مصنف می‌گوید:

و قصر ذي المد اضطراراً مجمع عليه والعكس بخلف يقع
والمراد بقوله «بانتسابهم إليه» ما أشرنا إليه في شرح المطول من أن الشرف قد
يسري من المضاف إليه إلى المضاف كما قيل بذلك في «بعبد» في قوله تعالى:
«سبحان الذي أسرى بعبده»^۱ و هذا مسلم عند البيانين في بحث فوائد الإضافة.
والأرجوزة^۲ يضم الهمزة بحر من بحور الشعر، وكل بحر من بحوره بوزن بوزن من
الأوزان المذكورة في كتاب نصاب الصبيان كما قال فيه:

به بحر تقارب تقرب نماي بدین وزن میزان طبع آزماي
فعولن فعولن فعولن فعولن چو گفتمی بگو ای مه دلربای^۳
و وزن بحر الرجز أي الأرجوزة على ثلاث مستفعلات فنقول: «قال محم»
مستفعلن «مدن هو اب» مستفعلن «ن مالك» مستفعلن. قال في المفتاح في علم
العروض: «أصل الرجز مستفعلن ستاً وهو في الاستعمال يسدس تارة على الأصل و
يربع مجزواً أخرى و يثلث مشطوراً ثلاثة انتهى»^۴.

مسألة: علامت تثنيه و جمع از اسم منسوب حذف می‌شود. مثلاً در نسبت به
«زیدان» و «زیدون»، «زیدی» می‌گوییم به شرایطی که در باب نسبت بیان خواهد شد.
و در مذکر در نسبت به «الفان»، «ألفي» می‌گوییم و در مؤنث «الفیه» می‌گوییم و همین
است مراد شارح که می‌گوید: «لتساوي النسب» إلخ.

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه (۱).

۲. أرجوزة سرایی در میان علمای فقه، اصول، فلسفه، نحو و ... از شیعه و سنی و عرب و ایرانی در متأخران شایع شد. وزن أرجوزة متداول در علوم، یکی از متفرعات بحر رجز است و خود این بحر هم دارای هفت صورت است: مستفعلن، مفاعلان، مفتعلان، مفاعلن، مستفعلان، مفعولن، مفتعلن. به هرحال أرجوزة به اشعار، قصیده یا مثنوی گونه‌ای می‌گویند که در بحر عروضی رجز سروده شده باشد. استاد در اینجا سه وزن را متذکر شدند. برای اطلاع بیشتر به کتب عروضی مراجعه شود.

۳. نصاب الصبيان، با تصحیح محمد جواد مشکور، ص ۴.

۴. سکاکی، مفتاح العلوم، دارالکتب العلمیه، بیروت، باب الرجز، ص ۲۲۹، س اول.

مسألة: اشکال شده که چون «مقاصد» جمع مضاف است و افاده عموم می‌کند. پس معنا چنین می‌شود که جمیع مقاصد نحو، در این الفیه ذکر شده و حال این که این معنا باطل است زیرا که کثیری از مطالب نحو در این الفیه ذکر نشده لذا شارح جواب می‌دهد که مراد از «مقاصد» مسائل مهمه نحو است نه مطلق مسائل پس معنا صحیح است.

مسألة: اشکال شده که چون اضافه افاده اختصاص می‌کند پس معنای اضافه «مقاصد» به «نحو» چنین می‌شود که مقاصدی که مختص به علم نحو است در این الفیه جمع شده و حال این که در این الفیه کثیری از مسایل صرف ذکر شده، مثل ابنیه مصادر و صفت مشبیه و اسم فاعل و اسم مفعول و امثال اینها لذا شارح جواب می‌دهد که نحو بر دو قسم است:

اول: نحو بالمعنی الأخص که او را تعریف می‌کنند: النحو علم بأصول يعرف بها أحوال أواخر الكلم إعراباً و بناء.

دوم: نحو بالمعنی الأعم که مرادف با علم العربية است که او را اطلاق می‌کنند بر: ما يعرف به أحوال أواخر الكلم إعراباً و بناء؛ که نحو بالمعنی الأخص است و بر: ما يعرف به ذوات الكلم صحة و اعتلالاً که علم تصریف است.

حاصل آن که مراد از نحو در این جا نحو بالمعنی الأخص نیست، تا اشکال وارد شود بلکه مراد از نحو در اینجا نحو بالمعنی الأعم است که اطلاق بر هر دو علم می‌شود یعنی بر صرف و نحو پس اشکالی وارد نمی‌آید. قال بعض المحققين: قد غلب إطلاق علم العربية على علمي الصرف والنحو فقط و يرادفه اصطلاحاً النحو فإنه قد يطلق عليهما و قد يطلق على جميع العلوم التي نذكرها عن قريب.

مسألة: مراد از قرب و بعد مسائل قرب و بعد معنوی است نه مکانی.

مسألة: اضافه «غوامض» بسوی «مسائل» از قبیل اضافه صفت به سوی موصوف

است.

مسألة: ایجاز بر دو قسم است، چنانچه در علم معانی بیان شده یکی ایجاز معنوی و دیگری ایجاز لفظی. و مراد از ایجاز، در این جا ایجاز لفظی است لذا شارح می گوید: «قلیل الحروف کثیر المعنی».

مسألة: در اسم ظاهر مثل: «رأیت عبدالله» و «أکرمت عبدالله» محتمل است که ثانی غیر اول باشد. و محتمل است که ثانی عین اول باشد و این دو احتمال در صورتی است که بر ثانی الف و لام عهد داخل نشده باشد و الا ثانی عین اول است. مثل «كما أرسلنا إلى فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول»^۱ که «رسول» ثانی عین «رسول» اول است و هم چنین است اگر به جای اسم ثانی ضمیر آورده شود مثل «رأیت عبدالله و أکرمته» که مراد از ضمیر غائب همان «عبدالله» است که قبلاً ذکر شده نه کس دیگری پس ثابت شد که اگر مراد متکلم از اسم ثانی عین اول باشد به ضمیر آوردن مقصودش بهتر دانسته می شود با این که یک حرف است به خلاف این که اسم ظاهر بیاورد که حروفش اکثر است و ذوا احتمالین است.

قال ابن هشام في الباب السادس: «إن النكرة إذا أعيدت نكرة كانت غير الأولى و إذا أعيدت معرفة أو أعيدت المعرفة، معرفة أو نكرة كان الثاني عین الأولى و حملوا علی ذلك ما روي «لن يغلب عسر يسرين». قال الزجاج: ذكر العسر مع الألف واللام ثم ثني ذكره فصار المعنى أن مع العسر يسرين و يشهد للصورتين الأوليين أنك تقول: «اشتریت فرساً ثم بعته فرساً» فيكون الثاني غير الأول ولو قلت: «ثم بعته الفرس» لكان الثاني عین الأول و للرباع قول الحماسي:

و قلنا القوم إخوان

«صفحنا عن بني ذهل

ن قوماً كالذي كانوا»^۲

عسى الأيام أن يرجع

۱. سوره مزمل (۷۳) آیه (۱۶ - ۱۵).

۲. دو بيتی از شهل بن شیبان است، ابن هشام، مغنی اللیب، دارالکتب المصری، ج ۲ باب ششم، الرابع عشر، ص ۱۸۰، س ۸ و مغنی ج ۲، ص ۴۵۰ چاپ بیروت.

ثم استشكل بأمور مذكورة هناك فراجع و الأحسن لتوضيح المقام ما صرح به الرضي، و هذا نصه: «اعلم أن المقصود من وضع المضمرة رفع الالتباس، فإن «أنا» و «أنت» لا يصلحان إلا لمعنيين، وكذا ضمير الغائب، نص في أن المراد هو المذكور بعينه في نحو: «جاءني زيد و إياه ضربت» و في المتصل يحصل مع رفع الالتباس الاختصار و ليس كذا الأسماء الظاهرة فإنه لو سمي المتكلم أو المخاطب بعلميهما^١ فرما التباس و لو كرر اللفظ المذكور^٢ مكان ضمير الغائب فرما توهم أنه غير الأول»^٣ انتهى.

بدان که، نکته این که وعد در شر و ابعاد در خیر استعمال می شود این است که، خیر آسان است و هر نفس قابل آن است لذا مناسب است که لفظ آن نیز خفیف باشد، به خلاف شر که دشوار است بر نفوس لذا مناسب است که لفظ آن ثقیل و زیاد باشد کذا فی الدسوقي فی بحث الالتفات.

مسألة: جمله «والله يقضي» جمله اسمیه خبریه است لکن در این جا استعمال شده به معنای جمله انشائیة دعائیة که «اللهم افض» باشد.

مسألة: بر قول شارح «لحديث أبي داود» اشکال شده به مضمون شعر معروف: کار نیکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر چون که ابتدا کردن آن بزرگوار به نفس شریف خودش به سبب این بود که آن بزرگوار رحمة للعالمین و شفیع المذنبین بود و در قول مصنف علت تقدیم موجود نیست.

مسألة: «أي مراتبه العلية» اشاره بعمومی است که از اضافه «درجات» استفاده می شود زیرا که گذشت جمع مضاف افاده عموم می کند.

١. در بعضی نسخه ها (بعینهما) آمده یعنی دو اسم علم برای مخاطب و متکلم.
 ٢. مراد از لفظ مذکور مفسر ضمیر است.
 ٣. شرح کافیة، رضی الدین استرآبادی، چاپ بیروت، ج ٣، باب الضمائر، ص ٦.

مسألة: بدان که علوم عربیت دوازده علم است:

اول: علم اللغة دوم: علم التصريف سوم: علم الاشتقاق چهارم: علم النحو پنجم: علم المعاني ششم: علم البيان هفتم: علم العروض هشتم: علم القافية نهم: علم الخط دهم: علم قرص الشعر یازدهم: علم إنشاء الرسائل و الخطب دوازدهم: علم المحاضرات و بعضی علم بديع را سیزدهم شمرده اند، لکن اظهر آن است که علم بديع از ملحقات علم معانی و بیان است و الفرق بین علمي التصريف و الاشتقاق أن الأول يبحث فيه عن مفردات الألفاظ من حيث صورها و هيئاتها و الثاني يبحث فيه عنها من حيث انتساب بعضها إلى بعض بالأصالة و الفرعية کذا نقله الجلبی عن شرح المفتاح.

مسألة: در موضوع علم نحو اقوالی است. بعضی گفته اند که موضوع این علم فقط کلمه است زیرا که در این علم بحث می شود، من الإعراب و البناء و ما يتعلق بهما و هما من عوارض المفردات و البحث عن غيرها کبناء بعض الجمل و إعراب بعض آخر لتنزيله بمنزله.

و بعضی گفته اند: موضوع این علم فقط کلام است زیرا که کلمه مستقل در استعمال نیست زیرا که تکلم به کلمه جائز نیست مگر در ضمن کلام و لذا قيل: الكلمة قبل الاستعمال لا معربة و لا مبنيّة.

و بعضی گفته اند موضوع هر دو می باشد. چون هر یک از کلمه و کلام در استعمال محتاج به دیگری است زیرا که کلمه بدون کلام استعمال نمی شود و کلام مرکب از کلمه است. فهو مفتقر إليها افتقار الكل إلى الجزء. و ظاهراً مصنف قائل به قول دوم است چون که ابتداء به تعریف کلام کرده است و یحتمل که قائل به قول سوم باشد، چون باب را برای شرح هر دو قرار داده است.

باب



شرح الکلام



مرکز تحقیقات کتاب و پژوهش‌های علوم اسلامی

باب شرح الکلام

مسألة: باب برد و قسم است حسی مثل «باب الدار» و «باب المدرسة» و نحوهما و معنوی مثل ما نحن فيه. قسم اول: حقیقی است و دوم: مجازی.

مسألة: «شرح» به معنای برداشتن پرده است از چیزی که پنهان باشد و مجازاً در بیان مجمل و مبهم استعمال می‌شود.

مسألة: مراد از تألیف در این جا تألیف رکنی نیست تا اشکال شود به این که کلام مرکب از حرف نمی‌شود بلکه مراد تألیف اجزایی است چه این که رکن باشد یا غیر آن مثل «هل يقوم زيد» که مرکب از سه جزء هست که یکی حرف است.

مسألة: کلام در نزد لغویین مطلق ما یتکلم به است، چه آن که یک حرف و یا بیشتر باشد و چه آن که مهمل یا مستعمل باشد و چه آن که متضمن اسناد یا بدون اسناد باشد و چه آن که اسنادش تام و یا ناقص باشد و بعضی گفته‌اند چه آن که از ذهن خارج شود یا از ذهن خارج نشود به خلاف لفظ که باید از ذهن خارج شود و معتمد بر مخرج فم باشد. لذا می‌گوییم کلام الله و نمی‌گوییم لفظ الله و کلام نزد صرفیین فقط مشتق است لذا گفته‌اند: بدان که مصدر اصل کلام است و در نزد بعضی از متکلمین معنایی است که در ذهن متکلم است و کلام در نزد نحویین همین است که مصنف گفته و قول شارح: «أي معاشر النحويين» اشاره به همین مطلب است.

وليعلم أن الأقوال في ماهية اللفظ ثلاثة قال القوشجي في بحث المسموعات في شرح كلام الخواجه ما هذا نصه: «قد يعرض للصوت كيفية بها يتميز عن صوت آخر

یمائله فی الحدة والثقل تمييزاً فی المسموع والحرف هي تلك الكيفية العارضة عند الشيخ و ذلك الصوت المعروض عند بعض و مجموع العارض والمعروض عند آخرين و عبارة المتن یحتملها^۱ انتهى.

و أنا أقول: کلام السیوطی ظاهراً ناظر إلى القول الثالث إن كان مراده بالاعتماد الكيفية فتأمل.

مسألة: دوال اربعة معروفه، عبارت است از عقود و نُصَب و خطوط و اشارات. دلالت بر دو قسم است، بالوضع فقط، به خلاف دو قسم اخیر که ممکن است هم بالوضع و هم بغير الوضع باشد و مراد از عقد بند انگشتان است که هر کدام دلالت بر عدد مخصوصی می کند چنانچه مرحوم مجلسی در مرآة العقول شرح اصول کافی در باب ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام مفصلاً بیان فرموده به آن جا مراجعه شود.

مسألة: اگر کسی اشکال کند که تعریف مصنف جامع افراد نیست زیرا که گاهی بعضی از اجزاء کلام از مقوله لفظ نیست مثل ضمائر مستتره و جویاً، لأنها لا تظهر أبداً حتی يتلفظ بها؛ در جواب می گوئیم مراد از تعریف این نیست که جمیع اجزاء کلام لفظ باشد. و بر فرض تسلیم، می گوئیم که لفظ اعم است از لفظ حقیقی و حکمی و ضمائر مستتره و جویاً لفظ است. حکماً چون که بر آنها احکام لفظ حقیقی جاری می شود. من الإسناد والعطف والتأكيد والإبدال و ما شاكلها.

مسألة: فرق بین استتار واجب و تقدیر واجب. و بین استتار جائز و تقدیر واجب واضح است. زیرا که در واجب ابدأً ظاهر نمی شود تا به او تلفظ شود به خلاف جائز که گاهی ظاهر می شود و تلفظ به او می شود و از همین قبیل است کلمات الله والملائكة والجن. بنابر قولی، لکن این فرق بنابر قولی است که در صدق ماهیت وجود خارجی شرط باشد.

مسألة: فرق بین استتار واجب و تقدیر واجب و بین نیت گرفتن معنی بدون لفظ

۱. قوشچی، علاء الدین، شرح تجرید العقائد، ص ۲۴۵، چاپ سنگی، نشر بیدار.

که در باب غایات گفته می‌شود این است که مستتر و مقدر جزء کلام است و احکام لفظ حقیقی بر او جاری می‌شود به خلاف معنای بدون لفظ در غایات که نه جزء کلام است و نه احکام لفظ بر او جاری می‌شود.

مسألة: بر قول شارح: «فیخرج ما لیس بلفظ» اشکال شده است که جنس باید مدخل باشد، نه مخرج و جواب داده شده از این اشکال که مراد از اخراج منع از دخول است مجازاً و بر فرض تسلیم که مراد اخراج باشد حقیقه، جواب داده شده که مخرج نبودن جنس در صورتی است که بین جنس و فصل عموم و خصوص مطلق باشد مثل «الإنسان حیوان ناطق» به خلاف جایی که بین جنس و فصل عموم و خصوص من وجه باشد. فحينئذ يجوز أن يخرج الجنس من حيث أخصيته ما دخل في الفصل من حيث أعميته وبالعكس و ما نحن فيه از همین قبیل است، زیرا که بین «لفظ» که جنس است و «مفید» که فصل است عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع هر دو «زید قائم» و ماده افتراق «لفظ» از «مفید» الفاظ مفرده و مرکبات ناقصه و مهملات و ماده افتراق «مفید» از «لفظ» دوال اربعه و بقیه علامات غیر لفظیه اینها داخل است در «مفید» و «لفظ» آنها را خارج می‌کند و اما ما یخرج به «مفید» فظاهر.

مسألة: بدان که از برای هر یک از «قول» و «لفظ» دو صفت است. صفت اول «قول» مشترک لفظی بودن است، چون بر رأی و اعتقاد اطلاق می‌شود و صفت دومش جنس قریب بودن برای کلام است، چون اطلاق بر مهمل نمی‌شود. صفت اول «لفظ» جنس بعید بودن است برای کلام چون لفظ اطلاق بر مهمل می‌شود و صفت دومش مشترک لفظی نبودن است چون اطلاق بر رأی و اعتقاد نمی‌شود. و قد صرح في الشمسية، بأن الاشتراك اللفظي والجنس البعيد من معائب التعريف، پس هر یک از «قول» و «لفظ» نظر به صفت دومش بهتر است از دیگری بالنسبه به صفت اولش و مصنف در کافیه نظر به صفت دوم «قول» کرده که جنس قریب بودن است بالنسبه به صفت اول «لفظ» که جنس بعید بودن است و در این کتاب عکس‌اش را

عمل کرده. یعنی نظر به صفت دوم «لفظ» کرده که مشترک لفظی نبودن است پس مختار کافیه ارجح از مختار این کتاب است چون اختیار جنس بعید که «لفظ» است سبب مانع اغیار نبودن تعریف می شود. و مختار این کتاب ارجح از مختار کافیه است چون استعمال مشترک لفظی سبب وافی نبودن تعریف به فهمیدن مراد است پس غرض از تعریف که تحصیل مجهول است حاصل نمی شود.

خلاصه آن که در تعریف کلام اگر «قول مفید» بگوییم مانع اغیار نمی شود. چون رأی و اعتقاد داخل در تعریف می شود. لکن مهملات خارج می شود و اگر «لفظ مفید» بگوییم مانع اغیار می شود چون که رأی و اعتقاد خارج می شود اگر چه مهملات داخل می شود لکن او را به قید «مفید» خارج می کنیم و مع ذلك مختار این کتاب، بهتر از مختار کافیه است، زیرا که دفع ضرر دخول اغیار، بهتر از جلب منفعت است که وافی بودن تعریف به فهمیدن مراد است كما قيل: «إن دفع الضرر أولى من جلب المنفعة»؛ لذا مصنف در این کتاب که بعد از کافیه تصنیف کرده «لفظ» را اختیار کرده، لأن النظر اللاحق أدق من النظر السابق؛ محصول ما تقدم این است که در مختار کافیه ضرری است که دخول اغیار است یعنی رأی و اعتقاد و نفعی است که وافی بودن تعریف به فهم مراد است. و در مختار این کتاب ضرر دخول اغیار نیست اگر چه نفع وافی بودن هم نیست.

ولابد هنا من ذکر دقیقه ذکرها بعض ارباب الحواشي قال: قال الرضي: «واعلم أنه قد يجيء القول بمعنى الاعتقاد ولا لفظ هناك سواء كان ذلك الاعتقاد علماً أو ظناً كما تقول: «كيف تقول في هذه المسألة» أي «كيف تعتقد» فيلحق بالظن وليس بمعنى الظن خلافاً لظاهر كلام سيبويه وبعض المتأخرين» انتهى.

فليكن هذا على ذكر منك ليفيدك في باب أفعال القلوب ثم اعلم أن استعمال المجاز أردأ من استعمال الحقيقة، لتبادر الذهن من المجاز إلى غير المقصود لولا القرينة و استعمال المشترك أردأ من استعمال الألفاظ الغريبة الوحشية إذ المشترك

يتردد بين المقصود وغيره فيمكن أن يحمل على غير المقصود و أما الألفاظ الغريبة الوحشية فالخلل فيه هو الاحتياج إلى الاستفسار فلا عيب فيه إلا طول المسافة كذا قال في الشمسية في بحث التعريف.

مسألة: غرض از وضع الفاظ فهماندن متکلم مقاصد خود را به مخاطب است و در فهماندن به کتابت مشقت است بلکه ممتنع است زیرا که تعلیم و تعلم کتابت بدون لفظ محال است و اشاره وافی به جمیع مقاصد نیست زیرا که، بعضی از مقاصد قابل اشاره نیست، مثل معدومات صرفه و اجتماع نقیضین و أمثالهما و فهمیدن مخاطب و استفاده کردن او مقاصد متکلم را از لفظ غرض از وضع نیست، بلکه تابع غرض از وضع الفاظ است. پس میزان در مقدار تلفظ و سکوت از آن غرض متکلم است لذا شارح سکوت متکلم را اختیار کرد.

مسألة: چون شرط بدون جزاء از تعریف به سبب «مفید» خارج شد با این که قبل از دخول ادات شرط مفید بوده کما صرح بذلك في التهذيب. پس مفردات و مرکبات ناقصه به طریق اولی خارج است لذا شارح مثال به «إن قام» زده تا خروج دیگران به طریق اولی ثابت شود.

مسألة: در خروج ما لایجهله أحد مثل «النار حارة» و «الأربعة زوج» و أمثالهما اختلاف است بعضی می گویند کلام نیست و خارج است چون که مراد از «مفید» بالفعل است و بعضی می گویند خارج نیست چون که مراد از «مفید» بالقوه است و الا لازم می آید که جمیع قضایای بدیهیه کلام نباشد.

و أظن أن هذا النزاع مبني على ما قاله البيانون من أنه لا بد للكلام من فائدة أو لازمها و الفائدة فيما كان المخاطب جاهلاً بمضمون الكلام ففائدته حينئذ حصول العلم للمخاطب بمضمونه و لازمها فيما كان المخاطب عالماً بمضمونه و جاهلاً بكون المتكلم أيضاً عالماً به فإذا تكلم المتكلم يعلم السامع أن المتكلم أيضاً عالم به فلازم فائدته حصول العلم للسامع بأن المتكلم أيضاً عالم به ففيمما لایجهله أحد لا يوجد شيء منهما بالفعل فليس بكلام عند الأولين و منهم المصنف و سيبويه و هو

کلام عند المتأخرين لأنهم لم يشترطوا وجود أحدهما بالفعل.

مسألة: بدان که نسبت بین لفظ مفید و مرکب عموم و خصوص مطلق است یعنی هر لفظ مفیدی مرکب است لکن هر مرکبی مفید نیست مثل مرکبات ناقصه پس لفظ مفید دلالت التزامی دارد بر مرکب اگر چه صریحاً و مطابقتاً دلالت ندارد لذا مصنف احتیاجی بذکر مرکب ندارد، إذ الخاص يدل على العام، اگر چه جزولی تصریح کرده بقید ترکیب. و ضمیر «کغیره» راجع به مصنف است یعنی نه مصنف تصریح کرده و نه غیر مصنف.

قال الشيخ في دلائل الإعجاز: «اعلم أن معاني الكلام كلها معان لا تتصور إلا فيما بين الشئيين والأصل الأول هو الخبر (أي الجملة الخبرية) وإذا أحكمت العلم بهذا المعنى فيه عرفته في الجميع ومن الثابت في العقول والقائم في النفوس أنه لا يكون خبر حتى يكون مخبر به و مخبر عنه لأنه ينقسم إلى إثبات و نفي و الإثبات يقتضي مثبتاً و مثبتاً له و النفي يقتضي منفيّاً و منفيّاً عنه فلو حاولت أن يتصور إثبات معنى أو نفيه من دون أن يكون هناك مثبت له و منفي عنه حاولت ما لا يصح في عقل و لا يقع في وهم و من أجل ذلك امتنع أن يكون لك قصد إلى فعل من غير أن تريد إسناده إلى شيء مظهر أو مقدر مضمّر، و كان لفظك به إذا أنت لم ترد ذلك و صوت تصوته سواء و إن أردت أن تستحكم معرفة ذلك في نفسك فانظر إليك إذا قيل لك «ما فعل زيد؟» فقلت «خرج» هل يتصور أن يقع في خلدك من «خرج» معنى من دون أن تنوي فيه ضمير زيد و هل تكون إن أنت زعمت أنك لم تنو ذلك إلا مخرجاً نفسك إلى الهديان وكذلك فانظر إذا قيل لك «كيف زيد؟» فقلت «صالح» هل يكون لقولك «صالح» أثر في نفسك من دون أن تريد هو صالح فإنه مما لا يبقى معه لعاقل شك أن الخبر معنى لا يتصور إلا بين شئيين يكون أحدهما مثبتاً و الآخر مثبتاً له أو يكون أحدهما منفيّاً و الآخر منفيّاً عنه، و أنه لا يتصور مثبت من غير مثبت له و منفي من دون منفي عنه» انتهى.

مسألة: در دلالت کلام دو نزاع است اول آن که آیا دلالت کلام و مرکبات به وضع

جدید است غیر از وضع مفردات یا به حکم عقل است جماعتی گفته‌اند بحکم عقل است، زیرا که پس از ثبوت وضع مفردات دلالت کلام عقلیه است زیرا که هر کس عالم باشد که «زید» برای فلان شخص وضع شده و عالم باشد که «قائم» برای کسی که ایستاده باشد وضع شده و بشنود «زید قائم» را می‌فهمد ثبوت «قیام» را برای «زید» اگر شنونده دارای شعور و عقل باشد.

قال الخراسانی فی الکفایة: «السادس لوجه لتوهم وضع للمركبات، غیر وضع المفردات، ضرورة عدم الحاجة إليه، بعد وضعها بموادها، فی مثل «زید قائم» و «ضرب عمرو بکراً» شخصياً، و بهیئاتها المخصوصة من خصوص إعرابها نوعياً و منها خصوص هیئات المركبات الموضوعة لخصوصیات النسب و الإضافات، بمزایاها الخاصة من تأکید و حصر و غیرهما نوعياً، بداهة أن وضعها كذلك واف بتمام المقصود منها كما لا یخفی من غیر حاجة إلى وضع آخر لها بجملتها، مع استلزامه الدلالة علی المعنی: تارة بملاحظة وضع نفسها و أخرى بملاحظة وضع مفرداتها و لعل المراد من العبارات الموهمة لذلك هو وضع الهیئات علی حدة غیر وضع المواد لا وضعها بجملتها، علاوة علی وضع کل واحد منها»^۱.

و جماعتی گفته‌اند محتاج به وضع جدید است و دلالت عقلیه نیست، زیرا که مراد از دلالت عقلیه دلالتی است که وضع ابدأ دخالتی در او نداشته باشد، مثل «دیز» مسموع از وراء جدار که دلالت می‌کند بر وجود لافظ والا، لازم می‌آید که جمیع دلالات عقلیه باشد زیرا که دخالت عقل در این جا واضح است این نزاع اول در دلالت بود.

أما النزاع الثاني الذي ينظر إليه كلام الشارح حيث يقول: «و أشار إلى اشتراط كونه موضوعاً أي مقصوداً» إلخ فهو أنهم اختلفوا في أنه هل الدلالة تابعة للإرادة، أي إرادة

۱. خراسانی، محمد کاظم، کفایة الاصول، ص ۱۸، چاپ مؤسسه آل‌البیت، چاپ اول، قم، ۱۴۰۹ هـ. ق.

المتكلم معنى الكلام أم لا، بمعنى أن الوضع كاف في الدلالة فالأكثر ومنهم التفتازاني والخراساني على الثاني ونسب إلى الشيخ الرئيس الأول واستدل للثاني بوجوه: منها أن المخاطب العالم بالوضع كلما سمع الكلام فهم منه المعنى سواء أَرَادَهُ المتكلم أم لا، فضلاً عن العلم بإرادة المتكلم وعدمه ومنها أن الدلالة لو كانت تابعة للإرادة لما كان كلام النائم والساهي وأمثالهما دالاً على شيء لعدم تحقق الإرادة والتالي باطل بالضرورة، فالمقدم مثله ومنها أن أرباب كل لغة واصطلاح يفهمون معاني ألفاظهم وإن سمعوها عن الجاهل باصطلاحهم الذي لا يمكن له مع الجهل إرادة معانيها ومنها أنها يفهم من الألفاظ المعاني الحقيقية مع وجود قرينة المجاز المانعة عن إرادتها. ومنها ما في الكفاية أيضاً حيث قال: «الخامس لا ريب في كون الألفاظ موضوعة بإزاء معانيها من حيث هي، لا من حيث هي مرادة للافظها، لما عرفت بما لا مزيد عليه، من أن قصد المعنى على أنحائه من مقومات الاستعمال، فلا يكاد يكون من قيود المستعمل فيه. هذا مضافاً إلى ضرورة صحة الحمل والإسناد في الجمل، بلا تصرف في ألفاظ الأطراف، مع أنه لو كانت موضوعة لها بما هي مرادة، لما صح بدونه بدهاة أن المحمول على «زيد» في «زيد قائم» والمسند إليه في «ضرب زيد» - مثلاً - هو نفس القيام والضرب، لا بما هما مرادان^١ انتهى موضع الحاجة من كلامه زاد الله في علو مقامه.

واستدل للأول أيضاً بوجوه:

منها: أن اللفظ لا يدل بالذات كما بين في محله، فوجب أن يدل بالإرادة وأجيب عن ذلك بمنع الحصر لوجود الواسطة وهو الوضع.

منها: أن المشترك المجرد عن القرينة كلفظ «عين» و «جون» وغيرهما لا يفهم منه المعنى وليس هذا إلا لعدم ظهور المراد. وأجيب عن ذلك بالمنع من عدم الفهم بل يفهم المعاني جميعاً وإنما المشتبه والمجهول هو المراد. هذا لكن لا يخفى عليك أن

النزاع إن كان في الدلالة التصورية فالحق هو الثاني وإن كان في الدلالة التصديقية التي يسميها بعضهم بالدلالة التفهيمية فالحق هو الأول.

والمراد من الدلالة التصورية مجرد فهم المعنى من اللفظ من دون أن يلتزم المتكلم بمضمونه مثلاً لو قال: «بعت داري» إنشاء أو إخباراً لا يلزم عليه المعنى بأن نجعله إقراراً بالبيع أو إنشاء له والمراد من الدلالة التصديقية إلزام المتكلم بمضمونه زائداً على مجرد فهم المعنى فتدبر.

والمختار عند المصنف تابعة الدلالة للإرادة فلذا أشار إلى كونه مقصوداً بقوله «كاستقم» الصادر عن المتكلم قاصداً لمعناه وهو طلب الاستقامة والظاهر أنه إشارة إلى قوله تعالى مخاطباً لرسوله ﷺ: «فاستقم كما أمرت»^١ وليعلم أنه كما أخرج بهذا القيد كلام الساهي والنائم و أمثالهما كالمغمى عليه والمجنون والسكران واللاغي، كذلك من أراد منه نفس لفظها دون معناه كما قال: «زيد قائم جملة اسمية» أو قال: «اضرب فعل أمر».

مسألة: کسی که نسبت بین کلام و جمله را تساوی می داند قید «مقصود لذاته» را در تعریف کلام ذکر نمی کند و کسی که نسبت بینهما را عموم و خصوص مطلق می داند قید «مقصود لذاته» را ذکر می کند تا خارج شود از تعریف کلام جمله ای که مقصود لغيره باشد مثل جمله صله و جمله خبر و جمله صفت و امثال آنها و رأی مصنف در تسهیل بر تمیید و اخراج است اگر چه در این کتاب رأیش معلوم نیست.

مسألة: دلیل یا عقلی است و یا نقلی و دلیل عقلی بر سه قسم است:

اول: برهان و آن دلیلی است که کلی سبب علم به جزئی شود مثل «العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث» که از حادث و متغیر کلی علم به حدوث عالم که فرد است حاصل می شود.

دوم استقراء است که عکس برهان است یعنی در استقراء از جزئی علم به کلی

حاصل می‌شود. لذا در تعریف استقراء می‌گویند «تصفح الجزئیات» و استقراء مفید یقین است اگر همه جزئیات استقراء شده باشد و الا مفید یقین نیست. سوم تشبیه است و آن دلیلی است که در او بخواهند از جزئی علم به جزئی دیگر حاصل شود.

مسألة: شارح برای اثبات انحصار ما يتألف منه الكلام دو دلیل ذکر کرده، یکی عقلی که استقراء است و دیگری نقلی، یعنی روایت ابو الأسود دثلی که منسوب است إلى الدّئل قبيلة من العرب لا إلى الديلم المراد به سكان جبال دار المرزکما ادعاه بعض المحشّين فإنه من سقطات القلم لا من زلات القدم الصادرة من التعصب والعناد كما يفعله بعض العظاميين في عصرنا في تراجم بعض المشهورين من الرجال بحيث لا محمل له إلا التعصب والعناد. أعاذنا الله منهما و جميع العباد بحق محمد و آله الأمجاد والروایات المنقولة عنه مختلفة ذكرنا بعضها في شرحنا على المطول منها ما نقله السكاكي في علم المعاني و هذا نصه:

یروی عن علي رضي الله عنه: أنه كان يشيع جنازة فقال له قائل: من المشوفي بلفظ اسم الفاعل سائلاً عن المتوفى فلم يقل: فلان بل قال: الله رداً لكلامه عليه مخطئاً إياه منبهاً له بذلك على أنه كان يجب أن يقول: من المتوفى بلفظ اسم المفعول و يقال: إن هذا الواقع كان أحد الأسباب التي دعت إلى استخراج علم النحو فأمر أبا الأسود الدثلي بذلك فهو أول أئمة علم النحو انتهى.

مسألة: بعضی گفته‌اند که اسماء افعال قسم چهارم است یعنی نه اسم است، نه فعل است و نه حرف و آنها را خالفه نامیده‌اند. چون جانشین فعل شده‌اند. لکن مشهور می‌گویند: که اینها اسم هستند و بعضی گفته‌اند: اینها فعل هستند چنانچه بیان خواهد شد در شرح قول مصنف «و كناية عن الفعل» إلخ.

مسألة: از فراء نقل شده که لفظ «كلا» که برای ردع است قسم چهارم است یعنی نه اسم است و نه فعل و نه حرف، لکن مشهور می‌گویند حرف است.

مسألة: بدان که تراخی بر دو قسم است یکی زمانی و دیگری رتبی یعنی درجه و رتبه چیزی از چیزی پست تر باشد اگر چه در زمان واحد باشند به خلاف تراخی زمانی که باید از حیث زمان مؤخر باشد و تراخی حرف از اسم و فعل رتبی است زیرا که حرف رکن کلام واقع نمی شود.

مسألة: جمع آن است که بر آحاد خود دلالت کند مطابفة مثل «زیدون» که بر «زید» های متعدد که لفظ آنها بالفظ «زیدون» مطابق است دلالت می کند و اسم جمع آن است که دلالت کند بر آحاد تظماً مثل «قوم» و «رهط» که بر افراد قوم و افراد جماعت دلالت می کند لکن لفظ مفرد که «زید» و «عمرو» و «خالد» است بالفظ «قوم» و «رهط» مطابق نیست و اسم جنس بر دو قسم است: اول افرادی که دلالت می کند بر معنا چه قلیل باشد و چه کثیر ک «التمر» و «الحنطة» و «الشعیر». دوم جمعی که دلالت می کند بر معنا به شرطی که سه فرد باشد یا بیشتر و صحیح در نزد شارح این است که «کلم» از همین قسم است.

مسألة: للمستقل عندهم إطلاقات قد يطلق ويراد منه ما كان مستقلاً في الدلالة و هذا هو المراد في تعريف الاسم والفعل والحرف وقد يطلق ويراد منه ما كان مستقلاً في الاستعمال كما يذكر في بيان الضمير المتصل والمنفصل، وقد يطلق ويراد منه ما كان مستقلاً في تعيين المعنى كما يذكر في الفرق بين العلم و سائر المعارف، وقد يطلق ويراد منه ما كان مستقلاً في الإفادة كما يقال في وجه وجوب كلام تام قبل «مادام»: إنه بتأويل الظرف والظرف فضلة غير مستقلة بالإفادة وقد أوضحنا ذلك في شرحنا على الصمدية^١ في باب الأفعال الناقصة وقد يطلق ويراد منه ما كان مستقلاً في الوضع وهذا هو المراد هاهنا أي في تعريف الكلمة وإلا يخرج منه الحرف إن كان المراد الأول أو الضمير المتصل إن كان المراد الثاني أو سائر المعارف إن كان المراد الثالث.

مسألة: بدان که به قید «مستقل» خارج می شود الف فاعل و واو مفعول و نحوهما و به قید «دال» خارج می شود مهملات که از متکلم حاضر شنیده شود و به قید «بالوضع» خارج می شود الفاضی که دلالت آنها بالطبع است. مثل «أح أح» که دلالت می کند بر وجع صدر و هم چنین با قید «بالوضع» خارج می شود مهملاتی که از وراء جدار شنیده شود چون که دلالت آن بر وجود لافظ بحکم عقل است زیرا که عقل حکم می کند که وجود لفظ بدون لافظ محال است.

مسألة: بدان که کلمه بر چهار قسم است اول: کلمه که لفظ است تحقیقاً مثل «اضرب» و «زید» و «فی» که مذکور باشد. دوم: کلمه که لفظ باشد تقدیراً مثل «اضرب» و «زید» و «فی» که در تقدیر باشد. سوم: کلمه که منوی باشد بالفظ تحقیقی مثل ضمیری که مستتر است در «اضرب» مذکور. چهارم: کلمه که منوی باشد بالفظ تقدیری مثل ضمیر مستتر در «اضرب» مقدر. قول شارح «تحقیقاً» اشاره به قسم اول است و «تقدیراً» اشاره به قسم دوم است «مع» اشاره به قسم سوم و چهارم است. چون که ضمیر «مع» راجع است به هر یک از تحقیقی و تقدیری و لفظ «کذلک» حال است از ضمیر «مع» یعنی حال کونی که آن لفظی که قسم سوم و چهارم با او منوی شده یا تحقیقی باشد یا تقدیری.

مسألة: اعلم أن القائلين بأن دلالة الألفاظ بالوضع، لا بالذات اختلفوا في الواضع فقال بعض: إن الواضع هو الله تعالى و علم الإنسان الأول بالوحي أو بطريق آخر لا نعلمه لأن الله على كل شيء قدير و قال بعض آخر: هو البشر و هو إما واحد أو جماعة و عرفوا غيرهم بالإشارة و القرائن كما في تعليم الأطفال اللغات و أصحاب هذا القول عينوا بعض الواضعين لبعض اللغات فعينوا يعرب بن قحطان للغة العرب و غيره لغيرها كما بين في محله و فصل بعض آخر فقال: إن واضع القدر المحتاج إليه هو الله تعالى و واضع غيره غيره تعالى و استدلل للأول بقوله: «و علم آدم الأسماء كلها»^۱ و

بأخبار ذكرت في كتب التفسير و استدلل للثاني بأنه لو كان الواضع هو الله تعالى للزم خلق علم ضروري بوجوده تعالى و تقدس حتى يعرفه الإنسان أولاً ثم يعرف أنه الواضع للألفاظ و يلزم من ذلك عدم وجوب معرفة الباري تعالى، لامتناع تحصيل الحاصل فضلاً عن وجوبه و استدلل للثالث بلزوم الدور أو التسلسل لو كان واضع القدر المحتاج إليه هو البشر إذ يحتاج في وضعه و إعلامه للغير إلى لفظ آخر فإن كان هو الأول لزم الدور و إلا يلزم التسلسل.

مسألة: إخراج المركبات التامة عن أمثال هذا التعريف الذي لم يذكر فيه قيد الأفراد محتاج إلى عناية زائدة كما ارتكبتها بعض المحققين فأخرجها بأنها دالة بضميمة هيئاتها فحينئذ يلزم عليه أن يخرج من التعريف كثير من المفردات كاسم الفاعل و اسم المفعول، بل الفعل و كل ما كان لهيأته دخالة في الدلالة.

مسألة: بر قول شارح: «ولا يطلق على غيرها» دو اشكال وارد شده:

اول آن که لازم می آید که مرکبات ناقصه که مرکب از دو لفظ باشد قول نباشد. زیرا که این مرکبات ناقصه کلمه نیست چون واحد نیست و کلام نیست چون که اسناد ندارد و کلم نیست چون سه کلمه نیست. و جواب از این اشکال داده شده به این که مراد از «غیر» آن چیزی است که با خود کلمه و کلام و کلم و با اجزاء آنها مغایر باشد نه این که فقط با خود این سه مغایر باشد و مرکبات ناقصه از قسم دوم است، یعنی فقط با خود این سه مغایر است نه با اجزاء آنها؛ پس اطلاق قول بر مرکبات ناقصه صحیح است.

اشکال دوم این است که در سابق گفته شد که قول بر رأی و اعتقاد اطلاق می شود. چگونه می گوید که قول بر غیر کلمه و کلام و کلم اطلاق نمی شود. و جواب از این اشکال داده شده که مراد از قول که سابق گفته شد که بر رأی و اعتقاد اطلاق می شود، قول لغوی است و مراد از قول در این جا که بر غیر کلمه و کلام و کلم اطلاق نمی شود قول اصطلاحی است.

مسألة: إن كان المراد من قوله: «و كلمة بها كلام قد يؤم» أن أهل اللغة يقصدون من الكلمة الكلام كما حمله الشارح على هذا فلفظة «قد» للتكثير كما قال الشارح وإن كان المراد أن أهل الاصطلاح يستعملون الكلمة ويريدون بها الكلام فلفظة «قد» للتقليل و الظاهر الثاني، لأن المصنف من أهل الاصطلاح و بيان الاصطلاح أولى بأهل الاصطلاح و جعل الشارح استعمال الكلمة في الكلام مجازاً من باب تسمية الكل باسم الجزء يؤيد ما ذكرنا و ينافي ما اختاره الشارح لأن مجازية الكلمة في الكلام غير مسلمة في اللغة و إن قال به بعض.

مسألة: مراد از علاماتی که برای هر یک از اسم و فعل و حرف ذکر می شود تعریف آنها نیست بلکه ممیزات آنهاست.

مسألة: فرق بین تعریف و ذکر ممیزات این است که در تعریف لازم است اطراد و انعکاس یعنی واجب است که تعریف جامع افراد و مانع اغیار باشد. به خلاف ذکر ممیزات که فقط اطراد لازم است یعنی واجب است که در هر جا که علامت وجود داشته باشد ذوالعلامه موجود باشد. لکن لازم نیست که هر جا ذوالعلامه موجود باشد علامت وجود داشته باشد. مگر آن که علامت از علامات شامله باشد پس اشکال نشود در ممیزات اسم به مثل «کیف» و نحو آن که هیچ یک از ممیزات مذکور در او موجود نیست.

مسألة: يجوز أن يقرأ «براعى» مجهولاً، و «مذهب» بالرفع والتنوين و «غيره» بالرفع صفة لـ «مذهب» و حينئذ الضمير راجع إلى مذهب المصنف لا نفسه و يجوز أيضاً أن يقرأ مجهولاً لكن بإضافة «مذهب» إلى «غيره» و حينئذ الضمير راجع إلى المصنف لا مذهبه و يجوز أيضاً أن يقرأ معلوماً و «مذهب» بالنصب و الإضافة و حينئذ الضمير راجع إلى المصنف لا مذهبه و يجوز أيضاً أن يقرأ معلوماً و «مذهب» بالنصب بدون الإضافة و إن لم يساعده رسم الخط و يقرأ «غيره» بالنصب فحينئذ الضمير راجع إلى مذهب المصنف لانفسه فعلم أن الاحتمالات أربعة لا ثلاثة كما توهمه بعض المحشّين

مسألة: تنوین ده قسم است، چهار قسم آن ممیز است که بر غیر اسم داخل نمی شود. و شش قسم دیگر بر غیر اسم نیز داخل می شود لذا شارح گفته است: «المنقسم» إلخ.

ثم اعلم أن الألفاظ المستعملة في اللغة أربعة أقسام. الأول: ما يثبت لفظاً و خطأً كـ «زيد» و «ضرب» و «من». والثاني: ما لا يثبت لفظاً ولا خطأً كالمستتر وجوباً. والثالث: ما يثبت خطأً لا لفظاً كالواو من «الصلاة» و «الزكاة» و نحوها. والرابع: عكس ذلك كالألف من «هذا» و «رحمان» و نحوها و التنوین من هذا القسم فلذلك قال: «و حده نون تثبت» إلخ.

مسألة: مراد از ندا که ممیز اسم است منادی شدن است نه ندا کردن چون ندا کردن فعل متکلم است و همین است مراد شارح که تفسیر می کند ندا را بـ «الصلاحية لأن ينادي» و هم چنین است تنوین. یعنی منون شدن ممیز اسم است نه تنوین دادن چون تنوین دادن فعل متکلم است.

مسألة: «بسم الله الرحمن الرحيم» مثال برای سه قسم از جر است. اول: جر به حرف که در «اسم» است. دوم: جر به اضافه که در «الله» است. سوم: جر به تبعیت که در «الرحمن» و «الرحيم» است. و برای جر تقدیری و محلی مثال ذکر نکرده و «زيد» مثال است برای تنوین تمکن و «صه» مثال است برای تنوین تنکیر چون که فرق بین معرفه و نکره اسماء افعال به تنوین است چنانچه مصنف در باب اسماء افعال می گوید:

واحكم بتنكير الذي ينون منها و تعريف سواه بين

زیرا که مراد از «صه» با تنوین طلب سکوتی است که، زمانش معین نشده و مراد از «صه» بدون تنوین طلب سکوت در زمان حاضر است. و «مسلمات» مثال است از برای تنوین مقابله زیرا که الف و تاء مرکباً در جمع مؤنث سالم در مقابل واو در جمع مذکر سالم است و تنوین در جمع مؤنث سالم در مقابل نون در جمع مذکر سالم

است و این تنوین برای تنکیر نیست، زیرا که تنوین تنکیر مختص است به مبنیات و بر معربات داخل نمی‌شود. و تنوین عوض نیست چون که از جمع مؤنث چیزی حذف نشده که این تنوین عوض از او باشد. و «حینثذ» مثال است برای تنوین عوض از جمله و «کل» مثال است از برای تنوین عوض از مفرد و «جوار» مثال است برای تنوین عوض از حرف واحد بنا بر قولی و «یا زید» مثال است برای ندا و «الرجل» مثال است از برای لام تعریف و «ام سفر» مثال است برای قائم مقام «ال» در لغت بعضی عرب و «أنا قمت» مثال است برای دو قسم مسند الیه که یکی مبتدا شدن است که باید در صدر باشد و دیگری فاعل است که باید در آخر باشد.

مسألة: عبارت شارح که می‌گوید: «مثال ما دخله ذلك» خالی از مامحه نیست زیرا که در تنوین دخول صدق نمی‌کند، بلکه لحوق صدق می‌کند و در اسناد هیچ یک از دخول و لحوق صدق نمی‌کند بلکه در جمیع غیر از «ال» و اسناد و نداء لحوق است فتبصر.

مسألة: بدان که هر یک از اسم و فعل و حرف نقل به دیگری می‌شود، مثل «شمر» و «یزید» که فعل است نقل به اسم شده و مثل اسماء افعال بنا بر قولی که اسم است نقل به فعل شده و مثل «لو» در بیت اول و «إياك واللو» که حرف بوده نقل به اسم شده لکن لا بد للنقل من علامة و علامة النقل في «لو» التنوین في الأول و لام التعریف في الثاني لأنها من مميزات الاسم والاطراد فيها واجب كما سبق فقول الشارح: «في غير الاسم» یعنی غیر الاسم بالنظر البدوي لا الثانوي.

مسألة: قد يهمل «أن» المصدرية الناصبة للمضارع فلا تعمل فيه النصب بل يبقى على رفعه كما قال المصنف في باب إعراب الفعل:

و بعضهم أهمل «أن» حملاً على «ما» أختها حيث استحضت عملاً و «تسمع بالمعيدي» من هذا القبيل و لهذا صار سبباً للقدح والاشتباه إذ لو كان «تسمع» منصوباً لعلم أنه مؤول بالاسم أعني المصدر فلا يصير مورداً للقدح و الاشتباه.

مسألة: قول الشارح: «لشرفه عليه» علت تقديم فعل است بر حرف و «لكونه أحد ركني الكلام» علت شرف فعل است.

ضمير مستتر در «نعمت» راجع است به آنچه که ضمير «فيها» راجع به اوست و مخصوص به مدح يعنى «الوضوء» محذوف است.

مسألة: بعضی گفته اند: «نعم» اسم است به دليل دخول باى چاره بر او، در «ما هي بنعم الولد» و بعضی گفته اند: فعل است به دليل «من توضع يوم الجمعة فيها و نعمت» که تاء ساکنه به «نعم» ملحق شده و چون مختار در نزد شارح قول دوم است برای تاء ساکنه «نعمت» را مثال زد.

مسألة: الوجه في اختيار الشارح الفعلية ما هو المسلم في محله أن الدليلين المتعارضين إن أمكن الجمع بينهما، فالجمع أولى من ترك أحدهما أو كلاهما و هنا يمكن الجمع بالتصرف في دليل الاسمية، بأن يقال: إن مجرور الباء في «بنعم الولد» محذوف والتقدير «ما هي بولد مقول فيه نعم الولد» و مثل هذا التقدير شائع في كلامهم، ولا يمكن التصرف في دليل الفعلية إذ لم يعهد في كلامهم حذف ما لحقته التاء مع إبقائها فالتاء لاحقة بنفس «نعم» فهو فعل، لأن التاء من مميزاته.

مسألة: التاء في «لات» و «رية» و «ثمة» متحركة البناء و وجهه واضح، لكن في كون تاء «لات» للتأنيث، كلام، إذ هي عند بعض فعل والتاء فيها لام الفعل، كقوله تعالى: (لا يلتكم من أعمالكم شيئاً)^۲ و عند بعض آخر هي بدل السين إذ أصلها «ليس» و عند بعض التاء تاء المضارعة في «تحين» من «حان، يحين» على خلاف رسم الخط فقوله تعالى: (لات حين مناص)^۳ كان الواجب فيه أن يكتب التاء متصلاً ب «حين» فالفصل على خلاف القياس في رسم الخط و قال بعض: إنها تاء المبالغة أي مبالغة النفي.

مسألة: تعدد مثال برای ياء مخاطبه اثبات فعلیت «هاتي» و «تعالی» است چون

۱- تفسیر قرطبی، ج ۱۸، ص ۱۰۶ و مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۱۵.

۲- سوره حجرات (۴۹) آیه (۱۴).
۳- سوره ص (۳۸) آیه (۳).

بعضى قائل به اسميت أنها شده اند.

مسألة: «هاتي» فعل امر مؤنث حاضر است از باب مفاعله و «تعالی» فعل امر مؤنث حاضر است از باب تفاعل.

قال في المصباح: «تعال» فعل أمر و أصله أن الرجل العالی كان ینادی السافل فيقول: تعال، ثم كثر في كلامهم حتى استعمل بمعنى «هلم» مطلقاً سواء كان موضع المدعو أعلى أو أسفل أو مساوياً فهو في الأصل لمعنى خاص ثم استعمل في معنى عام و يتصل به الضمائر باقياً على فتحه فيقال: تعاليا تعالوا تعالين، و ربما ضمت اللام مع جمع المذكر السالم و كسرت مع المؤنث و ذلك للمجانسة.

مسألة: التمثيل بـ «تفعلين» للإشارة إلى أن كون الياء علامة لا يختص بفعل الأمر كما يوهمه إضافة الياء إلى «افعلي» بل تكون علامة في غيره أيضاً.

مسألة: ضمير «لأنه ضرورة» راجع است به مجموع دخول النون على الاسم نه دخول النون فقط. زیرا که دخول النون مقصود شاعر بوده لكن به جهت ضرورت شعری بر اسم داخل شده. مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

مسألة: أورد على كون «هل» مشتركاً بين الأسماء و الأفعال بأنه ینافی ما سیأتي في باب الاشتغال من اختصاصه بالفعل و أجیب عن ذلك بأن الاختصاص حيث كان في حيزها فعل و السر في ذلك أن «هل» كان في الأصل للتحقيق بمعنى «قد» و منه قوله تعالی: «هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» أي «قد أتى على الإنسان» إلخ نقل ذلك عن ابن عباس و الكسائي و الفراء و أصله كان «أهل» فترك الهمزة لكثرة استعماله معها فأقيم «هل» مقام همزة الاستفهام و أفاد معناها و «قد» من مختصات الأفعال و كذا «هل» لأنها بمعناه لكنها لما كثر نياتها عن همزة الاستفهام نسيت أصلها و اختصاصها بالفعل و إذا رأيت الفعل في حيزها تذكرت أصلها و حنت إلى الفعل الذي هو إلفها المؤلف و عانقته و لا ترضى بوقوع فاصل بينهما كما في

باب الاشتغال بخلاف ما إذا لم تره في حيزها كما فيما نحن فيه فإنها تنسى أصلها فتدخل على الاسم أيضاً.

خلاصه آن که مشترک بودن «هل» قبل از داخل شدن بر جمله است و اختصاص بعد از داخل شدن بر جمله است که در او فعل باشد. پس منافاتی نیست بین حکم به اشتراک و حکم به اختصاص لعدم اتحاد زمانهما.

مسألة: بر قول مصنف «الأمر إن لم يك للنون محل فيه» إلخ اشکال شده به لفظ «کلا» که به معنی «انته» می باشد با این که اسم نیست بلکه حرف است.



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

باب



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های عربی و اسلامی

العرب والمبني



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

باب المعرب والمبني

مسألة: لما كان من أقسام الاسم ما ليس بمعرب ولا بمبني، كالأعلام المحكية و مطلق الأسماء قبل التركيب على قول أتى المصنف بـ«من» التبعيضية إشارة إلى عدم انحصار الاسم في المعرب والمبني.

مسألة: چون اسماء مورد معانی مختلفه می باشد یعنی فاعلیت و مفعولیت و نحوهما و هریک از اینها محتاج علامت است لذا می گویند: «الرفع علامة الفاعلية والنصب علامة المفعولية» پس مقتضای حکمت وضع این است که آخر اسم به سبب دخول علامات مختلف شود و همین اختلاف را اعراب می نامند و چون این اختلاف بر طبق حکمت وضع است او را اصل می نامند و اصل در این جا به معنای راجع است نه ما یتنی علیه الشيء.

مسألة: اختلاف آخر معرب چهار قسم است، اول: اختلاف ذات است حقیقه، مثل اسماء سته. دوم: اختلاف ذات است حکماً، مثل تثنیه و جمع مذکر سالم در حال نصب و جر. سوم: اختلاف صفت است حقیقه، مثل «رجل» و «زید» در حالات ثلاث. چهارم: اختلاف صفت است حکماً، مثل «مسلمات» در حال نصب و جر.

مسألة: بدان که در بین نحو بین در سبب بناء اسم اختلاف است که آیا، سبب بناء منحصر است در شباهت اسم به حرف یا سبب دیگر هم دارد. پس بعضی گفته اند که سبب متعدد است، از جمله آنها شباهت رساندن اسم به فعل در معنا است مثل اسماء افعال، و از جمله آنها عدم ترکیب است یعنی اسماء قبل از ترکیب، به سبب

عدم ترکیب مبنی هستند و دیگر از اسباب بناء اجتماع سه سبب است از اسباب منع صرف مثل «حذام» و «قطام» و نحوهما که سبب بناء آنها اجتماع علمیت و تأنیث و عدل است و جماعتی علت بناء را منحصر در شباهت حرف می دانند و سه قسم مذکور را ثابت کرده اند که بناء در آنها به سبب شباهت به حرف است و در اسماء افعال گفته اند: شباهت معنوی به فعل سبب بناء نمی شود، والا لازم می آید «سقیاً لك» که به معنای فعل است مبنی باشد. علی أن الفعل إنما بني للشبه المعنوي بالحرف كما في «متى» و «هنا» و سیأتي الإشارة إلى ذلك في أوائل بحث المفعول المطلق. و همچنین گفته اند: عدم ترکیب سبب بناء نمی شود چون که اعراب و بناء از احکام اسم است بعد از ترکیب و قبل از ترکیب اسم نه معرب است و نه مبنی به دلیل آن که در تعریف اعراب می گویند: الإعراب ما جيء به لبيان مقتضى العامل. و بدیهی است که قبل از ترکیب عاملی نیست تا اعراب آورده شود و معرب شود یا آن که مبنی شود و «حذام» را گفته اند که علت بناء آن شباهت رساندن آن در وزن به «نزال» است و مصنف همین قول را اختیار کرده است. لذا علت بناء را در شباهت به حرف منحصر کرده به دلیل این که «من الحروف» معمول «مدنی» است و تقدیم ما حقه التأخیر یفید الحصر.

مسألة: «مدنی» اسم فاعل است از باب افعال و ثلاثی مجردش «دنا، بدنو» به معنی «قرب» می باشد و یاء در «مدنی» یاء اطلاق است نه لام الفعل، چون که یاء لام الفعل به سبب اعلال حذف می شود مثل «قاض» و یحتمل که یاء لام الفعل باشد بنا بر قولی که در حال وقف یاء را باقی می گذارد.

مسألة: كل شيء جرى على مقتضى أصله، لا سؤال فيه و كل شيء لم يجر على مقتضى أصله ففيه سؤال عن عدم جريه على مقتضى أصله و لما كان الاسم المبني غير جار على أصله الذي هو الإعراب يجيء فيه السؤال فأشار المصنف إلى السبب والعلّة بقوله: «لشبهه من الحروف» إلخ

مسألة: دانسته شد که در اسم مبنی یک سؤال است از علت بناء و این در صورتی است که، مبنی بر سکون باشد و اگر مبنی بر حرکت باشد دو سؤال دیگر نیز می باشد یکی این که چرا متحرک شد چون اصل در مبنی سکون است و یکی این که چرا متحرک شد به حرکت خاصه مثلاً در «کم» یک سؤال است و در «حیث» و «أمس» و «أین» در هر یک سه سؤال و سه جواب است مثلاً در «أین» سؤال می شود که چرا مبنی شده؟ در جواب گفته می شود که چون شباهت معنوی دارد به حرف زیرا که متضمن معنای همزه استفهام است پس از آن سؤال می شود که چرا متحرک شده و جواب گفته می شود به سبب التقاء ساکنین پس از آن سؤال می شود چرا متحرک به فتحه شده در جواب گفته می شود زیرا فتحه اخف حرکات است.

مسألة: در فعل و حرف اگر مبنی بر سکون باشد، هیچ سؤالی نیست چون اصل در آنها بناء است و اصل در بناء سکون است و اگر مبنی بر حرکت باشند فقط دو سؤال است یکی آن که چرا متحرک شد و دیگر این که چرا متحرک به حرکت خاصه شد مثلاً در واو عطف سؤال می شود که چرا متحرک شد در جواب گفته می شود به جهت تعسر یا تعذر ابتدا به ساکن پس از آن سؤال می شود که چرا فتحه شد در جواب گفته می شود چون ضمه و کسره بر واو ثقیل بودند.

مسألة: شباهت حرفی در صورتی سبب بنا می شود که مدنی باشد یعنی معارضی از مختصات اسم نداشته باشد که در این صورت قریب می کند اسم را به حرف. و اگر غیر مدنی باشد، یعنی اگر معارضه کند با او چیزی که مقتضی اعراب است، یعنی معارضه کند با او یکی از مختصات اسم پس در این صورت سبب بنا نمی شود مثل شباهتی که در «أی» استفهامیه و «أی» شرطیه هست که معارضه کرده با شباهت در آنها اضافه که از مختصات اسم است لذا شباهت در آنها سبب بنا نشده و آنها معرب هستند.

مسألة: إذا شابه شيء شيئاً يعطى حكم المشبه به للمشبه ولا يعكس لأن العكس

تحصیل للحاصل مثلاً إذا شابه زيد أسداً في الشجاعة فيعطى زيداً المدح بالشجاعة لا الأسد لأن المدح بالشجاعة حاصل للأسد سواء شابهه زيد أم لا.

مسألة: اعلم أن كل واحد من الكلمات الثلاث، قد يشابه الأخرى كما شابه اسم الفعل الفعل في النيابة وكما شابه الفعل المضارع الاسم في التخصيص، والتخصص والاشتراك وكما شابه «إن» وأخواتها الفعل في العمل والمعنى وكما شابه الاسم الحرف فيما يصير علة للبناء كالافتقار ونحوه وكما شابه الاسم الغير المنصرف الفعل في الفرعية.

مسألة: أثر الشباهة يختلف باختلاف قوة الشباهة وضعفها وباختلاف قوة وجه الشبه في المشبه به وضعفها وكذا بحسب خفاء وجه الشبه وظهوره أو بعد المشبه عن المشبه به وقربه مع قطع النظر عن الشباهة.

مسألة: عدم الانصراف نصف البناء لأن الأول يمنع عن شيئين و هما الجر والتنوين والثاني يمنع من أربعة أشياء وهي الإعراب الثلاثة والتنوين.

مسألة: هر يك از نه سبب منع صرف فرع است مثلاً عجمیت فرع است برای عربیت چون که اصل این است که در لغت عرب لفظ عربی استعمال شود نه غیر آن و هم چنین تانیث فرع تذکیر است چون که اصل در اسماء مذکر بودن است و هكذا.

مسألة: همیشه در فعل دو فرعیت موجود است، یکی این که فعل دائماً محتاج است به اسمی که فاعلش باشد، چون که از دو فعل کلام مرکب نمی شود لکن اسم محتاج به فعل نیست چون کلام از دو اسم مرکب می شود و دیگر این که فعل فرع اسم است در اشتقاق چون که فعل از مصدر مشتق می شود که اسم است و لا عکس علی الرأي المشهور.

مسألة: چون شباهت غیر منصرف به فعل در همین فرعیت است و فرعیت چندان ظاهر نیست بلکه مخفی است به اندازه ای که اثبات شباهت که فرعیت است در مشبه یعنی غیر منصرف و هم چنین در مشبه به یعنی فعل محتاج به دقت و

امعان نظر است، لذا اکتفاء به یک شباهت نشده، بلکه باید دو شباهت یعنی دو فرعیت در اسم باشد تا غیر منصرف شود لکن در مبني شدن اسم یک شباهت به حرف کافی است به جهت قوت وجه شبه در حرف مثلاً کسی شک نمی‌کند در احتیاج حرف به جمله در حین استعمال به خلاف فرعیت در فعل که بعضی قبول ندارند و می‌گویند که اسم فرع فعل است چنانچه در باب مفعول مطلق بیان می‌شود که مصنف می‌گوید: «و کونه أصلاً لهذين انتخاب».

مسألة: بُعد و دور بودن اسم از حرف دو مقابل بُعد اسم است از فعل. زیرا که اسم و فعل فقط در مسند الیه شدن با هم فرق دارند که اسم مسند الیه می‌شود و فعل مسند الیه نمی‌شود. اما در مسند بودن فرقی ندارند، زیرا که هر دو مسند می‌شوند و دیگر این که اسم و فعل نوع واحد هستند. چون که هر دو مستقل هستند به خلاف حرف که نه مسند می‌شود و نه مسند الیه و با اسم در نوع استقلال متحد نیست زیرا که حرف غیر مستقل است و حرف با اسم جمع نمی‌شود مگر در جنس اعم که کلمه بودن است و همین است ما حصل تعلیل ابن حاجب که شارح نقل کرده.

مسألة: قد سبق أنهم اختلفوا في أن علة بناء الاسم هل هي الشبابة بمطلق مبني الأصل أعني الحرف والفعل أم منحصرة في الشبابة بالحرف فقط. والمختار عند المصنف الثاني كما أشار إليه الشارح بقوله: «و فهم من حصر المصنف» إلخ.

مسألة: الأصل في وضع الحرف أن يكون على حرف واحد أو حرفين؛ كما في علم التصريف و الأصل في وضع الاسم أن يكون على ثلاثة فصاعداً و ما زاد من الحروف على حرفين كـ «ليت» و «لعل» مثلاً فهو خارج عن أصله و كذلك ما نقص من الأسماء عن ثلاثة أحرف كناء الفاعل و «نا» في مثل «جئتنا» فهو أيضاً خارج عن أصله فالحرف الخارج عن أصله أشبه الاسم كما أن الاسم، الخارج عن أصله أشبه الحرف.

مسألة: اسم اگر شباهت به حرف رساند بناء را به اسم می‌دهند که از احکام حرف است و لکن اگر حرف شباهت به اسم رساند اعراب را که از احکام اسم است به

حرف نمی دهند. لأنه لا يقبله إذ المعاني التي توجب الإعراب لاتعتوره كما يصرح بذلك عن قريب، بلکه حکم دیگری از احکام اسم را به حرف می دهند از قبیل متصرف فيه بودن و امثال آن؛ لذا در «لعل» و امثال آن گاهی تصرف می شود.

والسبب في ذلك أمران:

الأول: أن وجه الشبه و هو الزيادة على حرفين، ليس مختصاً بالمشبه به أعني الاسم، لأن الفعل أيضاً الأصل فيه ذلك بخلاف الاسم المشبه بالحرف في الوضع فإن وجه الشبه أعني الوضع على حرف أو حرفين مختص بالمشبه به أعني الحرف، لأنه الأصل في الحرف فقط ولا يشاركه غيره في هذا الأصل.

الثاني: أن الحرف لا يحتاج إلى الإعراب، لأنه لا يعتوره المعاني المفتقرة إلى الإعراب فالمقتضي لإعراب الحرف أعني الشباهة بالاسم، و إن كان موجوداً لكنه لغو واللغو قبيح عند العقلاء والشرط في تأثير المقتضي انتفاء المانع.

مسألة: بدان که اشاره و هم چنین بقیه معانی حرفیه مثل ابتدا و استعلاء و امثال آن، معانی جزئیّه خاصه هستند و کلی هر یک معنای اسمی است. حاصل آن که هر یک از ابتدا و استعلاء و اشاره و نحوها بر دو قسم است: یکی کلی و دیگری جزئی. و جزئی معنای حرفی است و کلی معنای اسمی. مثلاً لفظ «ابتداء» که مصدر باب افتعال است، برای کلی ابتداء وضع شده که معنای اسمی است. و لفظ «من» که حرف است برای ابتداء جزئی که معنای حرفی است وضع شده. و هم چنین لفظ «استعلاء» که مصدر باب استفعال است برای کلی استعلاء که معنای اسمی است وضع شده. و لفظ «علی» که حرف است برای استعلاء جزئی که معنای حرفی است وضع شده و هكذا سائر المعاني الحرفية، لکن از برای اشاره جزئی حرفی وضع نشده و برای اشاره کلی لفظ «اشاره» که مصدر باب افعال است وضع شده اگر چه بعضی گفته که لام تعریف عهد که حرف است برای اشاره جزئی که معنای حرفی است وضع شده لکن این قول ضعیف است اگر مراد عهد ذهنی یا خارجی باشد زیرا

اشاره‌ای که محل نزاع است اشاره حسی است نه ذهنی و اگر مراد عهد حضوری باشد این شبهه قوی می‌باشد. فتأمل؛ و يأتي لهذا التعمية في أسماء الإشارة.

مسألة: اگر مفرد قبل از لحوق علامت تثنيه شباهت به حرف در او موجود شود و بعد از آن علامت به او ملحق شود تثنيه با علت بناء معارضه می‌کند و معرب می‌شود. و هم چنین است جمع. و اگر علت بنا و شباهت پس از لحوق علامت موجود شود تثنيه معارضه نمی‌تواند و از همین قسم دوم است تثنيه و جمع اسم «لا»ی نفی جنس و منادی اجماعاً و تثنيه اسماء اشاره و موصولات از قسم اول است. و قول شارح: «و إنما أعرب «ذان» و «تان» إلخ اشاره به همین مطلب است. پس اشکالی نیست در این که تثنيه و جمع منادی و هم چنین تثنيه و جمع اسم «لا»ی نفی جنس مبني شده و تثنيه و جمع موصولات و أسماء اشاره معرب شده چون که در اول حرف ندا و «لا»ی نفی جنس وارد بر تثنيه و جمع شده بعکس الثاني على رأي المصنف. و إلى هذه القاعدة يشير نجم الأئمة في باب غير المنصرف في بحث العجمة حيث يقول: إن الطاري يزيل حكم المطرو عليه فتنبه.

مسألة: بدان که اسماء افعال شباهت به حروف مشبهه بالفعل در استعمال دارد. یعنی چنانچه حروف مشبهه بالفعل به معنای فعل استعمال می‌شود و عامل در لفظ آنها اثر نمی‌کند هکذا اسماء افعال به معنای فعل استعمال می‌شود و عامل در آنها اثر نمی‌کند بنابر قول ارجح.

مسألة: اعلم أن اسم الفعل اسم للفظ الفعل، لا لمعناه مثلاً «صه» اسم للفظ «اسكت» المركب من «ا»، «س»، «ك»، «ت»، لا لمعناه، وإلا يلزم أن يكون فعلاً لأن الاسمى والفعلىة والحرفية منشؤها المعنى فكل لفظ دل على معنى مستقل مقترن بأحد الأزمنة فهو فعل فإن كان «صه» اسماً لمعنى الفعل لزم أن يكون فعلاً لأن معنى الفعل مقترن بأحد الأزمنة فيكون «صه» مرادفاً لـ «اسكت» فكيف يقال إنه اسم؟!

مسألة: الافتقار على قسمين؛ الأول: الافتقار إلى المفرد وهو لا يختص بالحرف

بل هو مشترك بين الكلم الثلاث، لأنه لا يمكن استعمال كل واحدة منها إلا مركباً مع غيرها وهذا هو المراد بقولنا: «إن استعمال المفرد محال في لغة العرب بل في كل لغة»، لأن الغرض من وضع الكلمات الثلاث الإفادة و هي متوقفة على التركيب كما هو واضح.

الثاني الافتقار إلى الجملة و هذا لا يختص بالحروف فقط، لأن كل واحد من الاسم والفعل إذا ركب مع غيره يصير كلاماً و يفيد بخلاف الحرف، لأنه إذا ركب مع مفرد آخر لا يصير كلاماً حتى يفيد بل يحتاج إلى جملة يتركب معها، فالحرف دائماً محتاج إلى جملة مركبة من غير الحرف يقع هو فيها، فإذا أشبه الاسم بالحرف في هذا الافتقار الذي هو الأصل في الحرف وكان افتقار الاسم أصلياً أي من حين الوضع كالمرصولات، والظروف الواجبة الإضافة إلى الجملة فيصير مبنياً فظهر من ذلك بطلان القول بأن علة بناء الضمائر الافتقار إلى المرجع، لأن المرجع فيها مفرد أو في حكم المفرد والافتقار إلى المفرد لا يصير سبباً للبناء.

مسألة: بين شباهت معنوي و شباهت افتقاري سه فرق است:

اول اين كه در شباهت معنوي چون معنای حرفی جزء معنای اسم است نه تمام معنی والا لازم می آید كه اسم نباشد، چنانچه قبلاً اشاره شد، پس معنای اسم محتاج است به جزء داخلی خود از قبیل افتقار كل به جزء بخلاف شباهت افتقاری كه معنای اسم محتاج است به جمله ای كه خارج از معنای اسم است.

دوم این كه مفتقر الیه در شباهت معنوي غیر مستقل است و در شباهت افتقاری مستقل است.

فرق سوم این كه مفتقر الیه در شباهت معنوي ممكن است لفظی برایش وضع نشده باشد، مثل اشاره، ولی در شباهت افتقاری مفتقر الیه بدون لفظ نیست.

مسألة قال بعض المحققين: إن علة البناء في الظروف المضافة إلى الجمل هي الشبه المعنوي لا الافتقاري، لأنها تضمنت معنى حرف الإضافة و ذلك، لأنها و إن

كانت في الظاهر مضافة إلى الجملة فأضافتها إليها كلا إضافة فشابهت الغايات المحذوف ما أضيفت إليه فبنيت لتضمنها معنى حرف الإضافة كالغايات.

مسألة: المراد من أوائل السور الحروف المقطعة نحو «يس» و «طه».

مسألة: بعضی گفته اند که یکی از اسباب بناء شباهت لفظی است یعنی لفظ اسم، مثل لفظ حرف باشد. مثل «لبيت يقولها المحزون» که «لبيت» اسم است و مبتدا لیکن مبنی شده. به سبب این که لفظش مثل لفظ «لبيت» ای است که از حروف مشبیه بالفعل است. لیکن این قول باطل است زیرا که امثال «لبيت يقولها المحزون» از باب حکایت است نه از باب بناء.

مسألة: بدان که در اسم گاهی دو سبب بناء جمع می شود. مثل «کم» که هم شباهت وضعی و هم شباهت معنوی دارد و مثل ضمائر و اسماء اشاره که هم شباهت معنوی دارد، چون که تکلم و خطاب و غیبت و اشاره از معانی حرفیه است. و هم شباهت وضعی که در غالب آنها موجود است که بقیه را حمل بر غالب می کنند و هم شباهت افتقاری علی قول ضعیف. و لهذا تنمة تذکرها في أول أسماء الإشارة.

مسألة: در اول باب معرب را مقدم کرد، چون معرب اشرف است از مبنی، زیرا که معرب اصل است و در مقام بیان احکام معرب را مؤخر کرد چون که مبنی محصور است. چنانچه گذشت که جمیع اقسام مبنی فقط شش قسم است به خلاف معرب که اقسام زیادی دارد.

مسألة: معرب دو قسم است اول: آن که آخرش حرف عله نباشد مثل ارض. دوم: آن که در آخرش حرف عله باشد مثل «سما» بر وزن «هدی» و «نهی» و «سما» لغتی است در اسم.

مسألة: در نزد شارح در اسم شش لغت است که در این بیت جمع کرده «اسم بضم الأول والكسرة» إلخ و در نزد بعضی هیجده لغت است که در این بیت جمع کرده:

سما سم و اسم سماة کذا سما و زد سمة و اثلث أو اثلها کلها
 مسألة: الأصل في الفعل البناء لعدم اعتوار المعاني المفتقر إليها عليه فإن قلت:
 كثيراً ما يقع الفعل حالاً أو صفة أو مضافاً إليه وهي من المعاني المفتقرة إلى الإعراب.
 قلنا: في هذه الموارد ليس الفعل وحده حالاً أو صفة ونحوهما بل الجملة أي مجموع
 الفعل و الفاعل.

مسألة: قيل: إن الأصل في الأسماء البناء والأصل في الأفعال الإعراب و قيل:
 الأصل في كليهما الإعراب والحق عكس الأول كما عليه المشهور.

مسألة: هرگاه فعل با فاعل اسم شود، مبنی است چون متضمن اسناد است و
 اسناد معنی حرفی است و اگر فعل بدون فاعل اسم شود، غیر منصرف است. اگر
 یک سبب دیگر غیر از وزن الفعل در او باشد پس لفظ «یزید» و «شمر» ممکن است
 مبنی باشد و ممکن است غیر منصرف باشد و ممکن است منصرف باشد.

مسألة: فعل ماضی مبنی است اتفاقاً. و در امر حاضر اختلاف است جمهور
 بصرین می گویند مبنی است و کوفین می گویند معرب است بلام جزم مقدره
 چنانکه لام در قرائت بعضی ظاهر شده در «فلتفرحوا» و در قول شاعر:

لتقم أنت يابن خير قریش فتقضى حوائج المسلمينا^۱

مسألة: مراد از معانی معتوره بر فعل مضارع که سبب شباهت او به اسم است
 تخصیص و اختصاص و اشتراك است، زیرا چنان که اسم گاهی مشترك می شود و
 گاهی تخصیص می خورد هم چنین فعل مضارع مشترك است بین حال و استقبال و
 گاهی تخصیص می خورد بمثل «أن» مصدریه و «ما»ی نافییه و مختص بأحد زمانین
 می شود. و بعضی توهم کرده اند که مراد از معانی معتوره حال و صفت وصله واقع

۱. این بیت به کسی نسبت داده نشده ولی در شرح کافی، ج ۴، ص ۸۹ و در خزانه الأدب، ج
 ۹، ص ۱۴، و در تصریح، ج ۱، ص ۵۵، آمده است. شاهد در (لتقم) است که شاعر امر به مخاطب
 به فعل مضارع مقرون به لام می کند.

شدن است و این توهم بیجاست؛ زیرا که ماضی هم حال و صفت وصله واقع می‌شود؛ پس وجهی ندارد که، مضارع را معرب و ماضی را مبنی کنند.
مسأله: فرقی نیست در بناء فعل مضارع بین این که نون تأکید مذکور باشد یا محذوف مثل قول شاعر:

(لا تهين الفقير عللك ان ترکع يوماً و الدهر قد رفعه)

که در اصل لا تهين بوده که نون اول نون لام الفعل است و نون دوم نون تأکید خفیفه که حذف شده و دلیل بر این که در اصل مؤکد بوده بقاء یاء عین الفعل است؛ زیرا که اگر مؤکد نباشد باید یاء بسبب التقاء ساکنین حذف شود.

مسأله: قال بعضهم المضارع مبني مع نون التأكيد مباشرة كان او غير مباشر و قال بعضهم انه معرب كذلك و هكذا القول في المضارع مع نون الاناث.

مسأله: علة بناء جزء اول در خمسة عشر این است که آخرش که تاء است وسط کلمه شده و حرفی که در وسط کلمه باشد قبول اعراب نمی‌کند و علة بناء جزء دوم این است که متضمن معنای حرف است که واو عاطفه باشد؛ زیرا که در اصل خمسة و عشر بوده و وجه شبه بین مضارع مؤکد و خمسة عشر مجموع این دو علة نیست فقط علة اول است؛ زیرا که جزء دوم در فعل مضارع مؤکد که نون تأکید است محتاج به علت بناء نیست؛ زیرا که نون حرف است (وکل حرف الأصل فيه البناء فلا يحتاج الى علة) اما نفس ترکیب پس علة بناء نیست؛ زیرا که ترکیب غالباً علت اعراب است؛ پس چگونه ممکن است که در این جا علة بناء شود؛ پس ترکیب علة بناء بر فتح است؛ زیرا که ترکیب ثقیل و فتحة أخف حرکات است؟

مسأله: أصل در مضارع و ماضی بناء است (والأصل في المبنى أن يسكن) پس هر دو مساوی هستند در اصالة سکون و حرکت در هر دو عارضی است.

مسألة: جميع حروف مبنی است، زیرا که در حروف تصرفی نیست و معانی مفتقره إلى الإعراب بر آنها وارد نمی شود.

مسألة: بر عبارت مصنف اشکال وارد شده که لازم نمی آید از ثبوت استحقاق بنا این که حروف مبنی باشد. كما قيل: إن المستحق محروم. جواب داده شده به این که في المقام خصوصية تقتضي الملازمة بين الاستحقاق والفعالية، چون که واضح حکیم است و حکمته تفضی إعطاء كل ذي حق حقه.

مسألة: اصل در مبنی سکون است چون بنا در زبان عرب ثقیل است؛ زیرا که زبان عرب عادت کرده بر تغییر دادن آخر کلمه به حسب مقتضای عوامل و به سبب این که اصل در مبنی عدم حرکت است، حرکت در مبنی محتاج به علت است، چنانچه سابقاً ذکر شد و قول شارح «وذلك لسبب» اشاره به همین مطلب است.

مسألة: قد سبق أن السؤال عن العلة في المبنی، قد يكون واحداً وقد يكون اثنين و قد يكون ثلاثة فتذكر فقله: «فالأول حرك لالتقاء الساكنين» جواب عن السؤال الثاني «وكانت فتحة للخفة» جواب عن السؤال الثالث، أما الجواب عن السؤال الأول في «أين» فهو أنه متضمن للاستفهام و قوله: «والثاني لمشابهته» إلخ. جواب عن أول السؤالين في «ضرب» و قوله: «وكانت فتحة» جواب عن ثانيهما أما السؤال عن علة البناء فلا يجري هنا، لأنه فعل و الأصل فيه البناء وكذلك و او العطف.

مسألة: «ليت يقولها المحزون» از باب نقل است چنان که سابقاً بیان شد و علامت نقل این است که اسم و خبر ندارد.

مسألة: بدان که در الف ابتدا به ساکن، اجماعاً محال است، اما در بقیه حروف هجاء اختلاف است که آیا مثل الف محال است یا آن که دشوار است، جمهور قائل به محالیت و تعذر شده اند مطلقاً. یعنی چه در الف و چه در بقیه حروف و سید میر شریف و علامه کافجی قائل به دشوار بودن و تعسر شده اند و در الف با جمهور موافقند و چون مرحوم شیخ جواد تبتی در کتاب کفایة الصرف گفته است که اهل

تبت ابتدا به ساكن مى كنند و العهدة عليه، لأن أهل البيت أدري بما في البيت. پس حق با جرجانى و كافجى است. و قد نقل عن بعضهم القول به في لغة الفرس أيضاً في «شتر» بمعنى الإبل.

مسألة: در تشبيه فعل ماضى به مضارع اشكال است؛ زیرا که، حال و صفت و خبر واقع شدن اختصاص به فعل مضارع ندارد، تا او اصل و مشبه به و فعل ماضى فرع شود و مشبه بلکه هردو در آنها مساوى هستند.

مسألة: بدان که «أمس» اگر مطلق روزهای گذشته باشد، یعنی اگر مراد روز معين نباشد، منصرف است و اگر به معنای خصوص ديروز باشد، مبني است.

چون متضمن معنای «ال» حضوریه یا عهدیه است؛ زیرا که در اصل «الأمس» بوده و به سبب کثرت استعمال لام حذف شده و معنایش در او تضمین شده است. قال الزبي «و من الظروف المبنية «أمس» عند الحجازيين، و علة بنائه تضمنه للام التعريف، و ذلك، لأن كل يوم مقدم على يوم فهو أمسه، فكان في الأصل نكرة، ثم لما أريد أمس يوم التكلم، دخله لام التعريف العهدي، كما هو عادة كل اسم فُصِدَ به إلى واحد من بين الجماعة المسماة به،... ثم حذف اللام و قدرت لتبادر فهم كل من يسمع «أمس» مطلقاً من الإضافة إلى «أمس» يوم التكلم فصار معرفة نحو: «لقيته أمس...» و إنما لم يبنوا «غداً» مع فُصِدَ يوم بعد التكلم، كما بنى «أمس» تفضيلاً لتعريف الداخِل في الوجود في باب التعيين والتعريف على المقدر وجوده و ذلك، لأن التعريف فرع الوجود، و وجوده ذهني فكذا تعريفه، بخلاف «أمس» فإنه قد حصل وجوده فتعريفه يكون أقوى و قد روي عن بعض العرب إعراب «أمس» مع الصرف ك«غد» و ليست مشهورة و أما بنو تميم فالذي نقل عنهم سيبويه: إعرابه غير منصرف في حال الرفع، و بناؤه على الكسر كالحجازيين في حالتى النصب والعجر، فإن نكر «أمس» كقولك «كل غد مضت أمس» أو أضيف نحو: «مضى أمسنا» أو دخله اللام نحو: «ذهب الأمس بما فيه» أعراب اتفاقاً لزوال علة البناء أذ هي تقدير اللام و

ربما بني المقارن للام ولعل ذلك بتقدير زيادة اللام قال سيبويه ولا تصغر «أمس» كما لا يصغر «غداً» وإن ثني «أمس» أو جمع فالإعراب لأن اللام إنما قدرت لتبادر الذهن إلى واحد من الجنس لشهرته من بين أشباهه فإذا ثني أو جمع لم يبق ذلك الواحد المعين فيظهر اللام لعدم شهرة المثني والمجموع في هذا الجنس شهرة الواحد انتهى^۱.

مسألة: «جیر» حرف جواب است به معنای «نعم» و قول شارح: «إنما كسر على أصل التقاء الساكنين» جواب از سؤال سوم است در «أمس» و جواب از سؤال دوم است در «جیر» اما جواب از سؤال دوم در «أمس» و اول در «جیر» نفس التقاء ساكنين است نه اصل التقاء ساكنين و جواب سؤال اول در «أمس» در مسأله گذشته بیان شد. مسألة: قوله: «وإنما ضم تشبيهاً لها بقبل وبعده» جواب عن السؤال الثالث في «حيث» أما الجواب عن السؤال الأول فيه فقد أشير إليه في السابق فراجع والجواب عن السؤال الثاني فهو التقاء الساكنين كما يظهر من قول شارح: «وقد تفتح للخفة» الخ.

مسألة: در «كم» فقط يك سؤال و يك جواب است و در «اضرب» و «أجل» كه حرف و فعل است سؤال و جوابی نیست.

مسألة: بدان كه مبنی منحصر در این چهار قسم نیست زیرا بعض مبنیات مبنی بر حرف اند مثل تشنيه و جمع منادی و اسم «لا»ی نفی جنس و بعضی مبنی به حذف آخرند مثل فعل امر حاضر معتل الآخر بنا بر قول به بناء و اگر حذف آخر را از اقسام نیابت ندانیم.

مسألة: البناء في الاصطلاح ثبوت آخر الكلمة على حالة واحدة بحيث لا يختلف باختلاف العوامل بشرط أن لا يكون الثبوت للحكاية، كـ «زيدٌ قائمٌ» علماً ولا للاتباع

۱. شرح الكافية، ج ۳، ص ۳۱۰ - ۳۰۹، چاپ بیروت، انتشارات دارالکتب العلمیه. البته در عبارت مکرات بعضی از کلمات با عبارت رضی فرق داشت و چون مطلب از رضی نقل شده ما طبق قول رضی در اینجا آوردیم.

كثبوت الكسرة في ميم «غلامي» ولا للتخلص من التقاء الساكنين ككسر الباء من «اضرب» في «اضرب الرجل».

مسألة: مراد از مقتضای عامل فاعلیت و مفعولیت و مضاف الیه بودن و ملحقات آنهاست که عامل مقتضی آنهاست و اعراب بیان مقتضای عامل را می‌کند لذا می‌گویند الرفع علم الفاعلیة والنصب علم المفعولیة مثلاً در «جاء زيد» رفع در «زيد» علامت است و بیان می‌کند که «زيد» فاعل «جاء» است و «جاء» فاعل می‌خواهد.

مسألة: بدان که اعراب بر چهار قسم است: اول: اعراب به حرکت، مثل ضمه «زيد» در «جاء زيد» دوم: اعراب به حروف، مثل واو در «أخوك» در «جاء أخوك» سوم: اعراب بجزم، مثل سکون در «لم يضرب» چهارم: اعراب به حذف مثل حذف لام الفعل در «لم يرم».

مسألة: اعراب یا علامت رفع است یا نصب یا جر یا جزم.

مسألة: رفع و نصب بین اسم و فعل مشترک است و جر مختص به اسم و جزم مختص به فعل است.

مسألة: چون قبلاً در ممیزات اسم جر ذکر شده و دانسته شد که جر مختص به اسم است لذا اشکال شده که قول مصنف: «والاسم قد خصص بالجر» إلخ با قول دیگرش قبلاً: «بالجر والتنوين» إلخ تکرار است لذا جواب داده که غرض در سابق و غرض در این جا مختلف است، چون غرض در سابق تمیز دادن اسم است از فعل و حرف اگرچه در ضمن، مختص بودن جر به اسم دانسته می‌شود و غرض در این جا بیان این است که کدام یک از چهار قسم اعراب مختص به اسم است.

حاصل این که در سابق مقصود بالأصالة تمیز دادن اسم است و اختصاص جر به حرف، ضمناً دانسته می‌شود و مقصود در این جا بالأصالة بیان مختص بودن جر به اسم است پس تکرار نیست. و مراد شارح هم همین است که می‌گوید: «و هذا تبیین لأي أنواع» إلخ.

مسألة: علامت اعراب بر دو قسم است. اول علامت اصلی و آن چهارتا است،

اول: ضمه که رفع است، دوم: فتحه که علامت نصب است، سوم: کسره که علامت جر است، چهارم: حذف حرکت که علامت جزم است. دوم علامت فرعی که آن را نیابتی می نامند و آن یازده است اول: واو، دوم: الف، سوم: نون که این سه نایب از ضمه می شوند، چهارم: کسره، پنجم: الف، ششم: یاء، هفتم: حذف نون که این چهار نایب از فتحه می شوند، دهم: حذف حرف علت، یازدهم: حذف نون که این دو نایب از سکون می شوند.

مسألة: موارد اعراب نیابتی هفت است اول: اسماء سته دوم: تثنیه سوم: جمع مذکر سالم چهارم: جمع مؤنث سالم پنجم: غیر منصرف ششم: افعال خمسه هفتم: فعل مضارع معتل الآخر.

مسألة: در «ذکر الله عبده یسر» سه قسم اعراب اصلی ذکر شده که ضمه در «ذکر» و کسره در «الله» و فتحه در «عبد» است و در «لم یضرب» قسم چهارم از اعراب اصلی موجود است که جزم به سکون باشد. در «جاء أخو بنی نمر» دو اعراب نیابتی ذکر شده. زیرا که واو در «أخو» نایب از ضمه و یاء در «بنی» نایب از کسره است.

مسألة: سبب عدول از قید معرب بودن «ذو» که در کافیه و عمده ذکر کرده به قید صحبت برای این است که قید کافیه نمی تواند «ذو» موصوله را خارج کند زیرا که «ذو» موصوله را بعض از طوائف عرب معرب می دانند، اما قید صحبت «ذو» موصوله را خارج می کند. چه این که معرب باشد و یا مبنی باشد. زیرا که «ذو» موصوله به معنی «الذي» است نه صاحب.

مسألة: در «فم» هفت لغت است اول و دوم و سوم «فما» با حرکات ثلاث در فاء و قصر یعنی بعد میم الف باشد، چهارم و پنجم و ششم «فم» با حرکات ثلاث در فاء و تخفیف میم و نقص یعنی بعد از میم الف نباشد هفتم تشدید میم لیکن فاء در حرکات تابع میم باشد مثلاً در «جاء فم» که میم مضموم است باید فاء به متابعت میم ضمه داده شود و در «رایت فماً» که میم مفتوح است باید فاء ایضاً فتحه داده شود و

در «مررت بقم» که میم مکسور است باید فاء مکسور شود، چنانچه عین الفعل «امرو» و «ابنم» که به معنی «ابن» است در حرکات ثلاث تابع لام الفعل است مثلاً در «جاءني امرؤ و ابنم» باید راء «امرو» و نون «ابنم» ضمه داده شود و در «رأيت امرأ و ابنمأ» باید راء و نون فتحه داده شود و در «مررت بامرئ و ابنم» باید مکسور شوند.

مسألة: «حم» خویشاوندان زوجه است از طرف زوج مثل پدر و برادر زوج.

مسألة: «هن» کنایه از اسماء اجناس است یعنی مرادف بالفظ «شيء» می باشد یعنی به معنی «چیز» در فارسی است مثلاً «کل هن زيد حسن» به معنای «کل شيء زيد حسن» است. یعنی هر چیز زيد خوب است و بعضی گفته اند که «هن» فقط کنایه از چیزهایی است که ذکر آنها قبیح است مثلاً اگر طبیب خواست از مدفوع مریض سؤال کند می گوید: «كيف يخرج هنك» و هم چنین سؤال از قبل و دبر و بعضی گفته اند که کنایه است از فرج بالخصوص مطلقاً، یعنی چه از مرد و چه از زن. مثل «هن» در فرمایش امام عليه السلام که مراد همین معنای سوم است و حاصل فرمایش امام این است که، هر کس افتخار به آباء و اجداد خود کند، چنانچه در زمان جاهلیت مرسوم بوده پس به او بگویند که فلان، پدر خود را به دهن بگیر و کنایه نگویند بلکه خود لفظ فلان را بگویند و شاعر می گوید:

گیرم پدر تو بود فاضل
از فضل پدر تو را چه حاصل
و اشاره به همین مضمون است:

لا تفل أصلي و فصلي أبداً
إنما أصل الفتى ما قد فعل

و بعضی این حدیث را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت داده و گفته اند: حاصل معنی چنین است که هر کس در هنگام قتال و جدال عشیره خود را به کمک بطلبد چون که همه از یک پدر هستند چنان که در ایام جاهلیت ندا می کردند: یا آل فلان، پس بگویند فلان پدر خود را دهن بگیر زیرا که اسلام عصبیت را باطل فرموده است.

مسألة: در اسما سته سه اعراب جاری است اول: اعراب تمام، یعنی اعراب به

حروف، دوم: اعراب به نقص، سوم: اعراب به قصر. و شرائط اعراب تمام که قبلاً ذکر شده این است که اسماء سته اضافه شوند زیرا اگر اضافه نشدند معرب می شوند به اعراب اصلی که اعراب به حرکات است و باید این اضافه به سوی یاء متکلم نباشد، چون اگر مضاف الیه یاء متکلم باشد معرب می شوند به حرکات مقدره و شرط دیگر این است که مکبر باشند و الا معرب اند به حرکات ظاهره و باید آنها تثنیه و جمع نباشند و الا معرب می شوند به اعراب تثنیه و جمع.

مسألة: مضاف الیه در «جاء أخو أبیک ذا اعتلاء» بر چهار قسم است. اول: ظاهر مثل «أبی» و «اعتلاء» دوم: ضمیر مثل کاف «أبیک» سوم: معرفه مثل «أبی» و کاف چهارم: نکره مثل اعتلاء.

مسألة: اعلم أن اشتراط الإضافة إنما هو في غير «ذو» لأن الاشتراط فيها تحصیل للحاصل إذ هي دائماً تضاف إلى أسماء الأجناس، لأنها وضعت ليتوصل بها إلى التوصيف بأسماء الأجناس إذ أسماء الأجناس ليس فيها معنى اشتقائي فلا يمكن أن يوصف بها شيء كالضمائر فحيث أردنا جعلها صفة لشيء نتوسل بلفظة «ذو» فنضيفها إليها، ثم نجعلها صفة بعكس ما قلناه في الحال الموطئة فراجع.

مسألة: در بعضی از خطوطی که منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام است، دیده شده که لفظ «أبی طالب» در حالت جری به واو نوشته شده محققین برای تصحیح واو و جوهی گفته اند. اول: این که یاء و واو در خط کوفی قریب الشکل نوشته می شود. لیکن این جواب در صورتی صحیح است که خط منسوب به مولا، کوفی باشد. دوم: این که واو بنا بر حکایت است مثل ضمه در «أبی» در قول خداوند تعالی: «لننزعن من کل شیعة أیهم أشد» که در باب موصولات ذکر خواهد شد. سوم: این که باید به یاء خوانده شود اگرچه در شکل واو نوشته شود نظیر «صلوة» و «زکوة» که الف خوانده می شود اگر چه به واو نوشته شده چهارم: آن که از باب استعمال لفظ است

به وضع اولش چون در اول با واو وضع شده لذا تغيير نمي كند.

مسألة: دوم از مواضع نيابت تشبيه است و در تشبيه بعضى اتفاق در لفظ را كافي مي دانند چنان كه از كلام شارح همين قول ظاهر است. و بعضى اتفاق لفظ و معنا را شرط مي دانند لذا مفرد اگر علم باشد، قصد تنكيرش را مي كنند يعنى تأويل به «مسمى» مي برند تا نكره شود آنگاه تشبيه مي بندند و پس از آن الف و لام بر تشبيه داخل مي كنند عوض از تعريف زائل شده از مفرد مثلاً در تشبيه «زيد»، «الزيدان» مي گویند نه «زيدان» و هم چنين است حكم جمع اگر مفردش علم باشد مثل «الزيدون».

قال نجم الأئمة نقلاً عن بعضهم: «إن العلم واقع في كلامهم كثيراً، فلو لم يثنوه ولم يجمعوه لأدى إلى ما كرهوه من مثل «جاءني رجل ورجل ورجل» ولما علموا أنهم إذا ثنوه وجمعوه أدى إلى تنكيره، لأنه لم يجعل علماً إلا مفرداً فقصدوا إلى تشبيته وجمعه على وجه يراعى فيه ما يندفع به ذلك، فجبروا التعريف الزائل بالزامة اللام لزوم التعريف العلمي له فكان فيه توفيق الأمرين جميعاً الخلاص من التنكير الشنيع لأنه قليل مخالف للقياس و حفظ العلم عن التنكير بتعريف آخر وإن كان التعريفان متغايرين لكنه غاية المجهود. و قد جاء بعض المثني والمجموع غير مجبور باللام و ذلك في أشياء مشتركة في الأسماء لازم تصاحبها كـ «أبانان» لجبلين متقابلين، يقال لأحدهما: «أبان الريان» لكثرة الماء فيه، وللآخر: «أبان العطشان» لقلّة الماء فيه لأن أحد الجبلين لما لم ينفرد من الآخر جاز أن يكونا كالشيء الواحد المسمى بالمثني، كما يسمي شخص بـ «زيدان» بخلاف شخصين مسمى كل واحد منهما بـ «زيد» فإن الأغلب فيهما لما كان هو الانفكاك لم يكونا كشخص مسمى بالمثني حتى يقال لهما: «زيدان» مجرداً عن اللام» انتهى باختصار مع تغيير ما، وليعلم أن في الحكم بخروج نحو «القمران» من المثني نظراً بل منعاً يظهر وجهه من مراجعة باب التغليب من المدرس الأفضل.

مسألة: يشترط في التثنية أن لا يكون مفردة مبنياً، لأن المبنى لا يثنى ولا يجمع و لذا قالوا: إن «يازيدان» و «يازيدون» وكذا «الرجالان» و «الرجال» ثني و جمع أولاً ثم أدخل عليهما حرف النداء و حرف النفي، فبنيت بعد ذلك كما أشرنا إليه فيما سبق، لكن يشكل ذلك في تثنية أسماء الإشارة والموصولات على رأي المصنف كما مضى.

مسألة: قال الرضي: قال بعضهم: إن التثنية والجمع مبنيان لتضمنهما معنى واو العطف. كـ «خمس عشرة» فعليه ليس الاختلاف فيهما اختلاف إعراب، بل كل صيغة وضعت مستقلة كما قيل في «هذان» و «هذين» ثم ادعى الاتفاق على إعراب نحو: «مسلمات» وبهذا يظهر ما في قول الأخفش ببناؤه فيما يأتي من الفساد^١، فتأمل.

مسألة: التثنية والجمع من مختصات الأسماء، لا يوجدان في الفعل والحرف و قولنا: «يضربان» تثنية و «يضربون» جمع مسامحة في مسامحة إذ الجمعية ليست في نفس الفعل، بل في فاعله و أيضاً ليست اصطلاحية بل لغوية بمعنى الدلالة على الكثرة وكذلك التثنية فتدبر. *مركز تحقيق وتصحيح علوم العربية*

والحاصل أن «يضربان» و «يضربون» لا يدلان على تعدد الفعل إنما التعدد في فاعليهما و ليس كل ما يفهم منه التعدد جمعاً ولا تثنية اصطلاحاً بل لهما فيه أي في الاصطلاح ألفاظ و صيغ خاصة ليس الألف في «يضربان» و لا الواو في «يضربون» منهما، فتأمل جداً فإنه دقيق و بالتأمل حقيق.

مسألة: قد يستعمل التثنية وكذلك الجمع بدلاً عن كثرة التلغظ بمفرده نحو قوله تعالى: «رب ارجعون»^٢ حيث جعل الجمعية في «ارجعون» بمنزلة تكرار التلغظ بمفرده وكذلك «لبيك» و «سعديك» كما بين الأول في كتب التفسير والثاني في باب المفعول المطلق، فراجع.

١. استاد مطلب فوق را از كافي، ج ١، ص ٧٤ مبحث، اعراب المثنى و جمع، نقل به معنا كردند.

٢. سورة مؤمنون (٢٣) آيه (٩٩).

مسألة: مجموع ما اشترط في المفرد الذي يراد تثنيته أو جمعه ثمانية وإن كان في بعضها كلام، الأول: أن لا يكون مبنيًا كما أشرنا إليه آنفًا؛ الثاني: الأفراد فلا يثنى ولا يجمع التثنية والجمع السالم الثالث: عدم التركيب كما سيشير إليه الشارح في الجمع السالم؛ الرابع: التشكير كما أشرنا إليه أيضاً آنفًا؛ الخامس: الاتفاق في اللفظ فـ«لقمران» بمعنى الشمس والقمر أو «الشمسان» بمعناها ليسا تثنية وكذلك «الأقمار» و «الشموس»؛ السادس: الاتفاق في المعنى كما أشرنا إليه أيضاً فلا يثنى ولا يجمع لفظ «العين» إلا إذا كان المراد منه فردين أو أفراداً من الجارية أو الباكية مثلاً السابع: أن لا يكتفى بتثنية غيره عن تثنيته ولذا لا يثنى لفظة «سواء» لأنهم اكتفوا عن تثنيته بتثنية «سي» فقالوا: «سيان» بدل «سواءان» الثامن: أن يكون متعددًا، فلا يثنى «كربلاء» ولا «النجف» مثلاً لعدم تعدد معناهما الحقيقي و يشترط في جمع المذكر السالم في مفردة زائداً على ما ذكر ثلاثة شروط آخر؛ الأول: الخلو عن التاء. الثاني: كونه مذكراً. الثالث: كونه عاقلاً، هذا إذا كان مفردة علماً وإن كان مفردة صفة يشترط فيه زائداً على ما ذكر ثلاثة شروط آخر، الأول: أن لا يكون من باب «أفعل، فعلاء» الثاني: أن لا يكون من باب «فعلان، فعلى» الثالث: أن لا يكون مما يستوي فيه المذكر والمؤنث فليكن على ذكر منك لأنه يفيدك عن قريب.

مسألة: بدان كه اعراب نيابتي فرع اعراب بالأصالة است. و هم چنین ضمير فرع اسم ظاهر و معنی «كلا» كه تثنيه است، فرع لفظ «كلا» ست كه مفرد می باشد. لذا در اعراب نيابتي اضافه به ضمير را شرط کرده اند، تا حفظ مناسبت شود و هر سه فرع با هم جمع شوند، چنان كه اگر اضافه به اسم ظاهر شد اعراب به حرکت تقدیری داده اند تا ايضاً حفظ مناسبت شود يعنى سه اصل با هم جمع شوند يعنى اعراب به حرکت و مراعات لفظ و مراعات مضاف اليه كه اسم ظاهر است و هم چنین است حكم «كلتا».

مسألة: بدان كه لفظ «كلا» و «كلتا» به معنای «هر يك» است نه به معنای «هر دو»

لذا در «کلتا الجنة آتت أكلها»^۱ ضمیر «آتت» و «أكلها» که راجع است به «کلتا» مفرد آمده است، قیل: هذا إذا أضيفا إلى الظاهر وإلا فمعناهما بالفارسی «هر دو».

مسألة: بدان که در تشبیه مثل «زید كالأسد» باید وجه شبه که شجاعت است در مشبه به اصلی باشد و در مشبه فرعی و چون مصنف «اثنان» و «اثنان» را تشبیه کرده به «ابن» و «ابنتین» لذا نظر به این قاعده شارح می‌گوید که مراد مصنف این است که «ابن» و «ابنتین» تشبیه حقیقی هستند و «اثنان» و «اثنان» تشبیه مجازی می‌باشند ولی در اعراب مثل تشبیه حقیقی اند.

مسألة: مراد از افراد عدم اضافه است.

مسألة: اگر تشبیه را اسم قرار دهند که در معنی مفرد باشد، حکم لفظی باقی می‌ماند یعنی اعراب نیابتی داده می‌شود مثلاً اگر «زیدان» برای کسی اسم شود در حالت رفعی به الف و در حالت نصبی و جری به یاء می‌باشد.

مسألة: سوم از مواضع نیابت جمع مذکر سالم است.

مسألة: بعضی گفته‌اند: «عامر» مثال مفرد جامد است و «مذنب» مثال مفرد مشتق والعهد علیہ.

مسألة: «أفعل» را که مؤنثش «فعلاء» است جمع به واو و نون نبسته‌اند تا فرق باشد بین این «أفعل» که صفت مشبیه است و بین «أفعل» تفضیل زیرا که «أفعل» تفضیل به واو و نون جمع بسته می‌شود، و عکس نکرده‌اند چون «أفعل» تفضیل اکمل در وصفیت است و هم چنین «أفعل» را که مؤنثش «فعلی» باشد جمع به واو و نون نبسته‌اند تا فرق باشد بین او و «أفعل» که مؤنثش «فعلاثة» است و عکس نکرده‌اند چون «أفعل» که مؤنثش «فعلاثة» باشد اصل است. چون که مؤنثش با تاء است و تاء اصل است نسبت به الف تأنیث که در مؤنث «أفعل، فعلی» می‌باشد.

مسألة: بدان که دلالت کردن جمع بر سه مفرد واجب است والا جمع نمی‌شود،

لذا می‌گوید: اگر «عشرین» جمع می‌بود واجب بود که دلالت کند بر سه عشره که ثلاثین است لکن دلالت کردن «ثلاثین» بر سه ثلاثة که تسعه باشد واجب نیست. زیرا که ثلاثین بر بیشتر از تسعه دلالت می‌کند لیکن اگر جمع باشد، لازم است گاهی استعمال در تسعه ممکن شود و حال آن که ممکن نیست خلاصه آن که در جمع صعود تا سه مفرد واجب است و تنزل تا سه مفرد در صورت دلالت بر بیشتر از سه مفرد لازم است نه واجب لذا در «ثلاثین» تعبیر به لزوم کرد و در «عشرین» تعبیر به وجوب.

مسألة: جمیع باب «عشرین» و هم چنین خودش در قرآن مقدس استعمال شده است.

مسألة: لفظ «الذي» در قول شارح: «بل اسماً لخاصة الشيء الذي ينسب إليه» صفة «خاصة» است و ضمیر «ینسب» به «خاصة» بر می‌گردد، و ضمیر «إليه» راجع به «شيء» است و معنای عبارت چنین می‌شود که: «اهل» اسم است از برای خاصه شيء که آن خاصه نسبت داده شده به آن شيء و تذکیر ضمیر راجع به مؤنث لفظی که «خاصة» است قابل توجیه است.

مسألة: بعضی گفته‌اند که «عالمون» جمع است نه ملحق به جمع، زیرا که «عالم» اسم است برای یک صنف از اصناف خلق چه عاقل باشد و چه غیر عاقل و بعضی گفته‌اند اسم است برای یک صنف از عقلاء که انسان و ملائکه و جن است.

و قال الخواجه في حاشية المطول في بحث الاستفراق: إنه من الجموع التي لا واحد له من لفظه.

و قال الشهيد الثاني: «العالمين» جمع «العالم» و هو اسم لما يعلم به كالخاتم، غلب فيما يعلم به الصانع و هو كل ما سواه من الجواهر والأعراض، فإنها لإمكانها و افتقارها إلى مؤثر واجب لذاته تدل على وجوده تعالى شأنه. و جمعه ليشتمل ما تحته من الأجناس المختلفة و غلب العقلاء منهم فجمعه بالياء والتون كسائر

أوصافهم وقيل: اسم وضع لذوي العلم من الملائكة والثقلين و تناوله لغيرهم على سبيل الاستتباع، وقيل: المراد به الناس هاهنا، فإن كل واحد منهم عالم أصغر من حيث إنه يشمل على نظائر ما في العالم الأكبر من الجواهر والأعراض التي يعلم بها الصانع كما يعلم بما أبدعه في العالم الأكبر انتهى.

مسألة: بعضی گفته‌اند که «علیین» اسم برای درجات اعلاى بهشت و مفردش «علی» و «علیه» است.

مسألة: در این نوع یعنی در مفردی که به شکل جمع باشد، چهار اعراب است اول: اعراب جمع مثل «إن کتاب الأبرار لفي علیین»^۱ دوم: مثل «حین» که در سه حالت با یاء باشد و حرکات اعراب بر نون وارد شود. سوم: در هر سه حالت با واو و حرکات اعراب بر نون وارد شود. چهارم: در هر سه حالت با واو و نون مفتوح باشد.

مسألة: بدان که جمع مکسر جمعى است که بنا مفرد در او تغییر کرده باشد لفظاً، مثل «رجل» و «رجال» که راء در مفرد، مفتوح است و در جمع، مکسور و یا تقدیراً، مثل «فلك» که بر وزن مفرد خود آمده لکن ضمه و سکون در مفرد مثل ضمه و سکون «قفل» و «قرب» اصلی است و در جمع مثل ضمه و سکون «أسد» جمع «أسد» که ضمه و سکون عارضی است و لفظ «أرضون» از قسم اول است، چون که راء در مفرد ساکن است و در جمع متحرک. و قول شارح: «بفتح الراء جمع» أرض «بسکونها» اشاره به همین است و «أرض» اسم جنس و مؤنث است و شرط علمیت را فاقد است، لذا او را از ملحقات جمع مذکر سالم قرار داده‌اند.

مسألة: «سنون» جمع «سنة» مثل «أرضون» است، یعنی جمع مکسر است چون سین در مفرد مفتوح است و در جمع مکسور و دیگر شرط خالی بودن از تاء و مذکر بودن را فاقد است.

مسألة: لام الفعل محذوف در «سنة» در نزد بعضی واو است به دلیل «سنوات» و

در نزد بعضی هاء، است به دلیل این که جمعش به «سنهات» نیز آمده و الجمع یرد الأشياء إلى أصولها.

مسألة: باب «سنين» مثل «عضة» که در اصل «عضو» یا «عضه» بوده و مثل «عزة» که در اصل «عزی» بوده و مثل «ثبة» که در اصل «ثبو» یا «ثبی» بوده.

مسألة: باب «سنين» اگر فاء الفعل در مفرد مفتوح باشد، در جمع، مکسور می شود، مثل «سنة» و «سنين» و اگر فاء الفعل در مفرد مکسور باشد، در جمع تغییر نمی کند یعنی به کسر باقی می ماند مثل «عضة» و «عضين» و «عزة» و «عزین» و اگر در مفرد فاء الفعل مضموم باشد در جمع ضمه و کسره جائز است. مثل «ثبة» و «ثبون» که در فاء الفعل جمع، ضم و کسر هر دو جائز است و همه این جمعها در قرآن مقدس با واو و نون آمده، مگر «ثبون» که در قرآن با الف و تاء آمده مثل خداوند (انفروا ثبات).^۱

مسألة: جمع مکسر بر دو قسم است، اول: مکسر بالمعنى الأعم، یعنی مطلق جمعی که بناء مفرد در او تغییر کرده باشد اگر چه با واو و نون باشد چنانچه گذشت. دوم: مکسر بالمعنى الأخص یعنی جمعی که بناء مفرد در او تغییر کرده باشد و جمع با واو و نون نباشد، بلکه بر وزن صیغه های مخصوصی که برای جمع مکسر ذکر کرده اند باشد که آن صیغه ها، تقریباً سی و پنج صیغه است که از جمله آنها وزن «فعال» است که «شفة» بر همین وزن جمع بسته شده پس دانسته شد که مراد از «لم یتکسر» جمع مکسر بالمعنى الأخص است، نه مکسر بالمعنى الأعم، والا با قول شارح: «لما ذکر فی أرضین» تناقض لازم می آید فتبصر.

مسألة: دلیل بر این که «سنين» در قول شاعر: «دعاني من نجد» إلخ به اعراب «حین» وارد شده حذف نشدن نون است، زیرا که اگر به اعراب جمع می آمد باید نون جمع به اضافه حذف می شد فال فی المصباح: وفي لغة ثبت الياء في الأحوال كلها

و تجعل النون حرف إعراب تنون في التنكير ولاتحذف مع الإضافة كأنها من أصول الكلمة و على هذه اللغة ورد قوله ﷺ: «اللهم اجعلها عليهم سنيناً كسنيين يوسف عليه السلام» انتهى.

مسألة: ممکن است کسر نون در بعضی از ملحقات جمع از باب ورود مثل «حین» باشد.

مسألة: ظاهر عبارت مصنف این است که فتح نون تثنیه جائز است اگر چه تثنیه با الف باشد. چون که قید نکرده به این که با یاء باشد و ظاهر کلام شارح این است که فرق نمی کند که الف علامت رفع باشد مثل «جاء الزیدان» یا این که الف علامت رفع نباشد بلکه الف بنابر لغتی باشد که تثنیه را در هر سه حالت به الف می خوانند مثل قول شاعر: «أعرف منها الأنف والعینان» که الف علامت رفع نیست زیرا که «العینان» منصوب است به سبب عطف بر «الأنف» که مفعول «أعرف» می باشد لکن در بعضی لغات در هر سه حالت به الف خوانده می شود چنانچه خواهد آمد در باب اضافه در «لبی».

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

مسألة: در قول شاعر:

«يا أبتا أرقني القذان فالنوم لاتألفه العینان»^۱

شاهد در نون «عینان» است که به ضم خوانده شده نه در «قذان» زیرا که «قذان» تثنیه نیست بلکه جمع است مثل «غریبان» و «صردان» و «غزلان».

مسألة: چهارم از موارد نیابت جمع مؤنث سالم است.

مسألة: بدان که الف و تاء در «مسلمات» مرکباً به منزله واو در «مسلمون» می باشد یعنی مجموع الف و تاء علامت جمع است به خلاف مثل «دعاة» و «قضاة» که تاء تنها علامت جمع است و الف اصلی و لام الفعل است و به خلاف «ابیات» که تاء اصلی است و لام الفعل و الف فقط علامت جمع است و قول شارح: «مزیدتین» اشاره به همین مطلب است.

۱. شعر (رجز) از رژه است که در ملحقات دیوانش ص ۱۸۶ آمده، شرح اشمنوی، ج ۱، ص ۶۹.

مسألة: در جمع مؤنث سالم دو نزاع است اول: در مطلق حال نصب و جر و رفع که در این نزاع مشهور می‌گویند: معرب است. و اخفش می‌گوید: مبني است. دوم: فقط در حال نصب نزاع است که، آیا معرب است یا مبني، کوفيين می‌گویند: معرب است و نصيبش به فتحه می‌باشد مطلقاً، یعنی چه این که معتل باشد مثل «لغات» یا معتل نباشد مثل «مسلمات» و هشام موافق با کوفيين است لکن نه مطلقاً، بلکه در خصوص معتل مثل «لغات» و جماعتی می‌گویند: مبني برکسر است مثل: «حذام» و «أمس» لکن فقط در حال نصب و یحتمل که اخفش از همین جماعت باشد، یعنی فقط در حال نصب قائل به بنا باشد نه مطلقاً و از کلام بعضی دانسته می‌شود که در نزد بعضی تشبیه و جمع مطلقاً مبني است چون متضمن حرف عطف است مثل «خمسة عشر» و قد تقدم.

مسألة: برای بنا این جمع و جهی به نظر نرسیده، مگر این که، بگوییم: مبني شده چون که متضمن حرف عطف است مثل «خمسة عشر» چنانچه قبلاً از بعضی نقل شد که مطلق تشبیه و جمع را به همین سبب مبني می‌دانند، لکن این سبب اختصاص به جمع مؤنث سالم ندارد فضلاً عن حالة نصبه.

مسألة: در قول شارح: «أما رفعه فعلى الأصل» اشکال است زیرا که جر این جمع ایضاً على الأصل است فلا تغفل.

مسألة: در این جمع اگر اسم شود یعنی علم قرار داده شود سه قول است. اول: اینکه اعرابش مثل ما قبل تسمیه است، چنانچه در تشبیه نیز چنین بود دوم: این که نصب داده می‌شود به کسره، لکن تنوینش را حذف می‌کنند تا هم جمعیت و هم سبب منع صرف که تأنیث و علمیت است مراعات شود، زیرا که نصب به کسره به ملاحظه جمع مؤنث سالم بودن است و حذف تنوین به ملاحظه دو سبب است. سوم: این که فقط مراعات دو سبب می‌شود، یعنی او را به سبب تأنیث و علمیت اعراب غیر منصرف می‌دهند.

مسألة: مراد از «أوجه ثلاثة» در قول شاعر: «تنورتها من أذرعات» سه قسم جر است در «أذرعات» اول: کسر تاء با تنوین، دوم: کسر تاء بدون تنوین، سوم: فتح تاء بدون تنوین است و مراد از سه قسم نصب به کسره با تنوین و بدون تنوین و فتح بدون تنوین نیست، به دلیل این که در این بیت عامل نصب نیست تا اوجه نصب جاری باشد.

مسألة: پنجم از موارد نیابت غیر منصرف است.

مسألة: «أحمدکم» مثال اضافه است چون که «أحمد» به سبب قصد تنکیرش نکره شده، آنگاه اضافه و کسب تعریف کرده و الا، لازم می‌آید که اضافه تحصیل حاصل باشد. «في المساجد» مثال الف و لام معرفه است. «الأعمى» و «الأصم» مثال «ال» موصوله است چون «أعمى» و «أصم» صفت مشبّه هستند و الف و لام در صفت مشبّه را بعضی موصوله می‌دانند. «الیزید» مثال «ال» زائده است و مثال «ام» را ذکر نکرده.

مسألة: قد تقدم أنهم لم يكتفوا في غير المنصرف بعلّة واحدة كما اکتفوا في المبني بالعلّة الواحدة لأنّ مشابهة الاسم للفعل خفية و ضعيفة بخلاف مشابهته للحرف، فإنها ظاهرة و قوية.

مسألة: در غیر منصرف بعد از اضافه یا دخول لام سه قول است اول: این که منصرف است مطلقاً، یعنی چه این که بعد از اضافه یا دخول لام دو علت باقی بماند یا این که هر دو یا یکی از آنها زائل شود، مثلاً در «إبراهیم» چون تأثیر عجمیت مشروط به علمیت است و قصد تنکیر برای اضافه و دخول لام علمیت را زائل می‌کند و به سبب زوال علمیت عجمه تأثیرش زائل می‌شود زیرا که إذا فات الشرط فات المشروط پس هر دو سبب زائل می‌شود و در «أحمد» چون وزن فعل مشروط به علمیت نیست. پس از قصد تنکیر فقط علمیت زائل می‌شود. یک سبب دیگر که وزن فعل است باقی می‌ماند و در «أحمر» چون دو سبب وصفیت و وزن فعل است

و علمیت دخالتی ندارد لذا پس از قصد تنکیر دو سبب باقی می ماند و هیچ کدام زائل نمی شود.

خلاصه، قول اول این است که، در جمیع این سه صورت غیر منصرف، پس از اضافه و دخول لام منصرف می شود، به دلیل این که اضافه و لام که از مختصات اسم است با شباهت فعل که سبب منع صرف است معارضه می کند و إذا تعارضتا تساقطا و رد الاسم إلى أصله و هو الانصراف. قول دوم این است که غیر منصرف است مطلقاً، یعنی چه این که دو سبب باقی بماند یا این که هر دو یا یکی از آنها زائل شود به بیانی که در قول اول گذشت و دلیل بر غیر منصرف بودن این است که، صرف عبارت است از تنوین چنانچه بیاید در باب غیر منصرف که مصنف می گوید:

الصرف تنوین أتی مبيناً معنی به یکون الاسم أمکنا

و تنوین پس از اضافه و دخول «ال» داخل بر غیر منصرف نمی شود، مثل قبل الإضافة و دخول لام لذا غیر منصرف است یعنی قبول تنوین نمی کند و کسره را قبول می کند، چون شباهت فعلی به سبب اضافه و دخول لام ضعیف شده و قول سوم این است که اگر به سبب اضافه و دخول لام یک سبب یا هر دو سبب زائل شود مثل «أحمد» و «إبراهیم» منصرف می شود و اگر هیچ کدام زائل نشود، مثل «أحمد» غیر منصرف است.

مسألة: ظاهر مصنف در این کتاب، اختیار قول دوم است و در کتاب تسهیل تصریح کرده به اختیار همین قول دوم و سیرافی و میرد و جماعتی قول اول را اختیار کرده اند. و مختار مصنف در حاشیه که بر متن جامی نوشته قول سوم است چنان چه ابن خباز و رکن الدین هم همین قول سوم را اختیار کرده اند.

مسألة: وجه ظهور کلام مصنف در این کتاب در اختیار قول دوم، این است که ما حصل کلام مصنف چنین می شود که غیر منصرف مجرور به فتحه می شود اگر اضافه نشود و اگر بعد از «ال» نباشد. و اگر غیر منصرف اضافه شود یا بعد از «ال» باشد، جر

به فتحه داده نمی شود. پس حاصل کلام چنین می شود که، صفت غیر منصرف بودن بعد از اضافه شدن یا بعد از «ال» واقع شدن باقی است.

مسئله: ششم از موارد نیابت افعال خمسه است.

مسئله: بدان که وجه این که این افعال را خمسه می گویند، این است که نظر نحویین به لفظ است و لفظ این افعال پنج است اگر چه مصداق خارجی این افعال هفت است. اول: تثنيه مذکر غایب. دوم: جمع مذکر غایب سوم: تثنيه مؤنث غایب، چهارم: تثنيه مذکر مخاطب پنجم: جمع مذکر مخاطب، ششم: مفرد مؤنث مخاطب هفتم: تثنيه مؤنث مخاطب.

مسئله: بدان که «یعفون» مشترک است بین جمع مؤنث غایب و جمع مذکر غایب و اول بر وزن «ینصرون» و «یخرجون» می باشد و واو لام الفعل است و نون ضمیر جمع مؤنث است و دوم بر وزن «ینصرون» و «یخرجون» می باشد که واو ضمیر جمع مذکر است و نون عوض رفع است و واو لام الفعل به اعلال صرفی حذف شده و در قول خداوند مراد قسم اول است، لذا نون حذف نشده چون که ضمیر است نه علامت رفع.

مسئله: سبب حذف شدن نون در «تبتینی» و «تدلکی» بدون ناصب و جازم این است که ضمه که اصل است گاهی برای تخفیف حذف می شود، چنانچه بعضی از قراء در «ینصركم» ضمه را حذف کرده و راء را برای تخفیف، به سکون خوانده است، پس باید نون که نایب ضمه است به طریق اولی حذفش جائز باشد و الا لازم می آید مثل معروف «صلت علی الأسد و بلت علی النقد» و فی بعض حواشی التصریح فی باب المفعول المطلق «أن حذف النون من المضارع من دون ناصب و جازم لغة و قال: و علیها جاء قوله: «أبیت أسری» إلخ و قوله ﷺ: «لا تدخلوا الجنة حتی تؤمنوا و لا تؤمنوا حتی تحابوا» و غیر ذلك انتهى.

این بود خاتمه مواضع نیابت. حال شروع می شود در مواضع اعراب تقدیری.

مسألة: هر اسم معربی که آخرش الف باشد. مثل «مصطفی» یا آن که یاء باشد مثل «مرتقی» او را نحوین معتل می‌گویند به شرط این که الف و هم چنین یا لازمه کلمه باشد. و این قید لزوم برای اخراج اسماء سته است در حال جر و نصب و قید «خفیفه» برای اخراج «مرضی» و «بغدادی» است و قید «تلو کسرة» برای اخراج «ظبی» و نحو آن است چنانچه قید «تمکن» برای اخراج «هذا» و «متی» و نحو آن است زیرا که اینها را معتل نمی‌نامند.

مسألة: در قسم اول یعنی اسم معربی که در آخرش الف لازمه باشد که او را مقصور هم می‌نامند هر سه اعراب در تقدیر است زیرا که متحرک شدن الف محال است اجماعاً.

مسألة: بدان که قصر در لغت عرب دو معنا دارد، یکی کوتاه بودن که ضد طول است و دوم محبوس بودن ضد آزاد بودن و لفظ مقصور در این جا ممکن است به معنای اول باشد زیرا که الف در «مصطفی» ممدود نیست و ممکن است به معنای دوم باشد زیرا که حرکات اعرابیه در الف محبوس است.

مسألة: جناب نجم الاثمه در وجه تسمیه، معنای اول را ترجیح داده زیرا که بنا بر معنای دوم، لازم می‌آید که مضاف الی یاء المتکلم را نیز مقصور بنامند و حال آن که مقصور نمی‌نامند، لکن فرمایش رضی ناتمام است چون که در علم معانی بیان ثابت شده که در وجه تسمیه اطراد لازم نیست مگر آن که مقصور نامیدن از باب توصیف باشد زیرا که در وجه توصیف اطراد لازم است فراجع.

مسألة: در قسم دوم رفع و جر که ضمه و کسره است مقدر می‌شود و نصب که فتحه است ظاهر می‌شود چون ضمه و کسره بر یا ثقیل است و فتحه ثقیل نیست.

مسألة: هر اسمی که آخرش یاء باشد او را منقوص می‌نامند یا به جهت این که دو اعراب در او ظاهر نمی‌شود یا به جهت این که لام الفعل او گاهی حذف می‌شود.

مسألة: در قول شارح: «لیس فی الأسماء المعربة» إلخ اشکال شده به «کفوا»

فتأمل.

مسألة: اگر کسی اشکال کند که حذف واو در «سندع الزبانية»^۱ که در اصل «سندعو» بوده ایضاً لازم است برای رفع التقاء ساکنین جواب داده می شود که مراد از حذف لازم در این جا حذفی است که به سبب تأثیر عامل باشد، نه به سبب غیر عامل که التقاء ساکنین است. هذا إذا كان المراد من الحذف في المقامين الحذف في التلفظ دون الخط، و يمكن أن يراد منه فيهما الحذف لفظاً و خطأ و عليه فعدم لزوم الحذف في المقام الثاني ظاهر لأنه حينئذ لمجرد رسم خط المصحف و إن كان في حذفه نكتة

قال الشارح في الإتقان في باب رسم خط المصحف: «قال المراكشي: حذفت الواو من «و يدع الإنسان»^۲ و «يمح الله»^۳ و «يدع الداع»^۴ و «سندع الزبانية»^۵ للتنبية على سرعة وقوع الفعل و سهولته على الفاعل و شدة قبول المنفعل المتأثر به في الوجود إلى أن قال: و أما في «سندع الزبانية» فللاشارة إلى سرعة الفعل و إجابة الزبانية و قوة البطش»^۵ انتهى باختصار.

مرکز تحقیق و ترویج علوم اسلامی

☆☆☆

۱. سوره علق (۹۶) آیه (۱۸).
 ۲. سوره اسراء (۱۷) آیه (۱۱).
 ۳. سوره شوری (۴۲) آیه (۲۴).
 ۴. سوره قمر (۵۴) آیه (۶).
 ۵. سیوطی، جلال الدین، الاتقان فی علوم القرآن، ج ۲، ص ۵۳۲.

باب



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

النكرة والمعرفة



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

باب النكرة والمعرفة

مسألة: اصل در اسم نکره بودن آن است و تعریف فرع است، چنانچه قبلاً گفته شد.
مسألة: تأثیر «ال» در اسم بر دو قسم است. اول: تأثیر لفظی که عبارت است از حذف تنوین لفظاً یا تقدیراً. دوم: تأثیر معنوی که عبارت است از تعریف و «ال» در «حسن» که علم است تأثیر معنوی نکرده چون که تحصیل حاصل می شود.

مسألة: بدان که «ال» بر «غیر» داخل نمی شود، چون متوغل در تنکیر است و در موقع قابل «ال» واقع نمی شود و هم چنین «ال» در اسم فاعل و اسم مفعول داخل نمی شود، بناء بر قولی که الف و لام در آنها «ال» موصوله است پس تعریف مصنف جامع افراد نیست.

مسألة: بدان که نکره بر دو قسم است، اول: آن که خودش قابل «ال» باشد مثل «فرس» و «دار». دوم: آن که در جای کسی واقع شود که قابل «ال» باشد مثل «ذو» که به معنای «صاحب» است و مثل «من» و «ما» موصوله بنا بر قولی.

مسألة: لفظ «صاحب» اگر چه در اصل اسم فاعل بوده و لام در او باید لام موصوله باشد، لکن جانب اسمیت در او غلبه کرده که گویا اسم فاعل نیست و لذا لام در او لام تعریف است.

مسألة: اشکال شده در تعریف نکره به «صه» و سایر اسماء افعال که تنوین بر آنها داخل می شود، چون که در سابق بیان شد که اسماء افعال با تنوین نکره می شوند و حال آن که «ال» بر آنها داخل نمی شود. و در موقع قابل «ال» واقع نیست و جواب

داده شده که این تعریف، تعریف به خاصه است و در تعریف به خاصه انعکاس لازم نیست و بعضی دیگر جواب داده‌اند که «صه» مثلاً در موقع «سکوت» واقع شده که قابل «ال» می‌باشد و فس علیه البواقي.

مسألة: استشكل أيضاً بالأسماء اللازمة للتكثير، كالحال والتميز و اسم «لا» و مدخول «رب» و أجيب عنها بأنها قابلة ذاتاً و إن كانت بالنظر إلى الوصف العنواني أي الحالية و التمييزية و أمثالهما غير قابلة.

مسألة: في ترتيب المعارف من حيث الأعرافية أقوال، أحدها ما ذكره الناظم.

مسألة: بدان که «یا رجل» در دو معنی استعمال می‌شود. اول: آن که مراد رجل غیر معین باشد مثل قول اعمی که صدای پای می‌شنود می‌گوید: «یا رجلاً خذ بیدی» که مرادش مطلق رجل است که بیاید دستش را بگیرد. دوم: آن که مراد رجل معین باشد، مثل این که به یک نفر معین اشاره شود و گفته شود: «یا رجل افعل کذا» لذا مصنف در تسهیل اختیار کرده که تعریف «رجل» به سبب اشاره است و قال الجامی: لم يذكره المتقدمون لرجوعه إلى ذي اللام إذ أصل «یا رجل»: «یا أيها الرجل».

مسألة: بعضی گفته‌اند که تعریف «من» و «ما» استفهامیه به سبب معرفه بودن جواب آنهاست و این توجیه در کمال ضعف است، زیرا که اولاً معرفه بودن جواب تأثیری در «من» و «ما» ندارد و ثانیاً معرفه بودن جواب، کلیت ندارد. زیرا که ممکن است در جواب نکره بیاید مثل این که در جواب «من عندك» گفته شود: «رجل من أهل بغداد» و در جواب «ما عندك» گفته شود: «كتاب في المنطق».

مسألة: بعضی گفته‌اند: «ما» متصل به «نعم» و «بئس» معرفه است چون فاعل است و فاعل «نعم» و «بئس» باید معرف باشد و این قول ایضاً در کمال ضعف است زیرا که اولاً فاعل بودن «ما» مسلم نیست چنانچه بیاید در باب «نعم» و «بئس» در قول ناظم:

و «ما» ممیز و قیل: فاعل في نحو «نعم ما يقول الفاضل»
و ثانياً معرفه بودن فاعل «نعم» و «بش» کلیت ندارد فتأمل.

مسألة: من أقسام المعارف فعل أريد به لفظه نحو: «ضرب فعل ماض» وكذا الاسم والحرف نحو: «كيف اسم استفهام» و «من حرف جر» فإنها منقولة من معناها اللغوي و جعلت أعلاماً لألفاظها بدليل عود الضمير إليها، و جعلها مبتدأ بها فهي من باب النقل، كما أشير إليه في السابق.

مسألة: بدان که دلالت ضمائر بر غیبت و حضور دلالت تضمینی است. مثل دلالت «أین» و «متی» بر استفهام و شرط زیرا که غیبت و حضور در ضمائر جزء ما وضع له است و داخل آن و دلالت اسماء اشاره بر حضور دلالت التزامی است و خارج از ما وضع له مثل دلالت نار، بر حرارت و مراد ناظم از «الذي غيبة أو حضور» دلالت تضمینی است نه التزامی پس اسماء اشاره در قول ناظم وارد نمی شود و إلى بعض ما ذكرنا أشار في الكفاية حيث قال: فدعوى أن المستعمل فيه في مثل «هذا» و «هو» و «إياك» إنما هو المفرد المذكور و تشخيصه إنما جاء من قبل الإشارة أو التخاطب بهذه الألفاظ إليه فإن الإشارة أو التخاطب لا يكون إلا إلى الشخص أو معه غير مجازفة فتأمل.

مسألة: اسم ظاهر مثل «زيد» وضع شده برای مسما قطع نظر از غیبت و حضور بعبارة أخرى اسم ظاهر مثل «زيد» وضع شده برای معنای لا بشرط بخلاف ضمائر که بعضی از آنها وضع شده بشرط الغيبة و بعضی دیگر بشرط الحضور و معلوم است که لا بشرط شيء داخل در بشرط شيء نیست.

قال الرضي في أول بحث الضمير: «فإن لفظ» زيد» و إن أطلق على المتكلم والمخاطب والغائب إلا أنه ليس موضوعاً للمتكلم، وللمخاطب و لا للغائب المتقدم الذكر، بل الأسماء الظاهرة كلها موضوعة للغيبة مطلقاً، لا باعتبار تقدم الذكر، و من ثم إذا قلت: «يا تميم كلهم» نظر إلى أصل المنادى قبل النداء، و لهذا يقول

المسمى بزید: «زید ضرب» و لا یقول: «زید ضربت» و إنما جاز «یا تمیم کلکم» لأن «یا» دلیل الخطاب و لیس فی «زید ضرب» دلیل التکلم^۱ انتهى.

مسألة: مراد از استقلال و عدم استقلال در ضمائر از حیث استعمال است چنان چه در تعریف «کلمه» بیان شد. قال شارح الصمدية: ^۲ فإن استقل المضمّر بأن لم یحتاج إلى کلمة أخرى قبله یكون هو کالتتمة لها بل کان کالاسم الظاهر فهو منفصل إلى أن قال: و إن لا یستقل بل احتاج إلى کلمة أخرى هو کالتتمة لها فهو متصل.

مسألة: المراد من التکلم والخطاب والغیبة معناها الجزئی الخاص لا الکلی العام و قد سبق منا تحقیقهما فراجع.

مسألة: لفظ ضمیر مجرور و ضمیر منصوب به یک شکل می باشد مثل «بی، بنا، بهما، بها، إلخ» و مثل «أکرمني، أکرنا، أکرمه، أکرهما» إلخ.

مسألة: بدان که در تعداد ضمائر، صرفین از ضمیر غائب شروع می کنند و نحویین از ضمیر متکلم، دلیل صرفین این است که غائب اصل است و دلیل نحویین این است که متکلم اعرف است.

مسألة: لفظ «نا» برای رفع و نصب و جر استعمال می شود چنان چه مثال زده شد. و تاء و الف و واو و یاء مخاطبه و نون فقط در رفع استعمال می شود مثل «قمت» و «قاما» و «قاموا» و «قومی» و «قمن».

مسألة: الف برای تشبیه غائب و مخاطب وضع شده و واو برای جمع مذکر غائب و مخاطب وضع شده و نون برای جمع مؤنث غائب و جمع مؤنث مخاطب وضع شده مثال غائب: «قاما، قاموا، قمن»، مثال مخاطب: «علم، اعلمنا، اعلمن».

مسألة: بدان که ضمائر از حیث تصور شش قسم است، زیرا که ضمیر یا متصل

۱. استر آبادی، رضی الدین، شرح الکافیة، ج ۳، ص ۷، چاپ بیروت.

۲. مراد از شارح صمدیه، علی بن احمد نظام الدین حسینی، مشهور به سید علی خان کبیر است و شرح وی بر صمدیه به نام الفوائد الندیة فی شرح الفوائد الصمدیة است.

است یا منفصل و هر یک از این دو یا مرفوع است یا منصوب و یا مجرور. یک قسم از این شش قسم وجود ندارد که، عبارت است از ضمیر مجرور منفصل مگر از باب تبعیت.

مسألة: بدان که معنای هر یک از این شش قسم ضمیر، از حیث تصور هیجده است. سه مذکر غائب و سه مؤنث غائب و سه مذکر مخاطب و سه مؤنث مخاطب و سه متکلم مذکر و سه متکلم مؤنث. که حاصل ضرب شش در هیجده یکصد و هشت می شود، پس باید واضح یکصد و هشت ضمیر وضع کند و حال این که عدد ضمائری که وضع شده، بعد از اسقاط ضمیر مجرور منفصل و مشترکات و ضمیر مستتر و جویاً به چهل نمی رسد و ظاهر قول ناظم: «و لفظ ما جر کلفظ ما نصب» اشاره به همین مطلب است.

مسألة: استتار ضمیر در «نزال» و «أوه» با قول به این که اسماء افعال اسم لفظ فعل است بعید است، زیرا که بنابر این قول ضمیر در معنای اینها مستتر است که «اسکت» و «أتوجع» باشد نه در خود اینها و هم چنین وجوب استتار در فعل استثناء و در تعجب و أفعال التفضیل محل اشکال است، زیرا که استتار در اینها به سبب خصوصیت ترکیب است زیرا که، «خلا» مثلاً فعل ماضی است که فاعل او گاهی اسم ظاهر می شود به علاوه این که در أفعال التفضیل جائز دانسته اند که فاعلش اسم ظاهر باشد چنانچه بیاید در باب أفعال التفضیل که ناظم می گوید:

و رفعه الظاهر نزر و

عاقب فعلاً فكثيراً ثبتا

متی

مسألة: استتار ضمیر در ظرف در صورتی است که ظرف مستقر باشد و الا ضمیر در متعلق ظرف مستتر است، نه در خود ظرف.

مسألة: چون از بیان اقسام و احکام ضمیر متصل فارغ شد شروع کرد در قسم دوم که ضمیر منفصل است و آن بر دو قسم است. اول: مرفوع دوم: منصوب و گفته شد که ضمیر مجرور منفصل وجود ندارد.

مسألة: ضمير مرفوع منفصل «أنا» و «هو» و «أنت» می باشد. و فروعی که از این سه اصل ناشی می شود باید مشتبه نشود، چون که فرع «هو» و «أنت» با خود آنها اگر چه قریب اللفظ است، چنانچه شارح مثال زده لکن فرق مختصری دارد.

مسألة: گاهی این ضمیر مرفوع منفصل مجرور متصل استعمال می شود. مثل «أنا كَأنت» و مثل «نحن كَأنتم» و مثل «أنا كهو» و گاهی منصوب منفصل استعمال می شود. مثل «ضربتك أنت» و مثل «ضربتكم أنتم» که «أنت» و «أنتم» منصوب به تبعیت است و در مثال جر مجرور است بالاستقلال.

مسألة: در لفظ «أنا» همزه ضمیر است و نون و الف در آخرش زائده می باشد و بعضی «أنا» را به سکون نون تلفظ کرده اند بدون الف و بعضی مجموع حروف ثلاثه را ضمیر می دانند و در «أنت» و فروعش فقط «أن» ضمیر است و لواحق حروف است که بیان مراد می کنند. مثل لواحق اسماء اشاره مثلاً در «أنت» تاء بیان می کند که مراد مفرد مذکر است و در «أنتما» بیان می کند که مراد تشبیه مذکر یا تشبیه مؤنث است و هكذا و بعضی گفته اند که لواحق ضمیر است و «أن» عماد آنهاست در استقلال و در «هي» و «هو» گفته اند که مجموع ضمیر است و بعضی گفته اند هاء تنها ضمیر است و واو و یاء حرف اشباع است.

مسألة: در پنج صورت اتصال ممکن نیست. اول: صورتی که عامل از ضمیر مؤخر باشد، مثل «إياك نعبد»^۱ دوم: در صورتی که عامل محذوف باشد، مثل «إياك والأسد» که عامل یعنی «اتق» محذوف است سوم: در صورتی عامل معنوی باشد مثل «هو أقرب للتقوی»^۲ که عامل ابتدائیت است چهارم: در صورتی که ضمیر محصور فیه باشد، مثل «ما قام إلا أنا» و مثل قول خداوند: «وقضى ربك ألا تعبدوا إلا إياه»^۳ پنجم: در صورتی که ضمیر فاعل باشد برای صفتی که آن صفت جاری

۲. سوره مائده (۵) آیه (۸).

۱. سوره فاتحه (۱) آیه (۵).

۳. سوره اسراء (۱۷) آیه (۲۳).

باشد بر کسی که من هو له نباشد، بلکه غیر من هو له باشد، مثل «زید هند ضاربها هو» که ضمیر «ضارب» که «هو» است مسند الیه است یعنی فاعل است از برای «ضارب» که جاری شده بر «هند» و «هند» من هو له نیست، زیرا که ضرب از او صادر نشده بلکه از «زید» صادر شده معنای من هو له و جریان بیان خواهد شد.

مسألة: سیبویه گفته است که لواحق «ایا» أيضاً مثل لواحق اسماء اشاره است و «ایا» فقط ضمیر است در جمع و بعضی گفته‌اند که لواحق ضمیر است و لفظ «ایا» عماد آنهاست برای فرق بین متصل و منفصل و بعضی گفته‌اند که «ایا» و لواحق هر دو ضمیر هستند. که اول به دوم اضافه شده و این قول را مصنف در این کتاب اختیار کرده و بعضی گفته‌اند که «ایا» اسم ظاهر است و لواحق ضمیر است که «ایا» اضافه به آنها شده.

مسألة: مراد از جریان، حمل شی، بر شی است، مثل «زید قائم» که «قائم» حمل بر «زید» شده است و مثل «زید هند ضاربها هو» که «ضارب» حمل بر «هند» شده و مراد از من هو له کسی است که محمول از او صادر شده باشد و مراد از غیر من هو له کسی است که محمول از او صادر نشده باشد، مثلاً در مثال اول «زید» من هو له است چون که قیام از او صادر شده و در مثال دوم «هند» غیر من هو له است، چون که ضرب از او صادر نشده زیرا که «زید» فاعل «ضرب» است و «هند» مفعول است و معنا چنین است که زید زننده است هند را.

مسألة: عدم امکان اتصال منحصر در این پنج صورت مذکور نیست، بلکه مواضع دیگری دارد مثل «جاءني إما أنت أو زید» و يوجد مواضع أخرى أيضاً تظهر بالتبع.

مسألة: از عدم جواز انفصال در صورت امکان اتصال دو صورت استثناء شده که مصنف به اول آنها اشاره کرد به قول خودش، «و صل أو افصل» و به دوم آنها اشاره کرده به قول خودش: «في «كنته» الخلف انتمی».

مسألة: گاهی ضمیر منفصل می‌آید با این که اتصال ممکن است، لکن در ضرورت

شعری، چنانچه به زودی خواهد آمد در قول شاعر: «بالباعث الوارث الأموات» إلخ.
مسألة: اگر دو ضمیر در یک جا جمع شود و اول آنها اخص یعنی اعرف از دوم باشد هم وصل جائز است، چون اصل در ضمائر وصل است، زیرا که گفته شد که وضع ضمیر برای اختصار است و اختصار عند البلغاء مطلوب است و هم فصل جائز است برای این که اتصال لفظی را که این دو ضمیر به او متصل شده طولانی کرده، لذا ضمیر دوم منفصل می شود تا کوتاه شود، یا برای این که چون ضمیر متصل مختصر است و می خواهیم لفظ طولانی شود، لذا ضمیر دوم را منفصل می کنیم تا کلام طولانی شود و معلوم است که بنابر معنای اول «للطول» مفعول له حصولی می شود، چنانچه بنابر معنای دوم تحصیلی می شود این بود حکم ثانی دو ضمیری که معمول نواسخ نباشد.

مسألة: اگر دو ضمیر مذکور معمول نواسخ باشند، مثل «کنته» که ضمیر اول اسم «کان» و ضمیر دوم خبر «کان» می باشد و مثل «خلتیه» که یائی که ضمیر اول است مفعول اول و یائی که ضمیر دوم است، مفعول دوم است. پس در این صورت در اتصال و انفصال ضمیر دوم خلاف واقع شده و مصنف به متابعت جماعتی از نحویین، به دو دلیل اتصال را اختیار کرده اول: این که اصل در ضمیر، چنانچه گذشت، اتصال است، دوم: آن که در روایت مذکور اتصال وارد شده و غیر مصنف که مراد سیبویه است انفصال را اختیار کرده به جهت این که ضمیر دوم در اصل، خبر مبتدا بوده و خبر مبتدا، عاملش معنوی است و گذشت که اگر عامل ضمیر معنوی باشد انفصال واجب است، لذا همان حکم را بعد از دخول نواسخ استصحاب می کنیم.

مسألة: بدان که استدلال به روایات در اثبات قواعد لفظیه متوقف است به دو امر اول آن که روایت صدورش از معصوم علیه السلام مسلم باشد. و دوم این که نقل به معنا نباشد یعنی الفاظ روایت عین الفاظ معصوم باشد و اثبات این دو در امثال این

روایت در غایت اشکال است. و قد فصلنا الكلام في ذلك في «المدرس الأفضل»
عند الكلام في الخطبة في الشواهد.

مسألة: در حال اتصال واجب است که اخص، یعنی اعرف بر غیر اعرف مقدم
شود، مثل «الدرهم أعطيتك» چنانچه شارح بیان کرده و در حال انفصال عکس جائز
است، به شرطی که سبب اشتباه نشود، مثل «الدرهم أعطيتك إياه» که جائز است
بگوییم: «الدرهم أعطيتك إياك» زیرا که قرینه عقلیه موجود است که «هاء» مفعول
دوم است. یعنی مأخوذ است نه آخذ، چون که «درهم» ممکن نیست آخذ شود.
حاصل این که در این امثال قرینه موجود است که ها مفعول دوم است به خلاف
«زيد أعطيتك إياه» که عکس ممکن نیست، یعنی جائز نیست بگوییم: «زيد أعطيتك
إياك» زیرا که قرینه نیست برای مفعول دوم بودن ها غیر از مکان و رتبه، چون که
هریک از دو ضمیر لیاقت فاعل بودن، یعنی آخذ بودن را دارد و فرق بین مفعولی که
در معنای فاعل و آخذ است و مفعول دوم که در معنای مفعول و مأخوذ است، فقط
به مکان است، پس اگر ضمیر دوم که هاء است مقدم شود، معنا چنین می شود که
مخاطب را به زيد داده است و حال آن که مراد این است که زيد را به مخاطب داده،
حاصل این که در این مثال فقط مکان قرینه است بر مفعول اول بودن و مفعول دوم
بودن، لذا باید هیچ کدام از مکان خود مقدم و مؤخر نشود، چون که سبب اشتباه
می شود. این بود حکم دو ضمیر که رتبه آنها مختلف باشد، یعنی یکی اعرف از
دیگری باشد.

مسألة: اگر دو ضمیر در رتبه متحد باشند، مثلاً هر دو متکلم یا هر دو مخاطب یا
هر دو غائب باشند، پس در این صورت واجب است که ضمیر دوم منفصل شود،
چون در اتصال ترجیح بلا مرجح لازم می آید در تقدیم ماقدم، لکن در دو ضمیری که
غائب باشند گاهی اتصال آمده به شرطی که بین دو ضمیر اختلاف مختصری باشد

مثلاً یکی تشبیه و دیگری مفرد باشد مثل «أنا لهماه قفو أكرم والد» که دو مفعول «أنا» متصل آمده چون در بینشان اختلاف است، زیرا که ضمیر اول تشبیه و ضمیر دوم مفرد است.

مسألة: در قول فرزدق منفصل آمدن «إياهم» با این که اتصالش ممکن بود به جهت ضرورت شعری است.

مسألة: از جمله احکام ضمیر این است که اگر ضمیر متکلم متصل به فعل شود باید قبل از ضمیر متکلم نون وقایه آورده شود. و در وجه تسمیه این نون به وقایه دو قول است، اول: این است که نون را وقایه نامیده‌اند چون فعل را از مشتبه شدن به اسم حفظ می‌کند. مثل «ضربنی» چنانچه شارح بیان کرده که «ضرب» اسم برای عسل است و در المزهراً برای عسل هشاد اسم ذکر کرده. و هم چنین فعل امر مذکر را، از مشتبه شدن به امر مؤنث حفظ می‌کند. چنانچه ایضاً شارح مثال زده. دوم: این که این نون، آخر فعل را از کسره که شبیه جر است، زیرا که دخول جر بر فعل ممنوع است. هم چنین دخول کسره که شبیه جر است بر فعل ممنوع است. نظیر فتوای فقها در باب نکاح که می‌گویند زنی که شبیه به یکی از محارم انسان باشد تزویجش بر انسان مکروه است.

مسألة: «لیسی» بدون نون وقایه در نظم به دو سبب استعمال شده یکی این که مخالفت قواعد در اشعار گاهی چندان محظوری ندارد و دیگر آن که فعل بودن «لیس» محل خلاف است حتی این که، بعضی او را حرف می‌دانند و قال الرضی: حملاً علی «غبری».^۲

مسألة: «علیه» اسم فعل است به معنای «لیلزم» که امر غائب است. و فاعل در

۱. المزهراً یکی از کتب ارزنده جلال الدین سیوطی است، که در دو جلد در بیروت و ایران چاپ شده است.

۲. استر آبادی، رضی الدین، شرح الکافی، ج ۴، ص ۱۷۸، چاپ بیروت.

خود «علیه» یا در مسماکه «لیلزم» است مستتر است و «رجلاً» مفعول است و «لیس» فعل ناقص، اسمش در او مستتر راجع است به «رجلاً» و یاء متکلم خبر «لیس» و جمله «لیسني» صفت «رجلاً» است.

مسألة: «لیتني» با نون وقایه استعمالش در کلام عرب زیاد است و شیوع داد به سبب مزیت «لیت» بر بقیه حروف مشبهة بالفعل، زیرا که شباهت «لیت» به فعل از بقیه اقوی است، به دلیل این که عمل دادن «لیت» با «ما» کافه از عرب شنیده شده که «ما» کافه نتوانسته «لیت» را از عمل باز دارد. و به علاوه این که در قرآن مقدس، که در نهایت فصاحت و بلاغت است، با نون وقایه آمده و بدون نون وقایه استعمالش نادر است مثل قول شاعر که «لیتني» بدون نون آمده.

مسألة: استعمال «لعل» برعکس «لیت» می باشد، یعنی بدون نون کثیر است به علاوه آن که در قرآن بدون نون آمده و با نون قلیل است، زیرا که شباهتش به فعل ضعیف است، زیرا که «لعل» در احتیاج به متعلق شباهت به حرف جر دارد، حتی این که بعضی گفته اند: «لعل» حرف جر است، چنانچه در باب حروف جاره بیاید.

مسألة: بقیه حروف مشبهة بالفعل جائز الوجهین است، یعنی آمدن نون وقایه و نیامدنش مساوی است اگرچه فراء گفته که نیامدن نون بهتر از آمدن آن است.

مسألة: بدان که علمای عربیت اعراب را به چهار طایفه تقسیم کرده اند:

اول: جاهلیین و آنها کسانی هستند که قبل از بعثت حضرت رسول ﷺ بوده اند و زمان بعثت را درک نکرده اند. دوّم: مخضرمیین و آنها کسانی هستند که همزمان جاهلیت و بعثت را درک کرده اند، مانند غالب اصحاب آن حضرت، سوم: متقدمین و آنها کسانی هستند که بعد از آن بزرگوار متولد شده اند تا آخر خلفای راشدین. چهارم: مولدین که بعد از خلفای راشدین به دنیا آمده اند.

اختلافی که در حجیت کلام جاهلیین و مخضرمیین نیست، اما در اثبات قواعد در کلام متقدمین اختلاف است، اگرچه در نزد محققین حجیت است، اما مولدین

پس خلافتی در عدم حجیت کلام آنها نیست، زیرا که مولدین به سبب کثرت اختلاط آنها با غیر عرب غالب الفاظ آنها از طریقه صحیح لغت عرب هم از حیث ترکیب و هم از حیث استعمال، تغییر کرده حتی این که نجم الاثمه می‌گوید که محرفات مولدین عربی نیست و از قصه زنبوریه و از قول کسائی: «هذا العرب ببابك» ظاهر می‌شود که مراد از خلفاء در این تقسیم جمیع خلفاء است نه خصوص خلفاء اربعه. و از این تقسیم دانسته می‌شود که قول شاعر: «أیها السائل عنهم» إلخ در اثبات حذف نون از «منی» و «عنی» حجت نیست زیرا که قائل شناخته نشده که از کدام یک از چهار قسم عرب است. بلکه بعضی احتمال داده‌اند که این بیت از مجعولات بعض نحویین است به دلیل این که جمع کرده بین «منی» و «عنی» با تخفیف نون وقایه برای جواز اثبات تخفیف چون مدعایش بوده.

مسألة: «قط قط بعزتک» که از احادیث مجعوله کفر آمیز است پنج قسم روایت شده اول: به سکون طاء در هر دو دوم: کسر طاء در هر دو با یاء، سوم: کسر طاء در هر دو بدون یاء، چهارم: «قطنی، قطنی» پنجم: «قط، قط» به تشدید هر دو طاء بدون یاء. مسألة: علم به فتح عین و لام در لغت بین سه معنا مشترک است، اول: جبل عظیم، دوم: بیرق و پرچم، سوم: علامت و در اصطلاح عبارت است از «اسم یعین المسمی» که ظاهراً منقول از معنای سوم است.

مسألة: علم شخص جزئی است و علم جنس کلی و این تعریف یعنی «اسم یعین المسمی» إلخ برای علم شخص است نه برای علم جنس فتأمل.

مسألة: حاصل معنای علم این است که علم اسمی است که معین می‌کند معنای خود را مطلقاً، بدون قید زائد بر لفظ، یعنی به مجرد وضع یا غلبه، پس خارج شد از این تعریف نکره چون معنای خود را معین نمی‌کند. و ایضاً خارج شد بقیه معارف چون تعین معنا در آنها به سبب قید است یا لفظی مثل موصولات که تعین در آنها به سبب جمله صله است یا به سبب الف و لام و مثل معرف به «ال» که تعین به سبب

«ال» است و مثل مضاف که تعیین به سبب مضاف الیه است و یا قید معنوی مثل اسم اشاره که تعیین به سبب اشاره است و مثل ضمائر که تعیین در آنها به سبب تقدم مرجع یا حضور مرجع است و هم چنین خارج شد از تعریف کلی منحصر به فرد مثل شمس و قمر زیرا که تعیین در آنها به سبب وضع نیست بلکه به سبب انحصار در فرد موجود است بنا بر هیئت قدیم.

مسألة: مسمای علم یا از ذوی العقول مذكر است، مثل «جعفر» که منقول از نهر صغیر است و یا از مؤنث ذوی العقول مثل «خرنق» که زنی است که منقول از بچه خرگوش است و یا آن که مسمای مرکب است از اشخاص متعدده مثل «قرن» که علم برای قبیله است و یا مؤلف از بیوت متعدده است مثل «عدن» که اسم است برای شهر معروف و یا آن که مسمای علم واحد از غیر ذوی العقول است. مثل «لاحق» که علم است برای اسبی که مال معاویه بن ابی سفیان بوده و مثل «شدقم» که علم است برای شتری که مال نعمان بن المنذر بوده و مثل «هیله» که اسم است برای گوسفندی که مال بعضی از زنهای عرب بوده و مثل «واشوق» که اسم سنگ بعضی از عرب بوده.

مسألة: فرق بین اسم و لقب این است که، مراد از اسم ذات مسما است قطع نظر از جمیع صفات و مراد از لقب ذات است با بعضی صفات مثل «زین العابدین».

مسألة: بعضی گفته اند فرق بین کنیه و لقب به حیثیت است، پس مشعر بودن بعضی از کنی بر مدح یا ذم مثل «أبو الفضل» و «أبو لهب» ضرری ندارد چون که این دلالت به سبب خصوصیت لفظ است نه به سبب وضع.

مسألة: علم مطلقاً، یعنی چه علم شخص باشد و چه علم جنس، بر سه قسم است اول: اسم دوم: کنیه سوم: لقب.

مسألة: اسم چند معنا دارد یکی اسم در مقابل فعل و حرف دیگر اسم در مقابل صفت و دیگر اسم به معنای مبتدای منسوخ الابتداء و دیگر اسم در مقابل کنیه و لقب و همین معنای چهارم در این جا مراد است.

مسألة: فرق بین کنیه و لقب از حیث لفظ این است که کنیه در اولش لفظ «أب» یا «ابن» و «ابنة» می باشد، به خلاف لقب و فرق از حیث معنا این است که کنیه دلالت بر تعظیم مسما می کند نه از حیث معنای لفظ بلکه به جهت ذکر کردن اسم مسما را، چون بعضی از مردم از ذکر اسم بدشان می آید و لکن لقب معنای لفظش دلالت بر مدح می کند مثل «ضیاء الدین» و یا دلالت بر ذم می کند مثل «عبد البطن».

مسألة: بدان که اجتماع لقب با غیر خودش دو قسم است، اول: اجتماع لقب با اسم، دوم: اجتماع لقب با کنیه مراد ناظم از «و آخرن ذان سواه صحبا» قسم اول است، چون که در بعضی از نسخه های الفیه «سواها» دیده شده یعنی سواى کنیه را مصاحبت کند که اسم است. و در کتاب تسهیل ذکر کرده که، مراد صورت اول است و تعلیل کرده و جوب تأخیر لقب را از اسم در شرح تسهیل به این که چون غالب لقبها منقول از اسم غیر انسان است، پس اگر لقب بر اسم مقدم شود توهم می رود که مراد از لقب معنای اصلی لقب است. مثلاً در «رأیت بطة زید» بالإضافة توهم می شود که بطة زید را دیده نه خود «زید» را و این توهم در صورت تأخیر لقب نمی آید و تقدیم لقب که «ذا الکلب» است بر اسم که «عمرو» است شاذ است. اما قسم دوم یعنی اجتماع لقب با کنیه که مراد از قول شارح همین است «و أما الکنیة فیجوز تقدیمه علیها» إلخ پس این قسم جائز الوجهین است یعنی جائز است که لقب بر کنیه مقدم شود و عکس هم جائز است.

بدان که علماء همین جواز وجهین را در این قسم گفته اند لکن مقتضای تعلیل که در صورت اول ذکر شد امتناع تقدیم لقب بر کنیه است ایضاً، زیرا که در صورت اول توهم می شد که مراد معنای اصلی لقب باشد در این صورت نیز همین توهم می آید لکن فی صورة الإضافة لا الاتباع و سیاتی الوجهه فی ذلك عن قریب فتأمل این بود حکم در صورتی که لقب با غیر خود جمع شود.

مسألة: اگر اسم با کنیه جمع شود بجائز الوجهین است. یعنی جائز است تقدیم

كنيه بر اسم و عكس آن و هيچ يك ترجيح ندارد.

مسألة: صور الاجتماع والمصاحبة أربع:

الأولى: أن يجتمع اللقب والاسم، ذكرها المصنف بقوله: «و آخر ذا إن سواء صحبا» على تفسير الشارح.

الثانية أن يجتمع اللقب والكنية، ذكرها الشارح بقوله: «و أما الكنية، فيجوز تقديمه» إلخ.

الثالثة أن يجتمع الكنية والاسم و يجوز فيه الوجهان.

الرابعة أن يجتمع الثلاثة و يمكن إخراج حكمها مما تقدم.

مسألة: ممكن است قول مصنف: «و آخرن ذا إن سواء صحبا» اشاره به صورت او و دوم باشد، زیرا که محتمل است که ضمير «سواء» راجع به خود لقب باشد و مراد از سواى لقب، اسم و كنيه باشد، نه اسم تنها؛ چنانچه شارح فهميده پس بنا بر اين از قول مصنف: «و آخرن ذا» جميع صور اربع دانسته مى شود.

مسألة: صور الاجتماع من حيث الأفراد والتركيب أربع؛ الأولى: أن يكون اللقب والاسم مفردين، فحينئذ يجب الإضافة عند البصريين، لكن لما استشكل عليه، بأنه يلزم حينئذ إضافة الشيء لما به اتحد أو إضافة المعرفة، وكل واحد منهما غير جائز، كما يأتي في باب الإضافة، فأشار الشارح إلى الجواب بقوله: «أي مسماه» و حاصل الجواب أن منشأ الإشكال إما إضافة الشيء إلى نفسه، وإما إضافة المعرفة وكلاهما يرتفع بالتأويل بالمسمى، بأن يراد من «سعيد» المسمى، فهو حينئذ عام له أفراد كثيرة، فبصير نكرة ثم يضاف هذا العام إلى الفرد المعين، وهو أفراد كثيرة وهو «كرز» و يأتي في باب الإضافة ما يوضح ذلك إن شاء الله تعالى:

مسألة: كوفيين اتباع را ايضاً جائز مى دانند و مصنف همين قول كوفيين را در كافيهِ و تسهيل اختيار کرده است.

مسألة: الجواز في قول الشارح: «و معلوم على الأول، أن جواز الإضافة حيث لا مانع من «ال» نحو: «الحارث كرز» الجواز بالمعنى الأعم، لأن عدم المانع شرط في كلا

القولین، فإن وجد مانع من الإضافة كأن يكون الاسم مقترناً بـ«ال»، فحينئذ لا يجوز الإضافة فضلاً عن أن يجب بل الإتيان كما في الصور الثلاث الآتية إذ لو أضيف الأول إلى الثاني للزم إضافة المقرون بـ«ال» إلى الخالي عنها وهو غير جائز إلا في الصفة المشبهة أوفى مطلق الصفة كما يأتي.

مسألة: ما سبق من وجوب تأخير اللقب من الاسم، إنما هو في صورة الإضافة لا الإتيان، كما أشرنا إليه، إذ العلة المذكورة لوجوب التأخير لا تجري في صورة الإتيان فيجوز فيه الوجهان فلا تغفل.

مسألة: سه صورت دیگر از حيث افراد و ترکیب در قول مصنف «وإلا أتبع الذي ردف» داخل است كما لا يخفى، پس از قول مصنف: «وإن يكونا مفردين» تا «ردف» حکم هر چهار صورت دانسته می شود، چنانچه شارح استخراج کرده و مثال زده و احکام هریک را بیان کرده است.

مسألة: هرگاه لقب مشهورتر از اسم باشد و اسم مشترک باشد و لقب غیر مشترک مثل القاب و اسماء ائمه هدی سلام الله علیهم أجمعین، پس در این صورت تقدیم لقب جائز است بلا خلاف سواء أتبع أم أضيف.

مسألة: جواز القطع مشروط بالمعلنية كما أشار إليه الشارح و أوضحناه فيما سبق.

مسألة: الكنى منقولة كلها، وكذلك الألقاب على احتمال قوى فاتبعيض المفهوم من «منه» ناظر إلى الاسم فقط، لا إلى اللقب والكنية.

مسألة: بدان که قول شارح «لم يسبق له استعمال في غير العلمية» احتمال دو معنی دارد.

اول: آن که سالبه به انتفاء موضوع باشد، یعنی غیر از معنای علمی فعلی، معنای دیگری در سابق نداشته باشد مطلقاً چه علمیت و چه غیر علمیت.

دوم: سالبه به انتفاء محمول یعنی در سابق معنا داشته باشد، لکن آن معنا غیر علمی نباشد بلکه علمی باشد.

مسألة: نسبت بین مرتجل به معنای «أو سبق و جهل» و بین احتمال اول از معنای

اول تباین است و نسبت بین «أو سبق و جهل» و احتمال دوم از معنای اول عموم و خصوص مطلق است، لأن السابق المجهول لم يقيد بالعلمية ولا بغيرها.

مسألة: نسبت بین مرتجل بنا بر احتمال اول، از معنای اول و بین علم منقول تباین است. و بنا بر احتمال دوم، ایضاً تباین است، و وجهه ظاهر من قول الشارح في المنقول «بعد استعماله في غيرها» والنسبة بين المرتجل النحوي والأصولي و معرفتها تحتاج إلى مزيد كلام ليس هنا محله.

مسألة: بدان که در علم منقول و مرتجل وضع تخصیصی است و در علم بالغلبه وضع تخصیصی است، لذا علم بالغلبه نه منقول است و نه مرتجل.

مسألة: در سابق گفته شد که فعل، گاهی بدون فاعل علم می شود و گاهی با فاعل و مراد شارح از «شمر» که علم برای اسبی است و «یزید» و «اصمت» که اسم بیابانی است قسم اول است به قرینه قول مصنف «و منه جملة» إلخ.

مسألة: ممکن است گاهی حرف اسم قرار داده شود، مثل این که «لعل» یا «لکن» اسم کسی شود.

مسألة: بدان که حکایت در اصطلاح، عبارت است از تکرار لفظی که متکلم تلفظ کرده با عوارضات من الإعراب و نحوها أو العوارضات فقط؛ و این حکایت چهار قسم است. اول: حکایت جمله بعد از ماده «قول»، دوم: حکایت مفرد بعد از ماده «قول»، مثل قول خداوند «قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له إبراهیم»^۱ شاهد در «یقال» هست که «إبراهیم» بعد از او حکایت شده علی رأی، سوم: حکایت مفرد بعد از «من» و «ما» که در باب حکایت بیاید، چهارم: حکایت جمله که اسم شده باشد و مراد شارح از «فتحکی» همین قسم چهارم است که در این جمله حکایت می شود، لفظ جمله با جمیع عوارضات که در کلام متکلم اول در وقت علم شدن بوده و باید در جمله ابدأ تغییری واقع نشود، زیرا که جمله که علم می شود در او

اشاره به قصه و مناسبتی است که اگر لفظ تغییر کند مقصود دانسته نمی شود مثل «اصمت» بکسر همزه و میم که علم شده برای بیابانی که در آن خوف زیادی بوده از دزد یا درندگان و قیاس ضم همزه و میم است، چون فعل امر است از «صمت»، بصمت» از باب «نصر، ینصر» لکن متکلم اول در آن بیابان از کثرت خوف به رفیق خود «اصمت» را به کسر همزه و میم گفت لذا کسرتین را به حال خود گذاشته اند و تغییر نداده اند تا دلالت کند بر این که آن بیابان به اندازه ای مخوف است که متکلم نمی تواند لسان را از غلط حفظ کند، لذا امر مضموم العین را مکسور العین تکلم می کند. و لبيان الحكاية تنمة تأتي في باب الموصولات في آخر بحث «أي» الموصولة.

مسألة: «شمر» و «یزید» و «اصمت» اگر بدون فاعل علم شود غیر منصرف است و اگر با فاعل علم شود محکمی می باشد نه مبنی، و ذلك لأن الإعراب والبناء من مختصات المفردات لا الجمل مثل قول شاعر «نبئت أخوالي بني يزید» که «یزید» را به رفع خوانده است از باب حکایت زیرا که اگر در «یزید» ضمیر فاعل مستتر نمی بود باید جر به فتحه داده شود. للعلمية و وزن الفعل و اگر در هر یک از آنها قصد تنکیر شود منصرف می شود، علی تفصیل تقدم عند قول المصنف «و جر بالفتحة ما لا ينصرف».

مسألة: المركب المزجي جزؤه الأول مبني على الفتح، إن لم يكن آخره ياء، نحو: «بعلبك» و إلا فعلى السكون كـ «معدى ركب» قال الأزهري كسر الدال من «معدى» شاذ و القياس فتحها كـ «مرمى» و «مسمى» انتهى.

و إنما بني الجزء الأول لأن الجزء الثاني لما نزل منزلة التاء انتقل عمل العامل إلى الجزء الثاني كما ينتقل عمل العامل إلى التاء في نحو: «جاءتني قائمة» لأنها بمنزلة الجزء مما قبلها أما الجزء الثاني، فإن كان غير «ويه» فقيه ثلاثة أوجه؛ الأول: إعراب ما لا ينصرف للعلمية والتركيب، الثاني: إعراب المنصرف إن أضيف مجموع الجزئين

إلى غيره فيجر بالكسرة، الثالث: البناء تشبيهاً لها بالتركيب التضميني كـ «خمس عشر» لأنه مثله في كونه مركباً من كلمتين بلا إسناد مطلقاً فلا ينتقض بالتركيب الإضافي وإن كان الجزء الثاني لفظة «ويه» فيبنى على الكسر لما ذكره الشارح «وقد يعرب إعراب ما لا ينصرف» لما تقدم آنفاً.

مسألة: في كون الجزء الأول من «أبي قحافة» كناية تأمل إذ الكناية مجموع الجزئين لا الأول فقط فلا بد من القول بالمجازية من باب تسمية الجزء باسم الكل، فلا إشكال.
مسألة: در «أبي قحافة» جزء اول كناية و معرب به حروف است. و جزء دوم غير منصرف است، به سبب علميت و تأنيث و در «عبد شمس» جزء اول غير كناية است و معرب به حركت و جزء دوم منصرف است.

مسألة: أقسام الوقف كما بين في علم التصريف والتجويد أحد عشر قسماً بعضها حسن و بعضها أحسن و بعضها ضعيف و من تلك الأقسام الوقف بالألف و هو في ثلاثة مواضع؛ الأول: في المنون المنصوب، الثاني: في «إذا» الناصبة للمضارع، الثالث: في المفرد المذكر من الأمر الحاضر المؤكد بالنون الخفيفة كـ «اضربن» وإليه أشار الشاعر في قوله:

اي كه در علم صرف بردى گوی «اضربا»ى بدون تشبيه گوی
إذا عرفت ذلك فاعلم أن قبيلة ربيعة يقفون على المنصوب المنون بالسكون
كالمجرور والمرفوع و قول المصنف «و وضعوا لبعض الأجناس علم» بسكون ميم
«علم» مبني على تلك اللغة كما أشار إليه الشارح.

مسألة: الفرق بين علم الجنس كـ «أسامة» و اسم الجنس كـ «أسد» أن الأول وضع للمعنى مقيداً بالحضور في الذهن بخلاف الثاني، فإنه وضع للمعنى من حيث هو هو غير مقيد بالحضور المذكور.

مسألة: الحضور في الذهن لا يوجب تعين المعنى لأن المعنى حين الاستعمال أحد الأفراد لاعلى التعيين لا أحد الأفراد معيناً و إلى ذلك يشير الشارح بقوله «أي مدلوله شائع كمدلول النكرة» إلخ.

مسألة: بدانکه عَلم جنس در احکام لفظیه، مثل عَلم شخص است، یعنی جمیع احکام معارف بر او جاری می شود، لذا ذوالحال می شود مثل «رأیت أسامة مقبلة» که «مقبلة» حال است برای «أسامة» که عَلم جنس است و غیر منصرف می شود، اگر یک سبب دیگر هم در او باشد، مثل مثال مذکور که «أسامة» غیر منصرف است به سبب علمیت و تانیث و ممنوع می شود از دخول لام تعریف، مثل «أسامة» که جائز نیست که بر او لام تعریف داخل می شود. پس جائز نیست که بگوییم «الأسامة» و ممنوع است که صفتش نکره بیاید، پس جائز نیست بگوییم «جاءني أسامة قوية» و مبتدا واقع می شود؛ مثل «أسامة تعيش في الآجام».

مسألة: گفته شد که عَلم جنس در معنا عام است یعنی مدلولش شایع است، مثل نکره پس تعریف علم جنس فقط از حیث لفظ است و از حیث معنا نکره است، نظیر تانیث در «نار» و «طلحة» که فقط از حیث لفظ است و در معنا مذکر است.

مسألة: بعضی گفته اند که «عم» در قول مصنف أفعال التفضیل است و همزه برای تخفیف حذف شده مثل «خیر» و «شر» که در اصل «أخیر» و «أشر» بوده و معنای بیت چنین است که عَلم جنس از حیث استعمال اعم است از عَلم شخص، زیرا که عَلم شخص فقط در فرد معین استعمال می شود و عَلم جنس هم در فرد معین استعمال می شود مثل «هذه أسامة» و هم در فرد غیر معین مثل «إن رأیت أسامة ففر منها» و لعمری إن هذا المعنی أقرب و إن كان الأول أشهر إذ رب مشهور لا أصل له.

مسألة: علم جنس گاهی کنیه می باشد مثل «أم عریط» و گاهی لقب می باشد مثل «ثعالة» و گاهی اسم می باشد مثل «سبحان» فتأمل.

مسألة: «میسرة» به معنای قمار است و بعضی گفته اند به معنای غنا و دارایی است و در قرآن مقدس به هر دو معنا استعمال شده، اگر چه در این جا نظر به مقابله با «فجار» معنای اول انطباق است.

مسألة: بدان که رتبه اسم اشاره از حیث تعریف بر موصول مقدم است، زیرا که

معنا در اسم اشاره هم با چشم و هم با قلب دیده می شود، به خلاف موصول که با چشم دیده نمی شود، یعنی در وقت تکلم معنای اسم اشاره در نزد مخاطب حاضر است و معنای موصول حاضر نیست بلکه فقط معهود است.

قال الرضي: «اعلم أن أسماء الإشارة بنيت عند الأكثرين، لتضمنها معنى الحرف، وهو الإشارة، لأنها من المعاني الحرفية كالاستفهام، فكان حتمها أن يوضع لها حرف يدل عليها، وذلك لأن عاداتهم جارية في الأغلب، في كل معنى يدخل الكلام، أو الكلمة [بعد صوغها] أن يوضع له حرف يدل عليه كالاستفهام في «أضرب زيد» و «هل زيد ضارب» و النفي في «ما ضرب عمرو» و التمني والترجي والابتداء والانهاء والتنبية والتشبيه وغيرها الموضوع لها حروف النفي نحو: «ليت» و «لعل» و «من» و «إلى» و «ها» و كاف الجر؛ أو يوضع لها ما يجري مجرى الحرف في عدم الاستقلال [والاحتياج إلى الغير] كالإعراب الدال على المعاني المختلفة، وكياء النسبة وكتغيير البنية وحدها في نحو «غرفة» وكتغييرها مع زيادة حرف كما في التصغير وبعض جموع التكسير، وقيل إنما بنيت لأن وضع بعضها نحو «ذا» و «تا» و «ذي» و «تي» وضع الحروف و حملت البواقي عليها، وقيل إنما بنيت لاحتياجها إلى القرينة الرافعة لإبهامها وهي إما الإشارة الحسية أو الوصف نحو «هذا الرجل» كاحتياج الحرف إلى غيره^١ انتهى باختصار.

مسألة: بدان که مشار الیه «ذا» یا مفرد است حقیقه مثل «هذا زيد» و یا مفرد است حکماً مثل «و غیري بأكثر هذا الناس ینخدع».

مسألة: قیل فی قوله تعالى: «فلما رأى الشمس بازغة قال هذا ربي»^٢ مشيراً بـ «ذا» إلى المؤمن: إن إبراهيم عليه السلام من المعجم ولا فرق عندهم بین المذكر والمؤنث فی

١. استر آبادی، رضی الدین، شرح الکافیہ، ج ٣، ص ٧٥ - ٧٤، بیروت. شیخنا الاستاد با اختصار و با کمی دخل و تصرف عبارت را نقل فرمودند.
٢. سوره انعام (٦) آیه (٧٨).

الإشارة و قيل: إنه صلى الله عليه نزل الشمس منزلة المذكر مراعيّاً لا اعتقاد قومه مجازاة معهم لا اعتقادهم بأنها رب و الرب لا يكون مؤنثاً و قيل: جاء بصيغة المذكر مراعاة للخبر و هذا هو الأوجه.

مسألة: في قول المصنف «للمثنى المرتفع» حزازة إذ هما صفتان للفظ لا للمعنى مع أن الكلام في المعنى لا اللفظ فتدبر و هكذا لفظ «المرتفع» في قول الشارح «للمثنى المذكر المرتفع».

مسألة: در قول شارح «تثنية تا» دو فائده است یکی این که «تان» از «تا» تثنيه بسته شده نه از بقیه صیغ مفرد مؤنث، زیرا که اگر از بقیه تثنيه بسته شود یا موجب اشتباه در خود صیغ مؤنث می شود. یا موجب اشتباه مذکر به مؤنث مثلاً اگر «تی» تثنيه بسته شود و «تان» گفته شود دانسته نمی شود که آیا تثنيه «تا» است یا تثنيه «تی» و اگر «ذی» مثلاً تثنيه شود دانسته نمی شود که تثنيه مذکر است یا تثنيه مؤنث، و فائده دوم اشاره کردن به این است که «تان» و «ذان» تثنيه حقیقی است نه ملحق به تثنيه حقیقی و این بنا بر قولی است که معرب بودن مفرد را شرط ندانیم و فائده اول در تقييد «ذان» به قول شارح «تثنية ذا» مفقود است، چون که مذکر صیغه متعدد ندارد پس تقييد برای فائده دوم است فقط. چنانکه قول شارح «بحذف الألف» در هر دو موضع نیز اشاره به همین فائده دوم است و قول شارح «و إنما لم يثن من ألفاظ الأثنى إلا «تا» حذراً من الالتباس» توضیح فائده اول است.

مسألة: المستفاد من كلام الشارح أن تثنية أسماء الإشارة معرفة حيث صرح بورود التثنية على علة البناء في المفرد لكن استشكل عليه بقوله تعالى حكاية عن فرعون و أصحابه: «إن هذان لساحران»^۱ و أجيب عنه بوجوه منها أن اسم «إن» ضمير الشأن لا «هذان» و «لساحران» خبر لمبتدأ محذوف، و الأصل «إن هذان لهما ساحران»^۲ فجملة «لهما ساحران» خبر «لهذان» و «هذان» مع خبرها خبر لـ «إن» و منها أن «إن» في

الآية ليست مشبهة للفعل بل حرف تصديق بمعنى «نعم» ولا عمل لها، ومنها أن الآية جاءت على لغة من يجعل التثنية بالألف مطلقاً وفيه وجوه آخر ذكرت في المطولات فليراجع.

مسألة: در کاف خطاب در اسماء اشاره دو فائده است، اول: بیان بعد مشارالیه، دوم: بیان تذکیر و افراد و فروع آنها در مخاطب مثلاً در قول خداوند که حکایه از قول زلیخا است: «فذلک الذی لمتننی فیہ»^۱ لفظ «کن» دلالت می‌کند که مخاطب زلیخا جماعت زنها بوده‌اند. و در قول خداوند، «کذلک یجتیبک ربک»^۲ کاف در «کذلک» دلالت می‌کند که مخاطب مفرد مذکر است. و در «تلكم الجنة»^۳ مثلاً لفظ «کم» دلالت می‌کند که مخاطب جمع مذکر است.

مسألة: بدان که صیغه اسماء اشاره پنج لفظ است، چون که جمع مذکر و مؤنث یک لفظ است و صیغه کاف خطاب ایضاً پنج لفظ است، چون که تثنیه مذکر و مؤنث ایضاً یک لفظ است و حاصل ضرب پنج در پنج بیست و پنج می‌شود مثل «ذاک»، «ذاکما»، «ذاکم» إلى آخر الصیغ. مرکز تحقیقات قرآنی

مسألة: دانسته شد که «أولی» مشترک است بین جمع مذکر و جمع مؤنث و هم چنین، مشترک است بین عاقل و غیر عاقل و قول شارح «بینی علی الکسر» جواب سؤال سوم است از سه سؤال در اسم مبنی.

مسألة: بعضی گفته‌اند سبب امتناع دخول های تنبیه در صورت تقدم لام، مشتبه شدن به جمله است، زیرا که اگر «هذالك» گفته شود احتمال می‌رود که «هذا» فقط اسم اشاره باشد و مبتدأ و «لک» جار و مجرور متعلق به عامل مقدر باشد و خبر و لکن این اشتباه در تلفظ است نه در کتابت. زیرا که در کتابت اگر به رسم الخط صحیح نوشته شود، در صورت جمله بودن باید بعد از ذال «هذا» الف نوشته شود. و در

۲. سوره یوسف (۱۲) آیه (۶).

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه (۳۲).

۳. سوره اعراف (۷) آیه (۴۳).

صورت مفرد بدون بدون الف فتأمل.

مسألة: يحتمل في قوله تعالى: (هنالك تبلو كل نفس ما أسلفت)^١ أن يكون المراد مكان الابتلاء لا زمانه فلا شاهد فيه.

(الرابع من المعارف الموصولات)

مسألة: خرج بقوله «مع صلته» همزة التسوية في قوله تعالى: (سواء عليهم أنذرتهم أم لم تنذرهم لا يؤمنون)^٢ إذ المؤول فيه الجملة وحدها لا هي معها. مسألة: ان كان في الجملة مشتق، فالمصدر المؤول به الجملة مصدر ذلك المشتق سواء كان ذلك المشتق ظاهراً أو مقتدرأ، فالمؤول به في «بلغني أنك منطلق» أو «أنتك تنطلق»: «بلغني انطلقك» و في «بلغني أنك في الدار بلغني: استقرارك في الدار» و لنعم ما قيل بالفارسيّة في ذلك:

اگر خواهی بدانی ای بزادری که چون «آن» رود تاویل مصدر
به دقت سوی اخبارش نظر کن پس آن گه حذف «آن» با خبر کن
ز جنس آن خبر مصدر بیاور اضافه کن سوی اسمش سراسر

وإن لم يكن في الجملة مشتق، فالمصدر المؤول به الجملة هو الكون، فالمؤول في «بلغني أن هذا زيدا»: «بلغني كون هذا زيدا» والوجه في ذلك أن إسناد شيء إلى شيء عبارة أخرى عن كونه ذلك الشيء.

مسألة: إذ كان في الجملة أداة نفي نحو: «بلغني أن زيدا لا يقوم» يعبر عن تلك الأداة بعد التأويل باسم يؤدي معناها مثلاً يقال في المثال المذكور «بلغني عدم قيام زيد» فيعبر عن «لا» النافية بلفظ «العدم».

مسألة: دخول «أن ناصبه بر مضارع اجماعى است به خلاف ماضى و امر؛ زیرا که

این دو محل خلاف است، مضارع مثل «أمرت لأن أكون»^۱ امر مثل «کتبت إليه بأن قم» ماضی مثل «لولا أن من الله علينا».

مسألة: چون دانسته شد که «أن» مصدریه باید بر فعل متصرف داخل شود لذا «أن» در «أن ليس للإنسان إلا ما سعى»^۲ و هم چنین در «و أن عسى أن يكون»^۳ ناصبه نیست، بلکه مخففه از مثقله است.

مسألة: اشترط في كون «أن» مصدرية عدم وقوعها بعد ما فيه معنى اليقين، لأنها تخلص المضارع للاستقبال كالسين و «سوف» والاستقبال غير معلوم التحقق فلا يناسبها اليقين، بخلاف المخففة من المثقلة لأنها للتأكيد فيناسبها اليقين.

مسألة: مصنف اسماء اشاره و موصولات را تعريف نکرده، بلکه در هر دو به شمردن اکتفا کرده فلا وجه لتخصيص الشارح الذكر بالعد بالموصولات وكذا إن كان المراد من العد عدها من المعارف.

مسألة: بدان که در صورت تشدید یاء «الذي» سه قول است، اول: آن که یاء مکسور است. دوم: آن که یاء مضموم است. سوم: آن که متحرک است به حرکات علی وفق مقتضی العامل فهي معرفة فیه ست لغات.

مسألة: بعضی گفته‌اند که «الذي» موصول حرفی است و استدلال کرده‌اند به قول خداوند: «ذلك الذي يشرأه عباده»^۴ و به قول خداوند: «و خضتم كالذي خاضوا»^۵ به دلیل این که در آیه اول عائد ندارد. و در آیه دوم عائد لائق ندارد و قائلین به اسمیت از آیه اول، جواب داده‌اند که عائد محذوف است و از آیه دوم چهار جواب داده‌اند. اول: جوابی که در آیه اول داده شد و گفته‌اند که در اصل «كالخوض الذي خاضوه» بوده. دوم: این که «الذي» در آیه «الذين» بوده و نون برای

۲. سوره نجم (۵۳) آیه (۳۹).
۴. سوره شوری (۴۲) آیه (۲۳).

۱. سوره زمر (۳۹) آیه (۱۲).
۳. سوره اعراف (۷) آیه (۱۸۵).
۵. سوره توبه (۹) آیه (۶۹).

تخفيف حذف شده پس ضمير «خاضوا» لائق موصول است. سوم: آن که در اصل «الجمع الذي خاضوا» بوده پس ضمير «خاضوا» لائق «الذي» می باشد بناء على مصداقه أي موصوفه و هو الجمع. چهارم: این که خود «الذي» جمع است مثل «الذين» كما يأتي عن قريب.

مسألة: در «التي» همان شش لغت که در «الذي» گفته شد موجود است.

مسألة: بدان که در مفرد «اللدان» و «اللتنان» اختلاف است. جماعتی می گویند: مفرد آنها «اللد» و «اللت» بدون ياء است و علامت به آنها ملحق شده. و بعضی می گویند با يا است و چون مصنف این قول را اختیار کرده لذا می گوید: ياء «الذي» و «التي» را در وقت تشبیه بستن حذف کن و بعد از ذال «الذي» و تاء «التي» علامت را بیاور.

مسألة: حذف ياء از «الذي» و «التي» در وقت تشبیه بستن بر خلاف قیاس است، زیرا که مقتضای قیاس ابقاء یا است. مثل تشبیه «قاضي» که ياء، باقی می ماند. لکن ياء را در تشبیه موصول حذف می کنند تا فرق باشد بین تشبیه مفردی که معرب است و تشبیه مفردی که مبنی باشد.

مسألة: این خلاف قیاس در تشبیه موصولات نظیر خلاف قیاس در تصغیر جمیع موصولات است، كما يجيء في باب التصغير.

مسألة: بدان که تشدید از باب افراط است، چنانچه حذف از باب تفریط است و خیر الأمور أوسطها و هو عدم الحذف مع التخفيف.

مسألة: بدانکه مراد از «أولی» در قول شاعر در اول مردان جنگی است و در دوم اسبهای ایشان که قاعدتاً باید ماده باشد، چون اسب نر غالباً چموشی می کند و ممکن است انسان را بی اختیار به سمت لشکر دشمن ببرد، و این مطلب پس از مراجعه به احوال بعضی از سلاطین واضح است.

مسألة: در سابق گفته شد که جمع لفظی است که از لفظ خود مفرد داشته باشد.

پس بنا بر این «أولى» جمع نیست لذا شارح می گوید: «و في قوله كغيره جمع تسامح».
 مسأله: در جمع بودن شرط است که معنایش با معنای مفرد مطابق باشد و به علاوه دلالت جمع سه مقابل دلالت مفرد باشد یا بیشتر. و چون در «الذین» شرط مفقود است، لذا جمع بودنش نظیر لاجمع است، لذا جاری نشده است «الذین» و «الذي» بر طریق جمعهای معرب که با علت بناء معارضه کند لذا «الذین» به بناء خود باقی است و معرب نشده.

ولكن لا يذهب عليك أن في كون «الذین» جمعاً منعاً ظاهراً و ذلك لما تقدم في «عالم» و «عالمین» فتأمل.

مسأله: الدلیل علی كون «الذي» في الآية الشريفة مستعملاً في الجمع عود ضمير «بنورهم» إليه و هو يكشف عن كونه بمعنى الجمع.

مسأله: نکته و سبب در قول شاعر:
 «فما أبأونا بأمنٍ منه علينا الألاء قد مهدوا الحجورا»
 که لفظ «الألاء» را که جمع مؤنث است در «آباء» که مذکر است استعمال کرده این است که صفتی را که غالباً مختص به اناث است برای «آباء» ثابت کرده که آن صفت عبارت است از مهد قرار دادن دامن های خود را برای اولاد.

مسأله: بدان که هر یک از موصولات مشترکه در شش معنی استعمال می شود و همین مراد شارح است که می گوید: «تطلق علی ما تطلق علیه» و ضمیر «تطلق» اول به «من» راجع است و ضمیر «تطلق» دوم به «الذي» و فروعش و ضمیر «علیه» به «ما» برمی گردد که مصداقش هر یک از شش معنی است.

مسأله: بدان که «من» در اصل وضع شده برای عالم و لکن در سه موضع در غیر عالم استعمال می شود. اول: در جایی که غیر عالم تنزیل شود به منزله عالم مثل قول

۱. شاعر مردی از طایفه بنی سلیم است و این بیت در شرح اشمونی ابن عصفور، ج ۱، ص ۱۳۲ و در شرح تصریح، ج ۱، ص ۱۳۳ و در المقاصد النحویة، ج ۱، ص ۴۲۹ آمده است.

شاعر «أَسْرَبَ القَطَا هَلْ مِنْ يُعْبَرُ جَنَاحَهُ»^۱ که شاعر جماعت «قطا» را که غیر عالم است، به منزله عالم فرض کرده به دلیل استعمال ندا در آنها، که ندا از مختصات ذوی العقول است، چون که مقصود از ندا توجه و اقبال منادی می باشد به مخاطب. و این معنی در غیر ذوی العقول میسر نیست. دوم: در جایی که غیر عالم، با عالم، در اسناد یک حکم به همه آنها از باب تغلیب افضل بر غیر افضل مخلوط شده باشد. مثل قول خداوند: (یسجد له من فی السماوات و من فی الأرض)^۲ که جمیع مخلوقات در آسمان و زمین در اسناد «یسجد» به جمیع آنها چه عاقل باشند و چه غیر عاقل با هم مخلوط شده اند، لکن به اعتبار غلبه دادن عالم را بر غیر عالم، عالم اشرف است و لکن گاهی عکس هم می شود، یعنی غیر عالم، بر عالم، برای غرض و نکته ای غلبه داده می شود مثل قول خداوند: (یسبح لله ما فی السماوات و ما فی الأرض)^۳ غرض و نکته در این غلبه دادن غیر عاقل بر عاقل، بیان عظمت خداوند است. چون که غیر ذوی العقول خدا را تنزیه می کنند و اعتراف به خدا می کنند مثل ذوی العقول و شاید اشاره به همین معنی می کند که می گوید:

هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید

سوم: در جایی که غیر ذوی العقول با ذوی العقول در تحت یک لفظ عام مقترن شده و هریک به سبب «من» چاره یا به سبب «من» موصوله علی اختلاف الآراء فی لفظه «من» فی هذه العبارة تفصیل داده شده باشد مثل قول خداوند: «والله خلق کل دابة»^۴ الآیه، که ذوی العقول و غیر ذوی العقول تحت لفظ «دابة» با هم جمع شده اند. چون که «دابه» به معنای مطلق متحرک فی الارض است، چه عاقل و چه غیر عاقل؛ ولا یخفی این که در این آیه دو اقتران است یکی در (من یمشی علی

۱- این بیت از مجنون است که در ص ۱۰۶ دیوان وی آمده و هم چنین در شرح اشمونی ج ۱، ص ۱۳۳، و در المقاصد النحویة، ج ۱، ص ۴۳۱ آمده است و مصرع دوم بیت چنین است:

۲- سوره حج (۲۲) آیه (۱۸). (لَعَلَىٰ اِلٰی مَنْ قَدْ هَوِيْتَ اَطِيْرُ).

۳- سوره تغابن (۶۳) آیه (۱). ۴- سوره نور (۲۴) آیه (۴۵).

رجلين»^١ كه انسان و طيور با هم مقترن شده‌اند و شاهد در اول است، كما أشار إليه الشارح بقوله «لا فترانه بالعالم في كل دابة» لا الثاني كما توهم بعضهم لعدم التفصيل فيه و هو ظاهر.

مسألة: بدان كه «ما» موصوله بر خلاف «من» می باشد. یعنی اختصاص به احد صنفین ندارد. نه این كه مختص به غیر عالم است، چنان كه بعضی توهم کرده‌اند، لكن اولی استعمال «ما» موصوله است در غیر ذوی العقول مثل قول خداوند «و الله خلقكم و ما تعلمون»^٢ كه مراد از «ما» افعال عباد است و افعال غیر ذوی العقول است و همین اولویت سبب توهم عكس شده است. و از جمله مواضعی كه «ما» در ذوی العقول استعمال شده، قول خداوند است «فانكحوا ما طاب لكم من النساء»^٣ إلخ كه مراد از «ما» زنهاست كه ذوات العقول هستند و إن كن ناقصات العقول و یحتمل أن یراد بـ «ما» العدد لیصیر معنی الآية «فانكحوا عدداً یجوز لكم» فلا شاهد فيه.

مسألة: يستعمل «ما» في ذوی العقول في ثلاثة مواضع. الأول: أن یختلط العاقل مع غيره و غلب غیر العاقل، لنكته كما تقدم في الآية الثانية في المسألة السابقة. الثاني: أن یكون مصداقها مبهماً كما إذا رأيت شبحاً من بعيد ولا تعلم أنه إنسان أو غیر فتقول «ما أراه مقبل إلینا» الثالث: أن یراد بها صفات ذوی العقول نحو: «فانكحوا ما طاب لكم من النساء»^٤ على بعض التفاسیر حيث أريد من «ما» الصفات الخاصة بهن من البكارة والثیوبة و نحوهما، فیصیر حاصل معنی الآية على هذا التفسیر أنه یجوز النكاح ولا فرق في ذلك بین كونهن متصفات بالبكارة و بین كونهن متصفات بغيرها من الصفات المختصة بهن.

مسألة: «ال» الداخلة على اسم الفاعل و اسم المفعول موصول اسمی على

١. سورة صافات (٣٧) آیه (٩٦).

١. همان.

٢. همان.

٣. سورة نساء (٤) آیه (٣).

الأقوى، بشرط أن لا تكون للعهد نحو: «جاءني ضارب فأكرمت الضارب» و قيل الداخلة على الصفة المشبهة كذلك لكن التحقيق خلافه، إذ لا تؤول بالفعل، و ما لا يؤول بالفعل لا يصير صلة إذ الصلة لا بد أن تكون جملة أو مؤولة بها، و لذلك قيل إن الداخلة على اسم التفضيل ليست موصولة بإجماع، لأنها لا تؤول بالفعل، إلا بشروط تأتي في بابه عند قول المصنف «و متى عاقب فعلاً فكثيراً ثبتاً» و قيل «ال» مطلقاً حرف تعريف و قيل هي في الجميع موصول حرفي دليل الاسمية عود الضمير إليها في نحو: «قد أفلح المتقي ربه» لأن الضمير المستتر في «المتقي» و الضمير المعجور راجعان إليها و الضمير لا يعود إلا إلى الأسماء، دليل الحرفية أن العامل دائماً يعمل في ما بعدها نحو: «جاء الضارب» برفع «الضارب» فلو كانت اسماً لعمل العامل فيها نفسها لا فيما بعدها، لأن إهمال الاسم من الإعراب ممتنع إلا في موارد خاصة ليس هذا منها فهي حرف كما في «الرجل» و أجيب عن ذلك بأنها معربة لا مهملة ولكن نقل إعرابها إلى ما بعدها لشبهها بـ «ال» الحرفية لفظاً و لم يقدر فيها و وجه نظير ما تقدم في نون الوقاية.

مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

مسألة: الصفة الواقعة صلة «ال» فعل في التقدير مثلاً أصل «الضارب» كان «الضرب» بالبناء للمعلوم و أصل «المضروب» كان «الضرب» بالبناء للمجهول وإنما غيروا الفعل بالاسم كراهية دخول ما يشبه «ال» المعرفة المختصة بالاسم على صريح الفعل و قد تقدم وجه ذلك في نون الوقاية فتذكر.

مسألة: أكثر طایفه طی «ذو» را مبنی می دانند و بعضی از آن طایفه معرب می خوانند.

مسألة: «ذو» در نزد اکثر طایفه طی، یک لفظ به جای شش معنا است، چنانچه ازهری از آنها نقل کرده.

مسألة: در نزد بعض طایفه طی «ذات» به معنای «التي» استعمال می شود مثل «والكرامة ذات أكرمكم الله به» كه «ذات» به معنای «التي» استعمال شده و ضمير در

لفظ «به» در اصل «بها» بوده الف برای وقف حذف شده و فتحه، ها، نقل به باشد و این ضمیر عائد «ذات» می باشد.

مسألة: لفظ «ذات» که به معنای «التي» استعمال می شود مبنی بر ضم است. و گاهی معرب به اعراب «مسلمات» می شود.

مسألة: در نزد بعض طایفه طی «ذوات» به معنای «اللوات» استعمال می شود، مثل قول شاعر: «ذوات ينهضن بغير سائق» که «ذوات» به معنای «اللوات» استعمال شده مصرع اول این بیت چنین است: «جمعتها من أينق موارق» و در ترکیب «ذوات» در این بیت دو قول است. قول اول: این است که «ذوات» نعت مقطوع است یا بدل برای «أينق» قول دوم: این است که «ذوات» صفت است برای «أينق» لکن لایخفی ما فی هذا القول من عدم المطابقة فی التعریف، و عدم الاشتقاق، إلا أن یقال بأن «ذوات» بمعنی «صاحبات» و کلا الوجهین غیر مفید أما الأول: فلعدم الاشتقاق و أما الثاني: فلعدم التنوین إذ لو كانت بمعنی «صاحبات» لكانت معرفة فیجب تنوینها فتأمل.

مسألة: «ذوات» مبنی بر ضم است و گاهی معرب به اعراب «مسلمات» می شود. مسألة: گاهی «ذو» تثنیه و جمع بسته می شود و هم چنین «ذات» پس گفته می شود «ذوا قاما» در حالت رفع و «ذوي قاما» در حالت نصب و جر و «ذووا قاموا» در حالت رفع و «ذوي قاموا» در حالت نصب و جر و گفته می شود «ذات قامت» در هر سه حالت و «ذاتا - یا ذواتا - قامتا» ایضاً در هر سه حالت و «ذوات قمن» ایضاً در هر سه حالت بنا بر بناء «ذات» و «ذوات» و اما بناء بر اعراب فالأمر واضح.

مسألة: لفظ «ذا» مشترک است، بین اسم اشاره و موصوله و قرینه معینه افراد و جمله بودن مدخول است پس اگر مدخولش مفرد باشد اسم اشاره است و اگر جمله باشد موصوله می باشد.

۱. این رجز (بیت) از شاعر عرب، رؤبه است که در سرودن رجز و أرجوزه در عرب مشهور است، شرح اشمنونی، ج ۱، ص ۱۴۴، چاپ بیروت، ۱۴۱۹.

مسألة: لفظ «ذا» اختصاصاً به لغت طی ندارد، بلکه در نزد دیگران هم موصوله استعمال می‌شود. به خلاف «ذو» که مختص به قبیله طی می‌باشد.

مسألة: يشترط في كون «ذا» موصولة أربعة أمور؛ الأول: أن لا تكون زائدة وإلا فهي ملغاة؛ الثاني: أن لا تكون مركبة مع «ما» أو «من» للاستفهام وإلا فهي في حكم الملغاة إذ المجموع حينئذ يصير اسماً للاستفهام لا وحدها، الثالث: أن لا تكون اسم إشارة وإلا فهي تدخل حينئذ على المفرد لا على الجملة فلا يمكن جعلها موصولة، الرابع: أن يتقدمها «ما» أو «من» الاستفهاميتين على رأي البصريين.

مسألة: الشرائط المذكورة موجودة في قول الشاعر: «ألا تسألان المرء ماذا يحاول» فـ«ذا» موصولة خبر «ما» أو مبتدأ مؤخر لـ«ما» على الاختلاف المشهور بين سيبويه وغيره فإن سيبويه يجوز الإخبار بالمعرفة عن نكرة متضمنة استفهاماً، أما عند غيره فغير جائز والصلة «يحاول» والضمير المستتر فيه راجع إلى «المرء» والعائد محذوف لأن الأصل «يحاولة».

مسألة: «ذا» في قولك «لماذا جئت» ملغاة لأنها مركبة مع «ما» للاستفهام والدليل على ذلك بقاء ألف «ما» إذ لو لم تكن مركبة معها لحذفت ألف «ما» بدخول الباء عليها كما يجيء في باب الوقف عند قول المصنف: «وما في الاستفهام إن جرت حذف» نحو قوله تعالى «عم يتساءلون عن النبأ العظيم»^۱ وذلك الحذف للفرق بينها وبين «ما» الموصولة وخصت الحذف بالاستفهامية لأن ألفها في طرف الكلمة بخلاف الموصولة لأن الصلة والموصول بمنزلة كلمة واحدة فالألف فيها في الوسط، ويجيء في الموضع المذكور أيضاً جواز بقاء ألف «ما» الاستفهامية إذا دخل عليها جار أو ركبت مع «ذا» فتأمل.

مسألة: جائز است در «لماذا جئت» که «ذا» زائدة باشد و فقط «ما» استفهامیه باشد و عدم حذف الف «ما» در این صورت به سبب حمل بر صورت ترکیب است، پس

۱. سوره نبأ (۷۸) آیه (۱ و ۲).

«لماذا جئت» هم مثال است برای ترکیب و هم مثال برای زائده شدن لذا برای زائده مثال جداگانه ذکر نکرده.

مسألة: دلیل بر اسم اشاره بودن «ذا» در «ماذا التواني» داخل شدن «ذا» بر مفرد است چنان که قبلاً اشاره شد فتأمل.

مسألة: کوفیین تقدم «من» و «ما» را شرط نمی دانند و دلیل آنها «هذا تحمّلین طلیق» می باشد که «ذا» در «هذا» موصوله می باشد و مبتدا بدون تقدم «من» و «ما» «تحمّلین» صله «ما» و «طلیق» خبر «ذا» و از این دلیل دو جواب داده شده.

جواب اول: این که «تحمّلین» صله نیست تا لازم شود موصوله بودن «ذا» بلکه «تحمّلین» حال است از برای «ذا» که اسم اشاره و مبتداست و «طلیق» خبر اسم اشاره است پس معنی چنین می شود «هذا محمولاً طلیق»

جواب دوم را شیخ سراج الدین گفته و آن این است که «تحمّلین» صله هست لکن نه برای «ذا» بلکه برای «الذی» که محذوف است و «ذا» در بیت اسم اشاره است نه موصوله و فرق بین جواب اول و جواب دوم دو چیز است.

فرق اول: این که در جواب اول «تحمّلین» حال است، نه صله و در جواب دوم «تحمّلین» صله است موافقاً للكوفیین.

فرق دوم: این است که در جواب اول در کلام موصولی نیست، نه مذکور و نه محذوف. و در جواب دوم در کلام موصول هست، لکن در تقدیر است. مثل قول شاعر: «فوالله ما نلتهم و ما نیل منکم» که در کلام موصول هست لکن در تقدیر و شیخ سراج الدین گفته که، ندیده ام کسی را که «هذا تحمّلین طلیق» را به این تأویل، یعنی جواب دوم تأویل برده باشد مرادش این است که این جواب منحصر به خودش است.

مسألة: خلاصه هر دو جواب این است که «ذا» موصوله نیست، بلکه اسم اشاره است. و فرق دو جواب در صله بودن «تحمّلین» است و حال بودنش و در هر صورت قول کوفیین باطل می شود، زیرا که در قول شاعر «ذا» موصوله نیست تا این که ثابت

شود موصوله بودن «ذا» بدون تقدم «من» و «ما» است.

مسألة: جواب شیخ بهتر است اگر جواب اول صحیح باشد، یعنی «تحمّلین» حال باشد، زیرا که محتاج به جواب شیخ نمی شویم و جواب شیخ متعین است. اگر جواب اول صحیح نباشد، زیرا که برای رد کوفیین محتاج به جواب شیخ می شویم، خلاصه این که اگر صله قرار دادن «تحمّلین» واجب نباشد جواب اول کافی است، پس محتاج به جواب شیخ نمی شویم. لذا جواب شیخ، حسن است، نه متعین و اگر صله قرار دادن «تحمّلین» واجب باشد پس جواب اول صحیح نیست. پس چاره نیست مگر جواب شیخ لذا جواب شیخ، متعین می شود.

مسألة: جمیع موصولات نه مشترکات فقط، بعد از آنها صله لازم است. و قول شارح «أي كل الموصولات» اشاره به همین تعمیم است.

مسألة: صله باید مشتمل بر ضمیری باشد که او را عائد می نامند و باید آن ضمیر لائق موصول باشد یعنی مطابق موصول باشد در افراد و تذکیر و فروع آنها، لکن در «من» و «ما» و سایر موصولات مشترکه جایز است مراعات لفظ و معنی که اگر مراعات لفظ شود دائماً ضمیر مفرد مذکر می آید. مثل قول خداوند «فانکحوا ما طاب لکم من النساء»^۱ بناء علی أن المراد من كلمة «ما» النساء لا الصفات أو العدد. و اگر مراعات معنی شود مطابقه واجب است. مثل «أعجبنی من قامت» در مفرد مؤنث و هكذا في التثنية والجمع تأنيثاً و تذکیراً و لذلك تنمة تأتي بعيد هذا نقلاً عن المطول.

یشرط في جملة الصلة ثلاثة أمور، الأول: أن تكون خبرية لأن الصلة بمنزلة النعت للموصول المقصود به إيضاح المنعوت و یشرط في الجملة المنعوت بها أن تكون خبرية، لأن الإنشاء لا وجود له خارجاً حتى یثبت للمنعوت، فیصیر سبباً لإيضاحه، الثاني: أن تكون معهودة للمخاطب، لأنها تجيء ليعرف المخاطب الموصول المبهم

بها، الثالث: أن تكون خالية من معنى التعجب، وإن قلنا إن فعل التعجب جملة خبرية كما يأتي في المسألة الآتية، لأن التعجب يقتضي إبهام السبب و لذا قالوا إذا ظهر السبب بطل العجب، والموصولية تقتضي البيان، والإيضاح فالجمع بين الموصولية والتعجب جمع بين المتنافيين وإنما سمي الضمير المشتمل عليه الصلة عائداً لعوده إلى الموصول والغالب أن يكون غائباً وقد يأتي غيره لنكتة كقوله ﷺ: «أنا الذي سمعتني أمي حيدرة» وفيه كلام شرحناه في المدرس الأفضل في بحث الالتفات.

مسألة: اختلفوا في جملة التعجب أ خبرية هي أم إنشائية، فذهب فريق إلى أنها إنشائية، وهؤلاء أجمعوا على عدم وقوعها صلة، وذهب فريق إلى خبريتها وهؤلاء اختلفوا في وقوعها صلة فقال بعضهم بالجواز، وبعضهم بالعدم و ظاهر كلام الشارح أنه من الفريق الثاني بقرينة تقييده الخبرية، بكونها خالية من معنى التعجب، فيظهر منه أن ما فيه معنى التعجب من أقسام الخبرية، فتدبر فإنه دقيق كمال الدقة.

مسألة: استثنى من اشتراط كون جملة الصلة معهودة ما إذا كان الغرض التهويل والتفخيم، فإنه لا يشترط حينئذ المعهودية نحو قوله تعالى: «فغشيه من اليم ما غشيه»^١ لأن التهويل والتفخيم يناسبهما الإبهام، كما بين ذلك في علم المعاني فراجع.

مسألة: استثنى من اشتراط كونها خبرية الجملة القسمية، فيصح وقوعها صلة مع أنها إنشائية نحو: «وإن منكم لمن ليبطئن»^٢ لأن جملة «ليبطئن» قسمية صلة «من»، لأن اللام في «ليبطئن» قسمية واللام في «لمن» ابتدائية ولكن هاهنا كلام لا يسهه المقام.

مسألة: المراد من شبه الجملة الذي يقع صلة ثلاثة أشياء.

الأول: الظرف التام، الثاني: المجرور التام، الثالث: الصفة الصريحة، والمراد من التام ما كان مستقراً ذا فاعل و ذا ضمير عائداً إلى الموصول، إذ لو كان لغواً لم يرق مقام

٢. سورة نساء (٤) آية (٧٢).

١. سورة طه (٢٠) آية (٧٨).

عامله فلم يفهم منه والمعمول بلا عامل ناقص، ولو لم يكن له فاعل كان ناقصاً أيضاً و لو منضمّاً إلى الموصول نحو: «زيد الذي به أو عنده» ولو لم يكن له الضمير المذكور كان ناقصاً أيضاً ولو منضمّاً إلى الموصول نحو: «جاء الذي عندك مال أو بك داء» و على الأول فأصل الصلة نفس المتعلق فاحفظ ذلك لأنه يفيدك فيما بعد.

مسألة: الصفة الصريحة مختصة بـ «ال» الموصولة والمراد بها أسماء الفاعلين والمفعولين و صيغ المبالغة بشرط أن تكون للحدوث لا للثبوت كما «لمؤمن» و «الكافر» و في الصفة المشبهة، خلاف كما سبق، و اسم التفضيل لا يقع صلة إجماعاً كما سبق أيضاً والوجه في ذلك كله أن الصفة الصريحة، كما تقدم في مميزات الفعل فعل، عدل به إلى صورة الاسم فكرهوا دخول ما هو في صورة لام التعريف على صريح الفعل.

مسألة: كل صفة غلب عليها الاسمية ينسلخ عنها معنى الوصفية فلا تقع صفة و لاصلة و لاتعمل عمل الفعل ولا يستتر فيها ضمير.

مسألة: صلة واقع شدن فعل مضارع برای «ال» قليل است، زیرا که در سابق گفته شد که دخول «ال» موصوله چون شبيه «ال» معرفه است، بر صريح فعل مستحسن نیست. و این دخول «ال» موصوله بر فعل مضارع ضرورت شعری نیست بنا بر رأی مصنف.

مسألة: المراد من الضرورة ما يضطر إليه الشاعر ولا يجد مفرّاً عنه، و قيل الضرورة ما جاء في الشعر دون النثر، فقول الشاعر «الترضى» ضرورة على الثاني دون الأول لتمكنه من أن يقول «المرضى» فليس مضطراً إليه و له مفر من «الترضى» إلا أن يكون في اختيار التأنيث نكتة يهتم بها المتكلم كما نذكرها في المسألة الآتية.

مسألة: بدان که اگر فاعل اسم ظاهر و مؤنث غیر حقیقی باشد، در وصف و فعل تأنیث واجب نیست، بلکه متکلم و شاعر مخیر است بین تأنیث وصف و فعل و تذکیر وصف و فعل لکن هذا الاختيار قبل الاختيار لا بعد الاختيار؛ یعنی متکلم قبل

از تکلم می‌تواند یکی از دو وجه تأنیث و تذکیر را اختیار کند، و پس از این که یکی از دو وجه را اختیار کرد برای نکته و غرضی که در نظر دارد، پس از آن نمی‌تواند از آن وجهی که اختیار کرده و به وجه دیگر عدول کند. چون که نقض غرض می‌شود، یعنی نکته‌ای که مقصود متکلم بوده فوت می‌شود، و نقض غرض در نزد عقلاء قبیح است و همین است مراد از قول شاعر که می‌گوید: «لو قاله لوقع فی محذور أشد» إلخ.

چون که شاعر تأنیث فعل را برای نکته‌ای اختیار کرده که در نظر داشته، لذا اگر «المرضی» بگوید یعنی از «ترضی» که مؤنث است عدول کند به «مرضی» که مذکر است نکته و غرضی که از تأنیث در نظر داشته فوت می‌شود و نقض عرض می‌شود و از همین قبیل است قول امام در بعض ادعیه روز عاشورا، «إن هذا يوم تبرکت به بنو أمیة» که امام علیه السلام «تبرکت» را مؤنث آورده برای اشاره به نکته و غرضی که در بعض روایات درباره مدعی خلافت و لقب «امیرالمؤمنین» بدون استحقاق وارد شده، پس دانسته شد که مؤنث آوردن در قول شاعر ضرورت است چون نمی‌تواند «مرضی» بگوید چون غرض فوت می‌شود.

مسألة: «ال» در «الرسول الله» به معنای «الذی» صفت «قوم» است و «رسول الله» مبتدا و «منهم» خبر و جمله صله «ال» و این که صله «ال» جمله اسمیه آمده ضرورت است به اجماع نحویین.

مسألة: در لفظ «ای» چهار صورت است. اول: این که اضافه شود و صدر صله مذکور باشد، مثل «أكرم أيهم هو فاضل» دوم: این که اضافه نشود و صدر صله محذوف باشد، مثل «أكرم أياً قائم» سوم: این که اضافه نشود و صدر صله مذکور باشد، مثل «أكرم أياً هو قائم» که در این صورت معرب است اجماعاً اگر چه در صورت دوم اشکال شده. چهارم: این که اضافه شود و صدر صله محذوف باشد مثل (لتنزعن من کل شیعة أيهم اشد) الخ، که در این مبنی است مگر در نزد خلیل و بونس

مسألة: قول شارح «بأن كانت مضافة و صدر صلتها مذكوراً» اشاره به صورت اول است و «أو غير مضافة و صدر صلتها محذوفاً» اشاره به صورت دوم است و «أو مذكوراً» اشاره به صورت سوم است و «فإن أضيفت و حذف صدر صلتها» اشاره به صورت چهارم است.

مسألة: يمكن استخراج جميع الصور الأربع من قول المصنف «و أعربت ما لم تذف و صدر وصلها ضمير ان حذف» منطوقاً و مفهوماً.

مسألة: أحسن طريق لاستخراج الصور الأربع من قول المصنف أن يجعل «ما لم تذف» إلخ قضية سالبة فيقال و أعربت إذا لم تكن الإضافة في وقت الحذف فيصدق هذه السالبة على الصورة الأولى بانتفاء المحمول، أي عدم «لم تكن الإضافة في وقت الحذف» و على الصورة الثانية بانتفاء الموضوع، لأنه إضافة فيها و على الصورة الثالثة بانتفائهما معاً، فهذه الصور الثلاث داخلية في منطوق كلام المصنف، و الصورة الرابعة داخلية في مفهومه، لأن مفهومه لا تعرب إذا كان الإضافة في وقت الحذف.

مسألة: إنما أعربت في الصور الثلاث لما تقدم في أوائل المعرب والمبني من قول الشارح «و هو ما عارضه ما يقتضي الإعراب ك «أي» في الاستفهام والشرط» إذ هذه المعارضة موجودة في الموصولة أيضاً، فتدبر.

مسألة: جهت مبني شدن «أي» در صورت چهارم با این که در این صورت ايضاً معارضه موجود است، این است که شباهت حرفی که علت بناء است تأکید شده، چون در صورت چهارم افتقار إلى صدر صله دارد، و این افتقار إلى صدر صله افتقار إلى الجملة را که علت بناء است تأکید کرده. لذا اضافه که معارض است نمی تواند در این صورت معارضه کند.

مسألة: مقصود شارح که می گوید «قلت و هذه العلة موجودة» إلخ، اشکالی است که بر بنا صورت چهارم، وارد می شود، خلاصه آن اشکال این است که «أي» در صورت دوم باید به طریق اولی مبني باشد، چون افتقار إلى صدر صله در صورت

دوم ایضاً تأکید می‌کند افتقار إلى الجملة را با این که اضافه که معارض است در لفظ نیست. لذا باید به طریق اولی مبنی شود لذا بعضی از نحویین در این صورت دوم قائل به این بناء شده‌اند که این قول به بنا را رضی نقل کرده از نحویین پس اعراب صورت دوم اجماعی نیست، چون که رضی قول به اعراب صورت دوم را نقل کرده. و این نقل رضی دعوی مصنف را که نفی خلاف کرده رد می‌کند، و در کافیّه گفته که در اعراب صورت دوم خلافی نیست.

مسألة: قول شارح «ثم بناؤها على الضم» إلخ جواب از سؤال سوم است که در اسم مبنی بر حرکت سؤال می‌شود. چنانچه قبلاً بیان شده.

مسألة: قبلاً گفتیم که خلیل و یونس در صورت چهارم ایضاً «أی» را معرب می‌دانند، و بعضی از قراء «أی» را در آیه شریفه به نصب خوانده‌اند، یعنی معرب دانسته‌اند بر طبق نظر خلیل و یونس فتحصل في المسألة أقوال ثلاثة؛ الأول: القول المشهور أعني بناء «أی» في الصورة الرابعة فقط. والقول الثاني: ما نقله الرضي عن بعضهم أعني بناءها في الصورة الثانية والرابعة. والقول الثالث: إعرابها مطلقاً و هو مختار الخليل و يونس فتدبر.

مسألة: بدان که بر خلیل و یونس اشکال شده است که چرا لفظ «أی» در آیه شریفه نصب داده نشده، زیرا که اگر «أی» معرب باشد باید نصب داده شود، تا مفعول «ننزعن» شود. و خلیل و یونس هر یک از این اشکال جوابی داده، پس خلیل جواب داده که مفعول «ننزعن» محذوف است که «الذي» بوده با صله خودش، و «أی» استفهامیه است و مبتدا و «أشد» خبر «أی» و جمله مقول قول محذوف است و اصل آیه چنین بوده «ثم لننزعن من كل شيعة الذي يقال فيه أيهم أشد على الرحمن» و یونس جواب داده که ضمه «أی» از باب تعلیق است، چنانچه در افعال قلوب خواهد آمد.

و بنا بر قول یونس ایضاً «أی» موصوله نیست، بلکه استفهامیه است، لکن در نزد

محققین این جواب تعسف است، بلکه «آی» در آیه شریفه موصوله است و مبنی است و محلاً منصوب است و مفعول «نزعن» می باشد.

مسألة: قول شارح «و أولت قراءة الضم على الحكاية» اشاره است به جواب خلیل فقط.

اعلم أن للحکایة عندهم إطلاقات منها ما تقدم في باب العلم. و منها ما يأتي في نواصب الفعل المضارع عند قوله:

و تلو حتى حالاً أو مؤولاً به ارفعن و انصب المستقبل

و منها حکایة الجملة إذا وقعت مقولاً للقول و ما في معناه كما فيما نحن فيه على رأي الخلیل و منها ما يأتي في باب الحكاية فتدبر.

مسألة: بدان که عائد در «آی» همین صدر صله است که در بعض صور حذف می شود. و این حذف صدر صله که عائد است در «آی» مطلق است. یعنی مشروط به شرطی نیست و بعضی گفته اند که در «آی» شرط اول موجود است چون «آی» دائماً اضافه می شود یا لفظاً و یا تقدیراً پس صله اش دائماً طولانی می باشد و إلى ذلك أشار المحشي في بحث «ماذا» من المغني بقوله إنما جاز حذف المبتدأ في صلة «آی» في السعة دون صلة غيرها لتناقلها بالمضاف إليه انتهى. لکن در غیر «آی» حذف شدن عائد مطلق نیست. بلکه مشروط به دو شرط است مطلقاً. یعنی چه این که عائد مرفوع، یا منصوب و یا مجرور باشد شرط اول این است که، صله طولانی باشد. شرط دوم این که باقی مانده بعد از حذف عائد صلاحیت صله شدن را نداشته باشد و قول مصنف «إن يستطل» اشاره به شرط اول است، و «أبوا أن يختزل» إلخ اشاره به شرط دوم است و نحو «هو الذي في السماء إله و في الأرض إله»^۱ باقیمانده بعد از حذف صلاحیت صله شدن را ندارد. و من أراد الاطلاع على الوجه في ذلك فعليه بمراجعة أوائل الباب الثالث من المغني عند قوله «و مثال التعلق بما يشبه الفعل».

مسألة: در عائدی که منصوب باشد، به علاوه دو شرط سابق، دو شرط دیگر ایضاً شرط شده، اول: این که عائد ضمیر متصل باشد، دوم: این که ناصب این عائد فعل باشد یا صفت به شرطی که صفت صله الف و لام نباشد.

مسألة: در «خیر الخیر ما کان عاجله» شاهد در حذف خبر «کان» است که ضمیر منصوب متصل به «کان» بوده و حذف شده، نه این که مستتر در «کان» باشد، زیرا که ضمیر منصوب قابل استتار نیست، چنانچه در باب ضمائر اشاره شد. پس در اصل «کانه» بوده.

مسألة: در «ما لله مولیک» شاهد در مفعول دوم «مولی» می باشد که حذف شده و کاف «مولیک» مفعول اول است.

مسألة: در «جاء الذي إياه ضربت» حذف جائز نیست به جهت این که تقدیم این ضمیر مثل تقدیم در «إياك نعبد»^۱ می باشد که غرض از تقدیم حصر است و اگر حذف شود غرض فوت می شود، چون که اصل در تقدیر معمول محذوف این است که مؤخر تقدیر گرفته شود، چنانچه در ترکیب «بسم الله» اشاره شد.

مسألة: بدان که در قول خداوند «و مما رزقناهم ينفقون»^۲ ضمیر عائد منفصل بوده و حذف شده و در تقدیر هم منفصل می باشد. یعنی «ينفقون إياه» تقدیر گرفته می شود نه «ينفقونه» زیرا که در باب ضمائر گفته شد «و في اتحاد الرتبة الزم فصلاً» و إن كان الأصل في التقدير الأصل فتأمل.

مسألة: حذف عائدی که منصوب به حرف باشد، کثرت ندارد. چون که حذف اسم «إن» مشدده شاذ است.

مسألة: بدان که در «جاء الذي أنا الضاربه» که چرا ضمیر «ضاربه» حذف نشده توجیحات زیاد کرده اند که هیچ یک از آنها پابرجا نیست. و بهترین توجیه این است که بگوییم چون در این مثال دو موصول است یکی «الذي» و یکی الف و لام و هر یک از

۲. سوره بقره (۲) آیه (۳).

۱. سوره حمد (۱) آیه (۵).

این دو موصول محتاج به عائد است و ضمیر مستتر در تحت «ضارب» عائد «ال» است و المستتر کالمذکور و ضمیر مضاف الیه «ضارب» عائد «الذی» است و اگر او را حذف کنیم لازم می آید ترجیح أحد الموصولین علی الآخر، أي ترجیح «ال» علی «الذی» بلا مرجح چون که لازم می آید که عائد «ال» ذکر شود و ذکر دلیل بر اهمیت است و عائد «الذی» حذف شود و حذف دلیل بر عدم اهمیت است و الترجیح بلا مرجح قبیح.

مسألة: اگر عائد ضمیر مجرور به اضافه باشد، در این صورت به علاوه دو شرط سابق شرط است که مضاف وصف باشد و آن وصف به معنی حال و استقبال باشد مثل «فاقض ما أنت قاض» که در اصل «قاضیه» بوده که به معنی زمان حال است به قرینه «فاقض» که به معنی زمان حال است پس در «جاء الذی أنا غلامه» حذف ضمیر «غلامه» جائز نیست، چون وصف نیست و هم چنین در «مضروبه أمس» و «ضاربه أمس» چون که وصف به معنای ماضی است و وصفی که به معنای ماضی باشد نمی تواند ضمیر را محلاً نصیب بدهد، چون عمل نمی کند. چنان که در باب عمل اسم فاعل خواهد آمد.

مسألة: اگر ضمیر عائد مجرور به حرف جر باشد، به علاوه دو شرط سابق دو شرط دیگر نیز شرط است. اول: این که خود موصول ایضاً مجرور باشد. دوم: این که جار عائد و جار موصول متحد باشند، لفظاً و معنی و متعلقاً مثل «مررت بالذی مررت» که در اصل «مررت به» بوده که جار عائد و جار «الذی» باء است و معنای هر دو باء تعدیه است و متعلق هر دو، متعدی به حرف است.

مسألة: مراد از اتحاد معنوی اتحاد نوعی است نه شخصی؛ پس باء و «علی» در مثال مذکور از حیث معنا متحد هستند، چون هر دو برای تعدیه هستند و مراد از اتحاد متعلق ایضاً نوعی است، پس در مثال مذکور و مثال بعد از او متعلق متحد

است. چون در هر دو مثال متعدی به حرف است ولكن در مثال سوم متعلق متحد نیست، چون باء تأثیر در «مررت» کرده یعنی او را متعدی کرده به خلاف با در «فرحت» که تأثیری در «فرحت» نکرده چون برای تعدیه نیست. و اعلم أن جواز حذف العائد المجرور مشهوری لانفاق فيه كما يظهر من الجلبی عند قول الخطیب: «ما لم نعلم».

مسألة: پنجم از معارف معرّف به الف و لام است.

مسألة: الأقوال في حرف التعريف أربعة، أشهر في الكتاب إلى ثلاثة:

منها الأول: أنها بجملتها حرف تعريف فالهمزة أصلية قطعية لا زائدة وصلية، و هذا مختار الخليل.

الثاني: أن اللام وحدها حرف تعريف فالهمزة للوصل لا قطعية، وإنما جيء بهمزة الوصل لضرورة الابتداء بالساكن و هذا مختار سيبويه.

الثالث: قول آخر لسيبويه، و هو أن «ال» بجملتها حرف تعريف بعد الوضع لكن الألف زائدة قبل الوضع بمعنى أن الواضع توجه أولاً إلى اللام فقط، و أراد وضعها للتعريف و حينئذ لم يكن معها همزة ثم أتى بالهمزة مقارناً للوضع لضرورة الابتداء بالساكن، فصارت بجملتها حرف تعريف، فلا تناقض لتغاير محلي النفي والإثبات، ولكن لا يخفى أن الفرق بين قوله ليس في زيادة الهمزة، بل في تأثيرها في التعريف إذ هي مؤثرة على هذا القول و غير مؤثرة على ذلك القول نظير «أكرم» بفتح الهمزة و «أكرم» بضمها لأنها لا أثر لها في أصل المعنى في الأول بخلاف الثاني فتدبر فإنه دقيق.

والرابع: أن حرف التعريف هي الهمزة وحدها وإنما زيدت اللام للفرق بينها وبين همزة الاستفهام، و إنما حذفت الهمزة في الدرج على هذا القول، و كذا على قول الخليل مع كونها قطعاً لكثرة الاستعمال كما يأتي في باب همزة الوصل.

مسألة: چون مصنف در بحث همزه وصل، جزم کرده به این که همزه در «ال»

همزه وصل است، پس این جزم که مصنف اختیار کرده مشعر به قول اول سیبویه است، و احتمال اختیار القول الثاني أيضاً وجه.

مسألة: قد يستعمل الفعل في إرادة مصدر ذلك الفعل كقوله تعالى: ﴿إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾^۱ إلخ، إذ المراد «إِذَا أُرِدْتُمْ الْقِيَامَ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا» إلخ، إذ لا معنى للوضوء بعد القيام إلى الصلاة وكذا قوله تعالى: ﴿كَمْ مِنْ قَرِيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بِأَسْنَاءٍ﴾^۲، إذ المراد «أُرِدْنَا إِهْلَاكَهَا فَجَاءَهَا بِأَسْنَاءٍ»، إذ لا معنى لمجيء البأس بعد الإهلاك إذ البأس هو سبب الإهلاك، وكذلك قول المصنف «عرفت» أريد منه إرادة التعريف كما أشار إليه الشارح بقوله «أي أردت تعريفه»، إذ لا معنى لإدخال «ال» على «نمط» بعد تعريفه.

مسألة: بدان که «ال» بر سه قسم است. اول: لام جنس، دوم: لام عهد، سوم: زائده، و هر یک از این سه بر سه قسم است که مجموع نه قسم می شود.
قسم اول: استغراق افراد جنس، و این در صورتی است که در جای او لفظ «کل» حلول کند حقیقه مثل قول خداوند: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ﴾^۳ زیرا که اگر گفته شود: ﴿إِنَّ كُلَّ فَرْدٍ مِنَ الْإِنْسَانِ لِفِي خُسْرٍ﴾ صحیح است حقیقه به قرینه ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۴ إلخ.

دوم: استغراق صفات افراد جنس، و این در جایی است که در جای او «کل» حلول کند مجازاً و مبالغه مثل «أنت الرجل فضيلة» که اگر گفته شود: «أنت كل رجل فضيلة»، صحیح است مجازاً و مبالغه، چنانچه شاعر گفته: «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری».

سوم: بیان ماهیت لیسیده و قطع نظر از افراد و این در جایی است که «کل» در جای او حلول نکند نه حقیقه و نه مجازاً مثل «الذهب خیر من الفضة»، زیرا که مراد

۱. سوره مائده (۵) آیه (۶).
۲. سوره عصر (۱۰۳) آیه (۲).
۳. سوره اعراف (۷) آیه (۴).
۴. سوره عصر (۱۰۳) آیه (۳).

بهبتر بودن ماهیت لیسیده ذهب است از ماهیت لیسیده فضه قطع نظر از افراد، زیرا که در افراد گاهی عکس می شود، مثل فضه ضریح اولیاء الله و ذهب ضریح اعداء الله،

چهارم: عهد ذهنی و این در جایی است که، مدخول لام معهود در ذهن مخاطب باشد، یعنی علم به او داشته باشد. مثل قول خداوند: ﴿إِذْ هَمَّا فِي الْغَارِ﴾^۱ که غار در نزد مسلمین که از تاریخ و هجرت حضرت رسول ﷺ اطلاع داشته اند معلوم بوده است.

پنجم: عهد حضوری و این در جایی است که، مدخول لام در وقت تکلم حاضر باشد، مثل ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾^۲ که مراد روز غدیر است که در همان روز این آیه نازل شده.

ششم: عهد ذکری و این در جایی است که مدخول لام قبلاً ذکر شده باشد. مثل قول خداوند: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا؛ فَعَصَىٰ فِرْعَوْنَ الرَّسُولَ﴾^۳.

هفتم: زائده لازمه و این در جایی است که مدخول به سبب دیگری معرفه باشد، نه به سبب لام، مثل «اللوات» که معرفه بودنش به سبب علمیت است و مثل «الآن» که معرفه بودنش به سبب تضمن «ال» حضوریه است نه به سبب این لام موجود در او، لذا مبنی شده و لذا گفته شده که این مطلب عجیب و غریب است، چون که لام موجود را زائده قرار می دهند و لام دیگری را در او تضمین می کنند. وقد أُجِيبَ عَنْ ذَلِكَ، بَأَنَّهُ لَا غَرَابَةَ فِيهِ بَلْ هُوَ مِنَ الْقَرِيبِ، لِأَنَّ «الآن» مَوْضُوعٌ لِحَدِّ مَا بَيْنَ الزَّمَانَيْنِ، وَلَا مُحَالَةٌ يَكُونُ غَيْرَ مَنْقَسِمٍ ثُمَّ اسْتَعْمَلَ فِي أَجْزَاءٍ قَلِيلَةٍ مِنْ أَوَاخِرِ الْمَاضِي، وَ أَوَائِلِ الْمُسْتَقْبَلِ حَاضِرَةً عِنْدَ الْمُتَكَلِّمِ مَجَازاً بِوَسْطَةِ «ال» الْحَضُورِيَّةِ ثُمَّ أُرِيدَ الْإِشْعَارَ بِمُبَالَغَةٍ فِي قِلَّةِ تِلْكَ الْأَجْزَاءِ، لِثَلَايِفِ الْعِلَاقَةِ الْمَجَازِيَّةِ، فَاحْتِجَّ إِلَى كَلِمَةِ زَائِدَةٍ دَالَّةٍ عَلَى الْمُبَالَغَةِ، فَوَجَدُوا أَحَقَّ الْكَلِمَاتِ بِذَلِكَ اللَّامِ الزَّائِدَةَ مِنْ حَيْثُ إِنَّ زِيَادَتَهَا عَلَى

۲. سوره مائده (۵) آیه (۳).

۱. سوره توبه (۹) آیه (۴۰).

۳. سوره مزمل (۷۳) آیه (۱۵ و ۱۶).

الكلمة لايزيدها على أصلها، فلما زادوها حصل التكرار فحذفوا الحضورية دون الزائدة، لأن لذلك أثراً يبقى عند الحذف دون هذا انتهى.

ولكن فيه إشكال عدم معارضة «ال» و هو من مختصات الاسم مع علة البناء، و لا مدفع له إلا بما ذكرنا في باب المبني في وجه عدم معارضة التثنية والجمع مع علة البناء في باب المنادى و اسم «لا» لنفي الجنس فتأمل و للرضي في المسألة كلام لا بد من ذكره و هذا نصه:

«قال الزجاج: بني «الآن» لتضمنه معنى الإشارة، إذ معناه «هذا الوقت» و هذا مذهبه في بناء «أمس» و فيه نظر، إذ جميع الأعلام هكذا متضمنة لمعنى الإشارة مع إعرابها و قال السيرافي شبه الحرف يلزمها لأن وضعها مع اللام و كذا استعمالها و سائر الأسماء وضعت نكرة ثم تتعرف ثم تنكر، و لا يبقى على حال فلما لم يتصرف فيه بنزع اللام شابه الحرف، لأن الحرف لا يتصرف فيها، و قال أبو علي: بني لتضمنه اللام كـ «أمس» و أما اللام الظاهرة فليست للتعريف إذ شرط لام المعرفة أن تدخل على النكرة لتعرفها و «الآن» لم يستمع مجرداً عنها»، انتهى.

«و بني على الحركة» جواب از سؤال دوم است «و كانت فتحة» جواب از سؤال سوم است چنان که «هو مبني لتضمنه» جواب از سؤال اول است، فلا تغفل.

و مثل «الذين» و «اللاتي» و بقیه موصولات بنابر قولی که تعریف موصولات به سبب صله می باشد نه به سبب لام، اما بنابر قولی که تعریف موصولات به لام است اگر لام مذکور باشد، و به تقدیر لام است اگر مذکور نباشد مثل «من» و «ما» پس بنابر این قول لام زائده نیست، بلکه برای تعریف است و فيها قول آخر. و هو أن تعریفها ذاتی نقلناه فی المدرس الأفضل فی بحث الموصولات فراجع إن شئت.

هشتم: زائده به جهت ضرورت شعریه مثل «بنات الأوبر» در قول شاعر که در اصل «بنات أوبر» بدون لام بوده و لام به جهت ضرورت شعریه زیاد شده و تعریف «بنات أوبر» به سبب علمیت است، چون که علم است از برای یک قسم از «کلمات»

که در وقت صدا کردن رعد در دامنه کوهسارها می‌روید و خراسانیها آن را «سمارق» و به عربی «شحمة الأرض» می‌نامند، و مثل لام در «النفس» چون که لام در «النفس» اثر تعریف نمی‌تواند چون که «نفس» تمیز است برای نسبت در «طبت» و تمیز باید نکره باشد و لفظ «سری» به معنای شریف است و جزء شعر شاعر نیست، بلکه مصنف خواسته بیت الفیه را به سبب لفظ «سری» تمام کند.

نهم: از اقسام «ال» لمحیه است و این در جائی است که غرض متکلم از داخل کردن لام بر عَلم منقول این باشد که به مخاطب بفهماند که عَلم قرار دادن این اسم برای منقولِ اِلیه به امید این بوده که معنای منقول منه یا خصوصیت آن در منقولِ اِلیه وجود بگیرد. حاصل این که متکلم به سبب لام اشاره می‌کند به معنای اصل لفظ که قبل العلمیه داشته مثل «فضل» که در اصل مصدر و به معنای فضیلت بوده و به این اسم، نامیده می‌شود، کسی که درباره او فال نیک زده می‌شود که زنده بماند و صاحب فضل بشود و مثل «حارث» که اسم فاعل و به معنای زراعت کننده و دهقان بوده و به این اسم نامیده می‌شود، کسی که درباره او فال زده می‌شود که زنده بماند و زراعت کننده و دهقان بشود، و مثل «نعمان» که در اصل به معنای «خون» بوده و نامیده می‌شود به این اسم کسی که درباره او فال نیک زده می‌شود که زنده بماند و تندرست باشد که سرخی خون در او پیدا شود، یعنی لاغر و ضعیف و زرد رنگ نشود.

حاصل آن که خصوصیت «خون» در او وجود بگیرد که سرخ رنگ بودن است. پس دانسته شد که این لام لمحیه اثر تعریف ندارد، پس ذکر کردن این لام و ذکر نکردن آن نسبت به تعریف یکسان است. لکن اثر لفظی دارد، یعنی سبب حذف تنوین و عدم اضافه و عدم اجتماع با حرف نداء می‌شود و فائده معنویش التفات دادن مخاطب است به معنای منقول منه به طریقی که آنفاً بیان شد.

مسألة: لام لمحیه قیاسی نیست، بلکه سماعی است، لذا بر امثال «محمد» و

«صالح» و «یزید» اگر علم باشند داخل نمی شود. و للام أقسام آخر يعرف بالتأمل.
 مسألة: گاهی معرف به لام و هم چنین مضاف الیه علم بالغلبة می شود و این در
 جائی است که معرف به لام و هم چنین مضاف قابل صدق برکثیرین باشد، یعنی
 کلی باشد لکن به سبب کثرت استعمال علم در یک فرد شده باشد، یعنی جزئی شود
 مثل «العقبة» که در اصل اسم بوده برای هر راهی که در کوه باشد که در فارسی او را
 «کتل» می نامند و به سبب کثرت استعمال اسم شده فقط برای راه کوهی که قریب به
 مکه است که او را «أیلة» می نامند و مثل «المدينة» که در اصل اسم بوده برای هر
 شهری و به سبب کثرت استعمال اسم شده فقط برای مدینه حضرت رسول ﷺ و
 مثل «الكتاب» که در اصل اسم بوده برای هر کتابی و به سبب کثرت استعمال اسم
 شده فقط برای کتاب سبویه، و مثل «ابن عباس» که در اصل دلالت دارد بر هر یک از
 پسرهای عباس و به سبب کثرت استعمال علم شده فقط برای عبدالله بن عباس که
 شاگرد مولا امیرالمؤمنین علیه السلام در علم تفسیر است و هم چنین «ابن عمر» و «ابن
 مسعود» که در اصل دلالت می کرده بر هر یک از اولاد عمر و اولاد مسعود و به سبب
 کثرت استعمال علم شده فقط برای عبدالله بن عمر و عبدالله بن مسعود.

مسألة: هر اسمی که به سبب غلبه علم شود اگر مضاف و مضاف الیه باشد اضافه
 از او نزع نمی شود، نه به سبب ندا و نه به سبب غیر ندا و اگر معرف به لام باشد و
 منادی شود یا آن که اضافه شود، حذف لام واجب است، چون حرف ندا و هم
 چنین اضافه با لام جمع نمی شود، چون لازم می آید جمع بین دو سبب تعریف مثل
 «یا أعشى» که در اصل «الأعشى» بوده و لام به سبب ندا حذف شده و مثل «هذه
 مدینة الرسول» که در اصل «المدينة» بوده و لام به سبب اضافه حذف شده، و در غیر
 نداء و اضافه لام أيضاً حذف می شود، لکن قلیل است، مثل «هذا عیوق طالعاً» که در
 اصل «العیوق» بوده و لام بدون نداء و اضافه حذف شده.

قال الرضی فی بحث «لا» التي لنفی الجنس:

«و اعلم أنه قد يؤول العلم المشتهر ببعض الخلال بنكرة، فينتصب بـ«لا» التبرئة، و ينزع منه لام التعريف إن كان فيه، نحو: «لا حسن» في «الحسن البصري» وكذا «لاصعق» في «الصعق» أو مما أضيف إليه نحو: «لا امرأ قيس»^١ انتهى.

مسألة: ضمير في «غيرهما» در قول مصنف «و في غيرهما قد تنحذف» از قبيل (اعدلوا هو أقرب للتقوى)^٢ می باشد، چنانچه شارح اشاره کرده به قول خودش «أي غير النداء و الإضافة»، فتبصر حتى من أهل البصيرة إن شاء الله تعالى.

مسألة: بدان که ال در علم بالغلبة در اصل «ال» عهد ذهنی بوده ثم اعلم أنه بقي المضاف إلى المعرفة، وإنما لم يعترض له، لأنه ذكره في ضمن مطلق المضاف بعد الحروف الجارة لمناسبته إياها فذكره هاهنا مع ذلك فتأمل.



مرکز تحقیقات و نشر علوم اسلامی

١- استر آبادی، رضی الدین، شرح الکافیہ، ج ٢، ص ١٩٦، چاپ بیروت.

٢- سورة مائده (٥) آیه (٨).



مرکز تحقیقات کتاب و پژوهش‌های علوم اسلامی

باب



مرکز تحقیق و پژوهش علوم اسلامی

الابتداء



مرکز تحقیقات کتابچہ پویر علوم اسلامی

باب الابتداء

مسألة: لفظ «مبتداً»^۱ اسم مفعول است از باب افتعال و چون در رسم الخط همزه لام الفعل بالای الف نوشته می شود و بعضی نویسنده ها اشتباه می کنند همزه را بعد از الف می نویسند، لذا غالب طلاب با الف ممدوده می خوانند و منشأ این غلط مشهور همین اشتباه در رسم الخط است.

مسألة: اختلاف است بین نحویین که آیا اصل مرفوعات مبتداست. یا آن که اصل فاعل است یا آن که هر دو اصل هستند؛ سیبویه می گوید اصل مبتداست جرجانی می گوید اصل فاعل است و جماعتی می گویند هر دو اصل هستند.

مسألة: مصنف مبتدا را بر فاعل مقدم کرد، چون سیبویه را متابعت کرده و بعضی دیگر که تابع جرجانی هستند، فاعل را مقدم می کنند. سیبویه سه دلیل بر این مطلب اقامه کرده است:

اول: این که مبتدا مبدو به در کلام است یعنی رتبه مبتدا دائماً در صدر کلام است اگر چه لفظاً مؤخر شود.

دوم: این که مبتدا از مبتدا بودن زائل نمی شود، اگر چه مؤخر شود، یعنی مکان در وصف عنوانیش که وصف مبتدا بودن است دخالتی ندارد، لذا در صورت تأخیر وصف عنوانیش زائل نمی شود و لکن فاعل، فاعل بودنش زائل می شود اگر مقدم

۱. البته در زبان عربی باید (مبتداً) نوشت ولی اگر در فارسی کلمه مبتدا به کار برده شود (مبتدا) نوشته می شود.

شود. چون مکان در وصف عنوانی فاعل که فاعل بودن است اثر دارد. خلاصه آن که مبتدا وصف عنوانیش به سبب جابه جا شدن زائل نمی شود، ولكن فاعل وصف عنوانیش به سبب جا به جا شدن زائل می شود. و سر این مطلب قوت وصف عنوانی مبتدا و ضعف وصف عنوانی فاعل است چون مبتدا در کلام بدل ندارد. اگر چه مؤخر شود. ولكن فاعل اگر مقدم شد بدل دارد چون او را می توانیم مبتدا قرار بدهیم چون مقتضی تبدیل در فاعل موجود و در مبتدا مفقود است فتأمل فإنه دقیق کمال الدقة.

سوم: این که مبتدا هم عامل است و هم معمول، بنا بر قول به ترافع ولكن فاعل فقط معمول است و عامل نیست و مراد عاملیت و معمولیت به سبب وصف عنوانی است، پس اشکال نشود به مثل «جاءني ضارب زيد غداً» زیرا که عمل «ضارب» در «زيد» و «غداً» به سبب وصف عنوانی نیست، بلکه به سبب اشتقاق است فتبصر. مسأله: جرجانی ایضاً سه دلیل دارد، اگر چه شارح یکی را ذکر نکرده.

اول: این که اصل در کلام جمله خبریه است نه انشائیه؛ و اصل در جمله خبریه فعلیه است و جمله فعلیه بدون فاعل نمی شود، چنانچه در باب فاعل مصنف می گوید:

و بعد فعل فاعل فإن ظهر فهو و إلا فضمير استتر

دوم: این که عامل فاعل، لفظی است، چون که فعل در او عمل می کند و عامل مبتدا معنوی است، بنا بر عدم ترافع چون که مجرد که رافع مبتدا است معنوی است و عامل لفظی از عامل معنوی اقوی می باشد.

سوم: این که فاعل رفع داده شده برای فرق بین او و مفعول و رفع مبتدا برای فرق نیست، چون که خبرش ایضاً مرفوع است و اصل در اعراب این است که برای فرق بین معانی باشد، پس فاعل اصل است چون اعرابش که رفع است اصل است. مسأله: مبتدا بر دو قسم است اول: مبتدای اسمی، دوم: مبتدای وصفی.

مسألة: مبتدای اسمی، عبارت است از اسمی که مجرد از عوامل لفظیه غیر مزیده باشد، حال کونی که آن اسم مجرد مخبراً عنه باشد، نه مخبراً به، چون که اسمی که مخبراً به باشد، خبر است نه مبتدا، قال ابن هشام فی بحث الجهات التي يدخل الاعتراض علی المعرب من جهتها والزائد لا یقدح فی کون الاسم مجرداً عن العوامل اللفظية.

مسألة: اسم مجرد از عوامل لفظیه غیر مزیده که مخبراً عنه باشد، یعنی مبتدا باشد بر چهار قسم است، اول: اسم صریح مثل «زید قائم» که «زید» اسم صریح است، دوم: جمله که تأویل مصدر می‌رود به سبب دخول ادات مصدریه، مثل «أن تصوموا خیر لکم»^۱ که «أن تصوموا» مبتداست، چون که به سبب «أن» مصدریه تأویل «صومکم» می‌رود و «تسمع بالمعیدی»^۲ که در سابق گذشت از همین قسم است.

سوم: جمله که به تأویل مصدر می‌رود لکن ادات مصدریه بر او داخل نشده، مثل قول خداوند، «سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم»^۳ که «أنذرتهم» مبتداست و مؤخر به تأویل «إنذارک إیاهم» و «سواء» خبر است و مقدم و تقدیم خبر بر همزه استفهام جائز است، چون که استفهام حقیقی نیست کذا قیل و «سواء» تشبیه آورده نشده یا به سببی که در سابق گذشت و یا این که چون در اصل مصدر بوده و مصدر اطلاق بر قلیل و کثیر می‌شود.

چهارم: اسمی که به منزله مجرد باشد و آن عبارت است از مبتدایی که بر او عوامل مزیده داخل شده، مثل «بحسبک درهم» بنا بر قولی که «حسبک» مبتداست و با زائده بر مبتدا داخل شده و مثل «هل من خالق غیر الله»^۴ بنا بر قولی که «خالق» مبتداست و «من» زائده بر مبتدا داخل شده.

۱. سوره بقره (۲) آیه (۱۸۴).

۲. معیدی، تصغیر معدی است البته علی غیر القیاس. ضرب المثلی است در عرب و در جایی استعمال می‌شود که آوازه کسی یا چیزی بهتر و زیباتر از خودش باشد در اکثر کتب ادبی این مثال آمده است.

۳. سوره فاطر (۳۵) آیه (۳).

۴. سوره بقره (۲) آیه (۶).

مسألة: مبتدای وصفی ایضاً اسمی است که، مجرد از عوامل لفظیه غیر مزیده باشد. لکن مخبراً عنه نیست. بلکه باید وصفی باشد که رفع داده باشد مکتفی به خود را و وصف مخبراً به است، نه مخبراً عنه.

مسألة: مراد از «مکتفی به» چیزی است که صفت با او کلام و لفظ مفید و یحسن السکوت علیه شود، یعنی یک رکن کلام شود و رکن دیگر خود صفت.

مسألة: اسم که جنس تعریف است مبتدایی را شامل می شود که، اسم صریح باشد که عبارت است از قسم اول و چهارم علی إشکال فیه بتولد من جعل قوله «غیر المزیده» مدخلاً و هم چنین شامل می شود مبتدایی را که اسم مؤول باشد که عبارت است، از قسم دوم و سوم که مثال هر چهار قسم در سابق گذشت و قید اول یعنی «مجرد» خارج می کند اسم «کان» و «إن» و مفعول اول «ظن» را بلکه خارج می کند اسم جمیع نواسخ را و قید دوم یعنی «غیر المزیده» داخل می کند «بحسبک» را چون باء غیر مزیده نیست، بلکه مزیده است و در مبتدا مجرد از غیر مزیده لازم است نه از مزیده چون که مزیده کالعدم است. لکن تحقیق بر این است که علامه کافجی رأی و عقیده اش بر این است که «بحسبک» خبر مقدم است و «درهم» مبتدای مؤخر نظر به معنی، چون که «درهم» ذات است و «بحسبک» در معنای صفت است به معنای «کافی» یا «مکتفی» و در هر کلامی که ذات و وصف جمع شود مبتدا شدن ذات بهتر است، بلکه در بعض صور واجب است مثل «هل أفضل منك زيد» چون «أفعل» تفضیل نمی تواند در اسم ظاهر عمل کند، مگر در مسأله «كحل» چنانچه خواهد آمد در بابش و یا این که چون «حسبک» به معنای «کفاک» می باشد و فعل لیاقت مبتدا شدن را ندارد و کذا ما هو بمعناه فتأمل.

مسألة: قید سوم یعنی «مخبراً عنه» خارج می کند اسماء افعال را، چون که اسماء افعال مجرد از عوامل لفظیه هستند، لکن مخبراً عنه نیستند، بلکه مخبراً به هستند، چنانچه در باب معرب و مبنی گذشت.

مسألة: مقید کردن مبتدای وصفی را به این که رافع مکتفی به باشد، خارج می شود «قائم» از «أقائم أبوه زید» چون که «أبوه» مکتفی به، نیست، زیرا که لایحس السکوت علی «أقائم أبوه» فقط چون ضمیر «أبوه» محتاج به مرجع است. پس «أبوه» بدون «زید» مکتفی به، نیست چون که «زید» مرجع ضمیر «أبوه» فاعل «قائم» و «زید» مبتدای مؤخر است.

مسألة: چون دانستی که مبتدا یا اسمی است یا وصفی و دانستی تعریف هر یک را، پس تنزیل بنما مثال های مصنف را بر تعریف و بگو مبتدا «زید» است و «عاذر» خبر است از «زید» اگر گفتی «زید عاذر من اعتذر».

حاصل این که بگو «زید» مبتدا است، چون تعریف منطبق بر او می شود، زیرا که «زید» مجرد است از عوامل لفظیه غیر مزیده و مخبر عنه است و هم چنین بگو که اول، یعنی وصف مبتدا است و ثانی فاعل است اگر وصف اسم فاعل یا صفت مشبیه یا نحو آن باشد و ثانی نائب فاعل است اگر وصف اسم مفعول باشد که در هر دو صورت، این ثانی مبتدای وصفی را از خبر بی نیاز می کند.

حكي عن السيد الشريف أنه قال في شرحه للمفتاح إن الصفة بعد النفي كلام مجازاً، وقال الرضي «إن هذه الصفة في المعنى كالفعل، ولذا تم بفاعله كلاماً إذا كان فاعله اسماً ظاهراً أو ضميراً بارزاً، ولذا لا تصغر ولا توصف ولا تعرف ولا تثني ولا تجمع»^۱ انتهى ملخصاً

و قال الدماميني في أوائل الباب الثاني من المغني: «إن التحقيق أن هذا المبتدأ لا خبر له أصلاً، ولا يتصور أن يكون مخبراً عنه كيف وهو في نفسه مسند إلى ما بعده فهو في المعنى خبر و منشأ الغلط تسميته مبتدأ فظن أن كل مبتدأ مخبر عنه، وليس كذلك»^۲ انتهى.

۱. استرآبادی، رضی الدین، شرح الکافیہ، ج ۲ ص ۳۳۱، چاپ بیروت.
 ۲. ابن هشام، مغنی اللیبیب، اول باب دوّم، چاپ سنگی، حاشیه دمامینی.

مسألة: در مبتدای وصفی تقدم نفی و استفهام شرط است.

مسألة: در عمل وصف ايضاً تقدم نفی و استفهام شرط شده، لذا اختلاف شده که آیا تقدم نفی و استفهام شرط عمل است یا شرط ابتدائیت، اگر چه اقوی شرط عمل بودن است، چون مبتدا شدن بعد از عمل کردن در مکتفی به است.

والحاصل، أنه ليس الوقوع في سياق النفي، والاستفهام مسوغاً للابتدائية بل إنما هو شرط للعمل أو الاكتفاء بالفاعل على أظهر القولين.

مسألة: مبتدا شدن وصف در جایی است که وصف رفع بدهد اسم ظاهر را یا ضمیر بارز را، مثل «أ سارِ ذان» که «سارِ» بعد از استفهام واقع شده و رفع داده اسم ظاهر را که «ذان» باشد و قیاس کن بر «أ سارِ ذان» «کیف جالس الزیدان» را که «جالس» اعتماد کرده بر استفهام اسمی که «کیف» باشد، پس دانسته شد که در استفهام فرقی نیست که حرف باشد یا اسم و هم چنین قیاس کن بر «أ سارِ ذان» «أمضروب العمران» را که «العمران» نائب فاعل است برای وصف که اعتماد بر استفهام کرده.

مسألة: دانسته شد که در مبتدا شدن وصف شرط است که رفع بدهد اسم ظاهر را یا ضمیر بارز را، پس جائز نیست که وصف مبتدا شود، اگر رفع بدهد ضمیر مستتر را مثل «قاعد» در مثل «ما زید قائم و لا قاعد» زیرا که ضمیر مستتر در وصف کالعدم است، چون در تکلم و خطاب و غیبت تغییر نمی کند، لذا جائز نیست که او را رکن کلام یا معنی از رکن کلام قرار بدهیم. چنانچه در علم معانی بیان گفته اند که وصفی که در او ضمیر مستتر است به منزله خالی از ضمیر است. فراجع باب تقدیم المسند إليه.^۱

مسألة: نفی مثل استفهام است در شرط بودن اعتماد وصف بر او، چه آن که نفی به حرف باشد مثل «خليلي ما وافٍ بعهدی أنتما» که «وافٍ» اعتماد به «ما» نافیه کرده مبتدا و «أنتما» فاعلش، سد مسد خبر شده و چه این که نفی به اسم باشد، مثل «غیر قائم الزیدان».

۱. تفتازانی، مختصر المعانی، باب تقدیم المسند، ص ۶۳، چاپ قم.

مسألة: بدان که در «غیر قائم الزیدان» سه قول است، اول: این که «غیر» مبتداست به معنای «مغایر» پس «غیر» بنا بر قول وصف است و اعتماد به معنای خود کرده و اضافه شده به سوی «قائم» و «الزیدان» فاعل «غیر» است سد مسد خبر، نه فاعل «قائم» لکن در این صورت لازم می آید که «قائم» بدون فاعل باشد و این بعید است و توجیهاً دیگری هم در مطولات ذکر شده. قول دوم: این است که «غیر» مبتداست به معنای «مغایر» و «الزیدان» فاعل «قائم» است سد مسد خبر «غیر» نه خبر «قائم» چونکه «قائم» محتاج به خبر نیست، چون مضاف الیه است لکن در این صورت لازم می آید که فاعل کس دیگر سد مسد خبر مبتدا شود و این هم ایضاً بعید است.

قول سوم: این است که مبتدای وصفی اگر چه «قائم» است لکن «غیر» را مبتدا می گویم چون مضاف با مضاف الیه کالکلمة الواحدة می باشد و در این صورت چندان اشکال نیست، مگر اشکال مجرد و جز مبتدا و این دو اشکال در «رب رجل صالح لقیته» و در «لعل أبي المغوار منك قريب» بنا بر این که «رجل» و «أبي» مبتدا باشند ایضاً وارد است.

و جواب هر دو این است که عامل در این موارد به منزله زائد است، چون «غیر قائم الزیدان» به منزله «ما قائم الزیدان» است و «رب» و «لعل» از حروف جری هستند که محتاج به متعلق نیستند، پس گویا زائد هستند مثل «بحسبك درهم» و «هل من خالق غیر الله»^۱.

قال ابن هشام في أول الباب الثامن: «قد يعطى الشيء حكم ما أشبهه في معناه أو في لفظه أو فيهما، فأما الأول فله صور كثيرة... إلى أن قال والرابعة جواز «غیر قائم الزیدان» لما كان في معنی «ما قائم الزیدان» و لو لا ذلك لم یجز، لأن المبتدأ إما أن یكون ذا خبر أو ذا مرفوع یغنی عن الخبر و دلیل المسألة قوله:

غیر لاه عدالد فاطرح اللهو و لاتفتر بعارض سلم^۱

انتهی و بین المحشی وجه الاستدلال بالبیت فراجع إن شئت.

مسألة: قبل إن «غیر» مبتداً لا يحتاج إلى الخبر كما قيل بذلك في اسم «لا» إذا دخل عليها الهمزة نحو: «ألا عمر ولي مستطاع رجوعه» و «سبأتي و في نحو «كل رجل و ضيعته» كما سبأتي أيضاً.

مسألة: اخفش و کوفیین گفته‌اند که جائز است وصف مبتدا باشد و برایش فاعل باشد که سد مسد خبرش شود، بدون این که اعتماد بر نفی یا استفهام بنماید. مثل «فائز أولو الرشد» که «فائز» مبتدا شده، بدون اعتماد بر نفی و استفهام و «أولو الرشد» فاعلش سد مسد خبر است.

مسألة: بدان که وصف با فاعلش بر سه قسم است، اول: این که وصف و فاعلش هیچ کدام مفرد نباشند، یعنی هر دو تشبیه یا هر دو جمع سالم باشند که در این صورت واجب است فاعل وصف مبتدای مؤخر باشد و وصف خبر مقدم، مثل «أقائمون الزیدان» و «أقائمون الزیدون» و قول مصنف و شارح «والثانی و هو ما بعد الوصف» إلخ، اشاره به همین صورت است و جائز نیست در این صورت که وصف مبتدا باشد و ما بعدش فاعل سد مسد خبر، زیرا که وصف هر گاه مسند به ظاهر شود، یعنی اگر ما بعدش فاعل یا نائب فاعل شود، لازم است که مجرد شود از علامت تشبیه و جمع و حال این که در این صورت وصف مجرد از علامت نیست.

صورت دوم: این است که هر دو مفرد باشد که قول شارح «فإن تطابقاً» اشاره به همین صورت است، مثل «أقائم زید» پس در این صورت جائز الوجهین است، یعنی جائز است که وصف مبتدا باشد و ما بعدش فاعل، سد مسد خبر و جائز است ما بعد وصف مبتدای مؤخر باشد و وصف خبر مقدم.

۱. مغنی اللیب، باب هشتم، ص ۱۸۹-۱۸۸، چاپ مصر، و چاپ بیروت، ج ۲، ص ۴۷۸-۴۷۵، این بیت در کتب ادبی به کسی نسبت داده نشده است.

صورت سوم: این است که وصف مفرد باشد ما بعدش تشبیه و جمع مثل «أ سارِ ذان» و «کیف جالس الزیدان» که در سابق شارح مثال زد که در این صورت واجب است که وصف مبتدا باشد و ما بعدش سد مسد خبر و جائز نیست در این صورت که وصف خبر مقدم باشد و ما بعدش مبتدا چون لازم می آید که خبر مشتق با مبتدای خود مطابقت نکند و این باطل است.

مسألة: اگر وصف جمع مکسر باشد مثل «أ قیام الزیدون» پس در این صورت مثل مفرد است، یعنی مثل صورت دوم است که هر دو مفرد باشند که جائز الوجهین است. و بعضی گفته اند که مثل مفردی است که ما بعدش تشبیه و جمع باشد، یعنی مثل صورت سوم است که واجب است وصف مبتدا باشد و ما بعدش فاعل سد مسد خبر و بعضی گفته اند که جمع مکسر مثل جمع سالم است، یعنی مثل صورت اول است که واجب است وصف خبر مقدم باشد و ما بعدش مبتدا و این قول اقوی است، اگر چه مختار در نزد شارح و بعض محققین قول اول است، با احتمال قول دوم، زیرا که هیأت جمع در قوه دلالت بر جمعیت مثل علامت جمع است. پس اگر قیام مبتدا باشد، باید از هیأت جمعیت مجرد شود، چنان که از علامت جمعیت واجب است مجرد شود. فتدبر فإنه لا یخلو عن دقة. و همین اقوال جاری است در صورتی که وصف قابل اطلاق بر مفرد و تشبیه و جمع باشد مثل «أ جنب الزیدان» و «أ جنب الزیدون» اما در «أ جنب زید» جائز الوجهین بودن متعین است کما لا یخفی.

مسألة: در رافع مبتدا دو قول و در رافع خبر چهار قول است. اما دو قول در رافع مبتدا:

قول اول: این است که مبتدا را رفع داده اند به ابتداء، یعنی عاری بودن و مجرد بودن از عوامل لفظیه و بعضی گفته اند ابتداء عبارت است از قرار دادن اسم را در اول کلام برای این که مخبر عنه شود.

قول دوم: این است که مبتدا و خبر ترافع کرده اند.

اما چهار قول در رافع خبر:

قول اول: این است که رفع خبر به مبتدا است فقط و همین قول صحیح است که تصریح کرده به این قول سببویه به جهت این که مبتدا طالب خبر است و هر کس طالب کسی باشد، باید در مطلوب خود عمل کند.

قول دوم: این است که بعضی گفته‌اند که رافع خبر ایضاً ابتدا است، چون ابتدا هم خبر را و هم مبتدا را طالب است، پس ابتدا در هر دو عمل کرده است لکن این قول رد شده است به این که اقوای عوامل که فعل است نمی‌تواند دو عمل رفع بکند. پس ابتدائیت که اقوی نیست سزاوارتر است که دو عمل رفع نکند. حاصل فعل که عامل لفظی است نمی‌تواند دو عمل رفع بنماید، پس ابتدا که عامل معنوی است به طریق اولی نمی‌تواند دو عمل رفع بنماید، یعنی نمی‌تواند هم مبتدا را و هم خبر را رفع بدهد.

قول سوم: این است که رافع خبر، ابتدا و مبتدا هر دو می‌باشد.

قول چهارم: کوفیین گفته‌اند که مبتدا و خبر توافع کرده‌اند، یعنی مبتدا عمل رفع کرده در خبر و بالعکس، یعنی هر کدام دیگری را رفع داده و برای این مطلب در لغت عرب نظائری هست که یکی از آنها قول خداوند: «أَيُّ مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^۱ می‌باشد که «أَيُّ» در «تدعوا» جزم را عمل کرده و «تدعوا» در «أَيُّ» نصب را عمل کرده.

مسألة: خبر در اصطلاح آن جزئی است که متم فائده باشد، لکن با مبتدای اسمی نه مبتدای وصفی، زیرا که در مبتدای وصفی متم فائده فاعل است نه خبر و گاهی خبر را در اصطلاح «معطي التكملة» می‌نامند، مثل «الله بر» که «بر» صفت مشبّه و به معنای «محسن» است و خبر است از برای «الله» و مثل «والأیادی شاهدة» که «شاهدة» خبر است از برای «الأیادی» و «أیادی» جمع «ید» می‌باشد که عضو

مخصوص است که در اینجا مجازاً به معنای «نعمت» است. و حاصل معنای دو مثال چنین می‌شود که، خداوند احسان کننده است به بندگان و نعمت‌های خداوند شاهد احسان خداوند است.

مسألة: خبر گاهی مفرد می‌آید و مراد به خبر مفرد، آن خبری است که از برای عوامل تسلط بر لفظش باشد، یعنی عامل بتواند در لفظش عمل کند از حیث این که خود لفظ، خبر باشد پس «يقوم» در «زيد يقوم» خبر مفرد نیست، زیرا که عاملی که در لفظ «يقوم» عمل می‌کند مثل «أن» و «لن» از حیث خبر بودن لفظ «يقوم» نیست، زیرا که خبر تنها فعل نیست بلکه خبر مجموع فعل و فاعل است که «أن» و «لن» در مجموع نمی‌تواند عمل کند. اما «هذا» در «زيد هذا» پس خبر مفرد است اگرچه عامل نمی‌تواند در لفظ «هذا» عمل کند، زیرا که عمل نکردن به سبب مانع است که شباهت حرفی باشد و الا، عامل می‌تواند در لفظ «هذا» عمل کند از حیث خبر بودن، چونکه خود «هذا» خبر است.

و این خبر مفرد بر چهار قسم است، اول: این که معمولی نداشته باشد، مثل «هذا زيد» دوم: این که عمل جر کنند، مثل «زيد غلام عمرو» که «غلام» خبر است و عمل جر کرده است در «عمرو» سوم: این که عمل رفع کند، مثل «زيد قائم أبوه» که «قائم» خبر است و عمل رفع کرده در «أبوه» چهارم: این که عمل نصب کند به علاوه عمل رفع مثل «هذا ضارب أبوه عمراً» که «ضارب» خبر است و در «عمراً» عمل نصب کرده به علاوه عمل رفع در «أبوه» پس خبر مفرد جمیع این چهار قسم را شامل می‌شود.

مسألة: گاهی خبر، جمله می‌آید، به شرط این که «حاوی» باشد، یعنی معنای مبتدا را که آورده شده در بر داشته باشد این جمله خبر برای آن مبتدا، یعنی اسمی را که به معنای مبتدا باشد که جمله خبر را به مبتدا ربط بدهد، به جهت این که جمله مستقل است. باید به سبب رابط او را مربوط به مبتدا نماییم. و این رابط یا ضمیر

موجود است مثل «زید قائم أبوه» یا ضمیر مقدر مثل «البر قفیز بدرهم» که «منه» بعد از «قفیز» در تقدیر است، زیرا که متعارف چنین است که، هرگاه جنسی نام برده شود و بعد از آن سعری برای مقداری ذکر شود، دانسته می‌شود که مراد از این مقداری که، سعر برایش ذکر شده مقداری از همین جنس مذکور است. و «البر» مبتدای اول و «قفیز» مبتدای دوم «بدرهم» متعلق به عامل مقدر و خبر «قفیز» و این مبتدا و خبر جمله خبر «البر» که مبتدای اول است و رابط این جمله «منه» مقدر بعد از مبتدای دوم است، و إنما سوغ فيه الابتداء بالنكرة لكونه مخصصاً بالوصف المقدر أعني «منه» و یا این که رابط، اسم اشاره‌ای است که به سبب او اشاره شود به سوی مبتدا، مثل «و لباس التقوی ذلك خیر»^۱ که «ذلك» رابط است و «لباس» مبتدای اول و «ذلك» مبتدای دوم و «خیر» خبر مبتدای دوم و جمله خبر مبتدای اول که «لباس» است. هذا إذا قلنا بأن اسم الإشارة أعني «ذلك» مبتداً ثانياً، لا بدلاً أو عطف بيان لـ «لباس» وإلا فلا شاهد في الآية، لأن الخبر أعني «خیر» حينئذ مفرد وگاهی بی نیاز می‌کند جمله را تکرار مبتدا لفظاً، مثل «الحاقة ما الحاقة»^۲ که لفظ «الحاقة» دوم بی نیاز کرده است جمله خبر را از رابط «الحاقة» اول که مبتدای اول است و «ما» استفهامیه مبتدای دوم و «الحاقة» دوم خبر «ما» جمله، خبر مبتدای اول و یا این که عمومی که در خبر است جمله خبر را موقعی بی نیاز می‌کند که مبتدا داخل در آن عموم باشد. مثل «إن الذين آمنوا و عملوا الصالحات إنا لا نضيع أجر من أحسن عملاً»^۳ که «الذين آمنوا» در تحت «من أحسن عملاً» داخل است، چون ایمان بهترین عمل‌های انسان است «إن» حرف مشبهة بالفعل «الذين» مبتدا و اسم «إن»، «آمنوا» صله «الذين» و من هذا القبيل «زید نعم الرجل» علی قول من يجعل «نعم الرجل» خبراً عن «زید» و ذلك لعموم «الرجل» و شموله لـ «زید» علی ما ذكره صاحب

۲. سوره حاقه (۶۹) آیه (۱ و ۲) .

۱. سوره اعراف (۷) آیه (۲۶) .

۳. سوره كهف (۱۸) آیه (۳۰) .

المفتاح في بحث كون المسند جملة فراجع إن شئت.

مسألة: اگر جمله خبر، در معنا نفس مبتدا باشد، مبتدا به همین جمله خبر اکتفا می‌کند. مثل «نظمي الله حسبي وكفى» که جمله «الله حسبي» در معنا یکی از مصادیق «نظمي» می‌باشد، چون نطق مصدر به معنای اسم مفعول است «نظمي» مبتدای اول «الله» مبتدای دوم «حسبي» خبر مبتدای دوم، جمله، خبر مبتدای اول و این جمله خبر، چون در معنای مصداق مبتدا می‌باشد، محتاج به رابط نیست و مثل جایی که مبتدا ضمیر شأن و قصه باشد، چون که خبر عین مبتداست، هذا هو المشهور ولكن التحقيق أن مثل هذا ليس من الإخبار بالجملة بل المفرد على إرادة اللفظ كما في عكسه نحو: «لا إله إلا الله كلمة إخلاص» و «لا حول ولا قوة إلا بالله كنز من كنوز الجنة» و كيف كان فمن هذا القبيل قوله تعالى: «قل هو الله أحد»^۱ ف«هو» مبتدأ أول و لفظ الجلالة مبتدأ ثان و «أحد» خبره و هذه الجملة خبر «هو» و هي عينه، لأنها مفسرة له والمفسر عين المفسر أي «الشأن الله أحد» هذا إن قلنا إن «هو» ضمير الشأن، وإن قلنا إنه ضمير راجع إلى المسؤول عنه في كلام السائل فخبره مفرد، و هو لفظ الجلالة و «أحد» بدل عنه، أو خبر بعد خبر و فس عليه قوله تعالى «فإذا هي شاخصة أبصار الذين كفروا»^۲ أي «القصة شاخصة أبصار الذين كفروا» فإن قلت ما الحكمة في جعل الربط للجملة الواقعة خبراً أعم من رابط جملة الصلة، والجملة الواقعة حالاً، أو صفة قلنا إنه لما كان الإخبار بالجملة أكثر من الصلة، والوصف والحال ناسب أن يكون رابطها أعم من كل، لأن الشيء إذا كثرت في الكلام ناسب أن يأتي على أنحاء مختلفة فتأمل.

مسألة: بدان که خبر بر چهار قسم است:

اول: جمله که حکمش بیان شد، دوم: مفرد جامد، سوم: مفرد مشتق یا مؤول به

مشتق، چهارم: ظرف و جار و مجرور.

۲. سوره انبياء (۲۱) آیه (۹۷).

۱. سوره اخلاص (۱۱۲) آیه (۱).

مسألة: بدان که اسم بر سه قسم است:

اول: اسم ذات که دلالت بر نفس معنا می‌کند، قطع نظر از جمیع صفات مثل «زید» که دلالت بر ذات شخص معین می‌کند. قطع نظر از این که عالم باشد، یا جاهل و این قسم را اسم عین می‌نامند.

دوم: اسم حدث که وضع شده است از برای حدث، یعنی معنای مصدر، مثل «ضرب» که وضع شده برای زدن و این قسم را اسم معنا می‌نامند.

سوم: اسم مشتق، که وضع شده است برای کسی که به او حدث و مصدر نسبت داده می‌شود که آن نسبت مصدر به طریق صدور از او باشد. مثل «ضارب» یا به طریق ثبوت برای او باشد، مثل «حسن» یا به طریق زیاد بودن او باشد بر غیر، مثل «أعلم» یا به طریق وقوع بر او باشد، مثل «مضروب» یا زمان حدث باشد، مثل اسم زمان یا مکان حدث باشد مثل اسم مکان یا آلت حدث باشد، مثل اسم آلت و جمیع اقسام مشتق متضمن است معنای فعل و حروف فعل را و صفت هستند و جامد از هیچ یک از این اقسام نیست، پس جامد آن اسمی است که صفت متضمن معنای فعل و حرف نباشد یعنی یکی از اقسام مذکوره نباشد.

مسألة: بدان که هر اسمی که به تأویل مشتق برود جامد نیست، مثل «أي رجل» در «مررت بر رجل أي رجل» که به تأویل «كامل في الرجولية» می‌رود و مثل «أسد» در «زید أسد» که به تأویل «شجاع» می‌رود و امثال اینها.

مسألة: خبر مفرد در نزد بصریین خالی از ضمیر است، زیرا که تحمل ضمیر، یعنی در بر داشتن ضمیر، فرع این است که تحمل کننده ضمیر، صالح باشد برای رفع دادن اسم ظاهر را بنا بر فاعلیت، یعنی تحمل کننده ضمیر بتواند اسم ظاهر را بر فاعلیت رفع بدهد و این صلاحیت و توانستن منحصر در فعل است و آنچه که به معنای فعل است که عبارت است از، اقسام مشتق یا آنچه که به تأویل مشتق می‌رود و کوفیین گفته‌اند که خبر جامد مثل خبر مشتق متحمل ضمیر می‌شود.

مسألة: بعضی گفته‌اند که اسم زمان و مکان و اسم آلت متحمل ضمیر نمی‌شوند، چون که متضمن معنای فعل نیستند، بلکه فقط متضمن حروف فعل هستند.

مسألة: خبر مفرد مشتق یا مؤول به مشتق بر سه قسم است.

اول: این که اسم ظاهر را رفع ندهد و جاری بر مَنْ هو له باشد، مثل «زید ضارب» که «ضارب» اسم ظاهر را رفع نداده است، بلکه ضمیر مستتر را رفع داده است و جاری بر مَنْ هو له است و معنای مَنْ هو له، و جاری در سابق بیان شد.

دوم: این که اسم ظاهر را رفع بدهد، مثل «زید ضارب أبوه» که «ضارب» رفع داده است «أبوه» را که اسم ظاهر است.

سوم: این که جاری بر مَنْ هو له نباشد، مثل «زید عمرو ضاربه هو» و مثل «زید هند ضاربها هو» و مثل «زید ضارب أبوه» که در قسم دوم مثال زده شد.

مسألة: اگر خبر مفرد مشتق یا مؤول به مشتق باشد، مثل «هذا أسد» پس این خبر صاحب ضمیر مستتر است و این استتار در زمانی است که رفع اسم ظاهر را ندهد مثل قسم اول، پس اگر اسم ظاهر را رفع بدهد تحمل ضمیر نمی‌کند، مثل قسم دوم و ایضاً این استتار در جایی است که جاری باشد بر مَنْ هو له که این شرط ایضاً، در قسم اول موجود است نه در قسم دوم، چنان که اشاره شد و اگر جاری بر مَنْ هو له نباشد مثل قسم سوم، پس برای این قسم حکمی است که مصنف ذکر کرده به قول خودش «و أبرزنه» إلخ.

مسألة: ضمیر را بارز بیاور نه مستتر، یعنی واجب است ابراز ضمیر مطلقاً، چه این که مأمون از اشتباه باشد، مثل مثال اول از قسم سوم، یا این که مأمون از اشتباه نباشد، مثل مثال دوم، و آن وجوب ابراز، در جایی است که، خبر مشتقی بعد از مبتدایی که معنی خبر برای این مبتدا حاصل نشود بیاید، یعنی خبر جاری بر مَنْ هو له، نباشد بلکه معنا برای غیر این مبتدا حاصل شود، یعنی خبر جاری بر غیر مَنْ هو له، باشد، که در مثال اول و دوم از قسم سوم «ضارب» جاری بر «عمرو» و «هند» شده که غیر

مَنْ هُوَ له، است. زیرا که مَنْ هُوَ «زید» است لذا ضمیر را که در تحت «ضارب» بود بارز کردیم که «هو» باشد و در آخر ذکر کردیم، چون که اگر بارز نمی‌کردیم نظر به قاعده «الأقرب للأقرب» سبب اشتباه می‌شد، چون مستتر اقرب به «عمرو» و «هند» است و ضمیر مضاف الیه «ضارب» ابعداً از «زید» و «هند» است آن وقت معنای مثال چنین می‌شد که عمرو و یا هند زننده است زید را. و حال آن که مقصود این است که زید زننده است عمرو و یا هند را. و این معنا در صورت ابراز ضمیر محقق می‌شود، چون ضمیر «هو» ابعداً از «زید» می‌شود و ضمیر مضاف الیه اقرب به «عمرو» و «هند» و در مثال دوم اگرچه استتار ضمیر سبب اشتباه نمی‌شود، چون مذکر بودن ضمیر مستتر قرینه می‌شود که ضمیر مستتر راجع به «زید» است و هم چنین مؤنث بودن ضمیر مضاف الیه قرینه می‌شود که راجع به «هند» است و معنای مقصود حاصل می‌شود، لکن مثال دوم را قیاس کرده‌اند به مثال اول و ابراز را واجب دانسته‌اند، اگرچه استتار سبب اشتباه نمی‌شود و کوفین استتار را اجازه داده‌اند، هر گاه ایمن از اشتباه باشد مثل، مثال دوم که به سبب تذکیر و تأنیث مرجع ضمیرین شناخته می‌شود و اشتباه نمی‌شود و اختیار کرده است مصنف همین قول کوفین را در کتاب کافیه.

مسألة: خبر داده‌اند از مبتدا به ظرف مثل «والركب أسفل منكم»^۱ یا آن که خبر داده‌اند از مبتدا، به حرف جر با مجرورش، مثل «الحمد لله» خلاصه آن که گاهی خبر مبتدا ظرف یا جار و مجرور می‌باشد، حال کونی که نیت می‌گیرند یعنی در تقدیر می‌گیرند برای آن ظرف و جار و مجرور متعلق را که اسم فاعل یا آن که فعل باشد و لفظ «المتعلق» إما بكسر اللام، أو فتحها و الأول لكونه عاملاً، والعامل يتعلق بمعموله، والثاني لكون الظرف معمولاً له، و كل معمول يتعلق بعامله، فتدبر فإنه دقيق.

مسألة: در این که خبر خود ظرف و جار و مجرور است، یا متعلق آنها سه قول است، قول اول: این است که فقط متعلق خبر است، قول دوم: این است که متعلق و متعلق مجموعاً خبر است، قول سوم: این است که فقط ظرف و جار و مجرور خبر است و شارح قول اول را اختیار کرده، لذا می‌گوید همین متعلق مقدر خبر مبتداست نه خود ظرف و جار و مجرور و نمی‌باشد آن متعلق مگر «کائن» یا «استقر» و یا آن چیزی که در او معنای «کائن» یا «استقر» باشد مثل «ثابت» و «وجد» و امثال آنها، خلاصه آن که متعلق باید از افعال عموم باشد، نه از افعال خصوص.

قال الرضي: «انتصاب الظرف خبراً للمبتدأ عند الكوفيين على الخلاف، يعنون أن الخبر لما كان هو الخبر في نحو: «زيد قائم» أو كأنه هو في نحو: «و أزواجه أمهاتهم»^۱ ارتفع ارتفاعه، و لما كان مخالفاً له بحيث لا يطلق اسم الخبر على المبتدأ، فلا يقال في نحو: «زيد عندك»: «إن زيدا عند»^۲ مخالفة في الإعراب، فيكون العامل عندهم معنوياً، و هو معنى المخالفة التي اتصف بها الخبر، و لا يحتاج عندهم إلى تقدير شيء يتعلق به الخبر.

و أما البصريون فقالوا: لا بد للظرف من محذوف يتعلق به، لفظي إذ مخالفة الشيء الشيء لا توجب نصبه، و قال بعض النحاة: العامل فيه المبتدأ و قال البصريون: الظرف منصوب على أنه مفعول فيه، كما أنه كذلك اتفاقاً في نحو: «جلست أمامك» و «خرجت يوم الجمعة» و الجار و المجرور منصوب المحل على أنه مفعول به، كما أنه كذلك اتفاقاً في نحو، «مررت بزيد» إلا أن العامل هاهنا مقدر^۳ انتهى.

مسألة: فرق بین منوی و مقدر در سابق بیان شد، لذا شارح «ناوین» را تفسیر به «مقدرین» کرد.

مسألة: واجب است حذف این متعلق و شاذ است تصریح به این متعلق در قول

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه (۶).

۲. استر آبادی، رضی الدین، شرح الکافی، ج ۱، ص ۲۱۴-۲۱۵، چاپ بیروت.

شاعر: «فأنت لذي بحبوبة الهون كائن»^۱ که «کائن» که متعلق «لذی» می باشد ذکر شده.
 مسأله: دانسته شد که متعلق مقدر، یا اسم فاعل است و یا فعل، پس اسم فاعل
 اگر مقدر گرفته شود که همین تقدیر گرفتن اسم فاعل اختیار مصنف است، به سبب
 وجوب تقدیر گرفتن اسم فاعل اجماعاً بعد از «أما» در مثل «أما في الدار فزید» و بعد
 از «إذا» فجائیه در مثل «إذا لهم مکر فی آیاتنا»^۲ چون که ممتنع است که عقب «أما»
 و «إذا» فعل بیاید، پس این خبر و متعلق از قبیل مفرد می باشد.

خلاصه آن که اگر متعلق ظرف و جار و مجرور اسم فاعل باشد، پس خبر در این
 صورت مفرد است نه جمله و اگر متعلق فعل تقدیر گرفته شود که همین تقدیر گرفتن
 اختیار این حاجب است، چون که واجب است تقدیر گرفتن فعل در صله مثل
 «جاءني الذي في الدار» که متعلق «في الدار» باید فعل باشد، زیرا که صله موصول،
 باید جمله باشد، پس واضح است که خبر و متعلق در این صورت از قبیل جمله
 می باشد نه مفرد.

خلاصه آن که مصنف ظرف و جار و مجرور را در باب خبر به ظرف ملحق کرده
 است و جار و مجرور بعد از «أما» و «إذا» و این حاجب آنها را به متعلق صله ملحق
 کرده است و لکن مخفی نماند که جاری کردن باب ظرف و جار و مجرور که، خبر مبتد
 هستند بر طریق های واحد بهتر است از الحاق به باب دیگر، یعنی برای جمیع افراد
 خبر یک شکل متعلق تقدیر گرفتن بهتر است از این که به «أما» و «إذا» ملحق کنیم یا آن
 که به باب موصولات ملحق کنیم و چون اصل در خبر افراد است لذا تقدیر گرفتن اسم
 فاعل بهتر است.

مسأله: گفته شد که حذف متعلق واجب است، لکن در وجوب حذف شرط

۱. مصرع دوم بیتی است که در کتب ادبی به شخص خاصی نسبت داده نشده و شاهد در کائن
 است که خبر واقع شده و متعلق است و شاذ، و بیت کامل چنین است:
 لك العز إن مولاك عز، وإن يهن
 فانت لذي بحبوبة الهون كائن
 ۲. سوره یونس (۱۰) آیه (۲۱).

است که متعلق از افعال عموم باشد و اگر متعلق از افعال خصوص باشد و قرینه در کلام باشد که بر متعلق محذوف دلالت کند مثل آن که کسی بگوید «زید مسافر الیوم و عمرو غداً» و تو در جواب او بگویی «بل عمرو الیوم و زید غداً» که متعلق «الیوم» و «غداً» در کلام تو «مسافر» می باشد که از افعال خصوص است و حذف شده به قرینه «مسافر» که در کلام آن کس می باشد، پس در این صورت جائز الوجهین است، یعنی جائز است حذف متعلق و ذکر آن و الا حذف جائز نیست.

قال الرضی: «ینبغی أن یکون ذلك العامل من الأفعال العامة، أي: مما لا یخلو منه فعل، نحو: «کائن» و «حاصل» لیکون الظرف دالاً علیه، و لو کان خاصاً ک «آکل» و «شارب» و «ضارب» و «ناصر» لم یجز لعدم الدلیل علیه. و قد یحذف خاصاً لقیام الدلیل، نحو: «من لك بالمهذب» أي «من یضمن» ولا یجوز عند الجمهور إظهار هذا العامل أصلاً، لقیام القرینة علی تعیینه، و سد الظرف مسده، کما یجیء فی «لولا زید لکان کذا» فلا یقال: «زید کائن فی الدار» و قال ابن جنی بجوازه و لا شاهد له.

و أما قوله تعالی: «لما رأه مستقراً عنده»^۱ فمعناه: «ساکناً غیر متحرك» و لیس بمعنی «کائناً» و کذا حال الظرف فی ثلاثة مواضع أخر: الصفة والصلة والحال و فیما عدا المواضع الأربعة، لا یتعلق الظرف والجار إلا بملفوظ موجود، و أكثرهم علی أن المحذوف المتعلق به فعل، لأننا نحتاج إلى ذلك المحذوف المتعلق و إنما یتعلق الظرف باسم الفاعل فی نحو: «أنا مارٌّ بزید» لمشابهته للفعل، فإذا احتجنا إلى المتعلق به فالأصل أولى، و أيضاً للقیاس علی نحو: «الذي فی الدار زید» و «کل رجل فی الدار فله درهم» فالمتعلق فی الموضعین فعل لا غیر، کما یأتی. و ذهب ابن السراج و أبو الفتح، إلى أنه اسم لکونه مفرداً، و الأصل فی خبر المبتدأ أن یکون مفرداً^۲ انتهى.

مسألة: مراد از افعال عموم افعالی است که بر مجرد وجود که مقابل عدم است

۱. سوره نمل (۲۷) آیه (۴۰).

۲. استر آبادی، رضی الدین، شرح الکافیة، ج ۱، ص ۲۱۵، چاپ بیروت، ۱۴۱۹.

دلالت کند و قول شاعر فارسی که می‌گوید:

افعال عموم، نزد ارباب عقول

کون است و ثبوت است و وجود است و حصول

از باب مثال است نه از باب انحصار، پس هر فعلی که دلالت بر وجود مطلق

مقابل عدم مطلق کند از افعال عموم است، نه خصوص افعال مذکوره در شعر مذکور.

اما افعال خصوص پس عبارت است از افعالی که دلالت کند بر وجود خاص که

مقابل عدم مضاف است مثل قائم بودن و آکل بودن و ثابت بودن در مکان

مخصوص و از این بیان دانسته می‌شود سبب ذکر متعلق در قول خداوند: ﴿فلما رآه

مستقراً عنده﴾ چون که «مستقراً» از افعال خصوص است و مراد از ثبوت در مکان

مخصوص است یعنی در حضور بیننده، خلاصه آن که مراد از «مستقراً» ساکن بودن در مکان است که ضد متحرک بودن است.

مسأله: بدان که متعلق بر چهار قسم است، اول: آن که از افعال خصوص باشد و

مذکور، دوم: آن که از افعال خصوص باشد و محذوف، سوم: آن که از افعال عموم

باشد و مذکور، چهارم: آن که از افعال عموم باشد و محذوف.

در صورت چهارم ظرف را مستقر می‌نامند و در بقیه لغو می‌نامند.

مسأله: ظرف مستقراً، مستقر نامیده‌اند، چون که فاعل متعلق در او قرار گرفته و

این است مراد کسی که می‌گوید مستقریه و بعضی گفته‌اند که متعلق با فاعل

محذوف است و ظرف را در این صورت مستقر نامیده‌اند نه به سبب آن که ضمیر در

ظرف قرار گرفته، بلکه به سبب آن که از ظرف متعلق محذوف دانسته می‌شود، پس

گویا متعلق در ظرف قرار گرفته و از این بیانات وجه تسمیه ظرف لغو دانسته می‌شود.

قال الرضی: «ثم ذهب السیرافی إلى أن الضمیر حذف مع المتعلق، و ذهب أبو

علی و من تابعه إلى أنه انتقل إلى الظرف، لأنه يؤكّد، كقوله: «فإن فؤادي عندك الدهر

أجمع^۱ و يعطف عليه كقوله:

ألا يا نخلة من ذات عرق عليك و رحمة الله السلام^۲

و ينتصب عنه الحال، كقوله تعالى: ﴿ففي الجنة خالدین فیها﴾^۳ انتهى^۴.

مسألة: بدان که اسم زمان خبر از مصدر می شود، مثل «القتال يوم الجمعة» چون که مصادر متجدد می باشند یعنی گاهی وجود می گیرند و گاهی معدوم هستند، پس در خبر دادن از مصادر به سبب اسم زمان فائده است، که آن فائده عبارت است از تخصیص دادن آن مصادر را به زمان دون زمان دیگر، چون که در مثال مذکور «قتال» تخصیص داده شده به روز جمعه نه به بقیه ایام هفته.

مسألة: اسم زمان خبر از جثه نمی باشد، پس گفته نمی شود «زید يوم الجمعة» چون که خبر دادن از بودن «زید» در روز جمعه فائده ندارد، زیرا که زید در روزهای دیگر نیز هست. و اگر خبر دادن به اسم زمان از جثه فائده داشته باشد، پس در این صورت خبر بده و این فائده دادن در دو صورت است:

اول: آن که مبتدا عام باشد و خبر که زمان است خاص باشد، مثل «نحن في شهر محرم الحرام» زیرا که زمانی که لازمه ذات است و معلوم است زمان مطلق است نه زمان خاص.

دوم: آن که جثه و ذات مثل مصدر باشد در وقوع، فی وقت دون وقت، مثل «الورد في أيار» زیرا که در این صورت فائده اش مثل فائده در «القتال يوم الجمعة»

۱. مصرع اول بیت این است: (فإن یک جثمانی بأرض سواکم). این بیت از جمیل پیشینه است که در ص ۱۱۱ دیوانش آمده است و هم چنین در شرح الکافی، ج ۱ ص ۲۱۶ و خزانه الادب، ج ۱ ص ۳۹۵ آمده است و شاهد در «اجمع» است که برای تأکید ضمیر آمده است.

۲. این بیت از احوصی است که در ص ۱۹۰ دیوانش آمده است و هم چنین در شرح الکافی، ج ۱ ص ۲۱۶ و خزانه الادب ج ۲ ص ۱۹۲ و چند کتاب دیگر ادبی آمده است و شاهد در «عليك و رحمة الله السلام» است که وار مقدم بر متبوعش عطف شده است.

۳. سوره هود (۱۱) آیه (۱۰۸).

۴. رضی الدین، شرح الکافی، ج ۱ ص ۲۱۶، چاپ بیروت.

می شود، لذا بعضی صورت دوم را تأویل برده اند به تقدیر مصدر و گفته اند تقدیرش «خروج الورد في أيار» است.

قال الرضي: «و اعلم أن ظرف الزمان لا يكون خبراً عن اسم عين، ولا حالاً منه، و لا صفة له، لعدم الفائدة، إلا في ثلاثة مواضع،^۱ أحدها: أن يشبه العين المعنى في حدوثها وقتاً دون وقت نحو: «الليلة الهلال» الثاني: أن يعلم إضافة معنى إليه تقديراً، كقول امرئ القيس: «اليوم خمر و غداً أمر» أي «شرب خمر» و قوله: «أكل عام نعم تحوونه»^۲ أي «حوایت».... [الثالث: أن يكون اسم العين عاماً، و اسم الزمان خاصاً كقولك «لا كوكب الليلة» قال الله تعالى: «ليس لوقعتها كاذبة»^۳ على تأویل «ليس في وقت وقوعها نفس كاذبة» أو يكون اسم الزمان مسئولاً به عن زمان خاص و اسم العين عاماً نحو: في «أي ليلة ليس كوكب» و «متى لم يكن رجل» و يكون ظرف الزمان خبراً عن اسم معنى مطلقاً^۴ و لو قلت: «الأرض يوم الجمعة» و «زيد يوم السبت» لم يجز، لأنه لا فائدة لتخصيص حصول شيء بزمان هو في غيره حاصل مثله. و يكون ظرف الزمان خبراً عن اسم معنى بشرط حدوثه، ثم ينظر: فإن استغرق ذلك المعنى جميع الزمان، أو أكثر، و كان الزمان نكرة، رفع غالباً، نحو: «الصوم يوم» و «السير شهر» إذا كان السير في أكثره، لأنه باستغراقه إياه كأنه هو، لاسيما مع التنكير المناسب للخبرية. و يجوز نصب هذا الزمان المنكر، و جره بـ «في» نحو: «الصوم في يوم» أو «يوماً» خلافاً للكوفيين، و ذلك أن «في» عندهم، توجب التبويض، فلا يجيزون «صمت في يوم الجمعة» بل يوجبون النصب. [خلافاً للبصريين] و الأولى جوازه كما هو مذهب البصريين، و لا يعلم إفادة «في» للتبويض. و إن كان الزمان معرفة، نحو: «الصوم يوم

۱. در شرح کافی، ج ۱، ص ۲۱۸ (الافی موضعین: احدهما) ثبت شده است.

۲. رجز قیس بن حصین است و کامل رجز (بیت) به این صورت است:
أكل عام نعم تحوونه
يلحفه قوم و تنتجونه.

۳. سوره واقعه (۵۶) آیه (۲).

۴. توجه داخل قلابها متن کافی نیست استاد خود، اضافه کرده است.

الجمعة» لم يكن الرفع غالباً كما في الأول عند البصريين، و أوجب الكوفيون النصب، كما أوجبوا في المنكر للعلّة المذكورة. فإن وقع الفعل لا في أكثر الزمان، سواء كان الزمان معرفاً أو منكرأ، فالأغلب نصبه أو جره بـ «في» اتفاقاً من الفريقين، نحو: «الخروج يوماً» أو «في يوم» و «السير يوم الجمعة» [و ربما رفع] و أما قوله تعالى: «الحج أشهر معلومات»^١ فلتأكيد أمر الحج، و دعاء الناس للاستعداد له، حتى كأن أفعال الحج مستغرقة لجميع الأشهر الثلاثة. و إذا كان ظرف المكان خبيراً عن اسم عين، سواء كان اسم مكان أو لا، فإن كان غير متصرف، نحو: «زيد عندك» فلا كلام في امتناع رفعه، و إن كان متصرفاً و هو نكرة، فالرفع راجع، نحو: «أنت مني مكان قريب» و «دارك مني يمين أو شمال» و هو باق على الظرفية عند البصريين، و المضاف محذوف، إما من المبتدأ، أي «مكانك مني مكان قريب» أو من الخبر، أي «أنت مني ذو مكان قريب» و مثله عند الكوفيين بمعنى اسم الفاعل فيجب رفعه، و ليس بظرف كما يجيء عن قريب. و إن كان معرفة فالرفع مرجوح، نحو: «زيد خلقك» و «داري أمامك» و ذلك لأن الأصل في الخبر التنكير^٢ انتهى.

مسألة: جائز نیست ابتدا به نکره، مادامی که این ابتدا به نکره، ما فائده ندهد. زیرا که نکره مجهول است و الإخبار عن المجهول يشبه الإخبار بما لا يجهله أحد في عدم الفائدة، و لأن ذكر المجهول في صدر الكلام، لا يوجب إلاحيرة و ضلالة فيجب أن يكون في صدر الكلام معرفة، أو نكرة منحصصة ليشاق السامع إلى حكمه و لا يجب ذلك في الفاعل، إذ تقديم الحكم عليه يوجب اشتياق السامع إليه، كما في صورة تقدم الخبر على المبتدأ المنكر.

مسألة: بدان که تحصیل فائده در چهارده صورت است که شش صورت را مصنف ذکر کرده و بقیه را شارح ذکر کرده است:

١. سوره بقره (٢) آیه (١٩٧).

٢. استر آبادی، رضی الدین، شرح الکافی، ج ١ ص ٢٢٠ - ٢١٨، چاپ بیروت، ١٤١٩.

اول: این است که خبر ظرف و جار و مجرور مختص باشد و بر مبتد مقدم شود و مراد از مختص این است که مضاف الیه ظرف و مجرور قابلیت مبتدا شدن را، داشته باشد، مثل «زید» در «عند زید نمره» و مثل «الدار» در «فی الدار رجل» و تخصیص در این صورت مثل تخصیص در نکره موصوفه است که در صورت چهارم ذکر خواهد شد. أو الوجه كون التقديم مفيداً للمحصّر.

دوم: این که نکره بعد از استفهام واقع شود، مثل «هل فتى فيكم» یعنی آیا جوانی، در بین شما جماعت هست و سبب فائده در این صورت ایضاً مثل تخصیص در صورت چهارم است.

سوم: این که نکره بعد از نفی واقع شود، مثل «ما خل لنا» و سبب فائده در این صورت عمومیت مبتداست، چون که نکره در سیاق نفی مفید عموم است و این عمومیت شبیه تعریف است در تعیین، زیرا که نکره در این صورت شامل جمیع افراد می شود، پس تردیدی در معنای نکره باقی نمی ماند تا موجب تحیر مخاطب شود، چون که مراد از مبتدا معلوم است که جمیع افراد است چون که معنای «ما خل لنا» نفی هر یک از اخلاء است نه یک دوست و خلیل غیر معین تا آن که مخاطب در تعیین آن خلیل متحیر شود.

چهارم: در جایی است که نکره موصوفه باشد و این صورت چهارم بر چهار قسم است:

اول: این که وصف مذکور باشد، مثل «رجل من الكرام عندنا» که «من الكرام» صفت است از برای «رجل».

دوم: این که وصف مقدر باشد، مثل «شر أهر ذا ناب» بنا بر أحد التقديرين، یعنی بنا بر این بگوییم که در اصل «شر عظیم أهر ذا ناب» بوده که بنا بر این تقدیر، شاهد و مثال می شود برای وصف مقدر که «عظیم» است. و یمكن أن يكون تنوين التثنية دالاً على الوصف، لأنه يدل على التعظيم في بعض الموارد، و على التحقير في

بعضها الأخرى كما بين ذلك في علم المعاني فمآل هذا القسم إلى الثالث فتأمل جيداً. و تقدیر دیگر این است که بگوئیم «شرأهر ذاناب» بمنزله «ما أهر ذاناب» إلا شر» می باشد که در این تقدیر صفت در تقدیر نیست و منشأ این دو تقدیر این است که کلب که او را «ذاناب» هم می گویند. دو قسم نباح و فریاد می کند یکی معتاد که او را در فارسی «پارس» می گویند و بعضی «وق وق» و بعضی «عو عو» می گویند، چنان که ملای رومی می گوید:

مه فشانند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می تند^۱

و دیگری غیر معتاد که در فارسی او را «زوزه» می گویند و در قسم اول محتمل است که نباح کلب به سبب آمدن دوست باشد که خیر است، و ممکن است به سبب آمدن دشمن باشد، که شر است و در قسم دوم احتمال خیر نیست، چون که به تجربه ثابت شده که اگر سگ و نباح غیر معتاد کند شر است و به صاحبش مصیبت و مکروهی وارد می شود، لذا عرب بلکه عجم نباح غیر معتاد سگ را به فال بد می گیرند و شوم می دانند. پس اگر متکلم این کلام را در وقت نباح معتاد گفته است تقدیر دوم صحیح است، چون که در نباح معتاد احتمال خیر هست و متکلم حصر در شر می کند و خیر را نفی می کند و اگر متکلم این کلام را در وقت نباح غیر معتاد گفته پس تقدیر اول صحیح است زیرا که نباح غیر معتاد احتمال خیر نیست، پس باید «عظیم» تقدیر گرفته شود تا این که حصر در شر عظیم شود و شر حقیر نفی شود پس دانسته شد که «شرأهر ذاناب» شاهد و مثال صفت مقدره می شود بر فرضی که در وقت نباح غیر معتاد گفته شده باشد هذا ولكن الظاهر أن الوصف أعني «عظیم» إنما يفهم من تنكير «شر» لأنه مقدر وقد تقدم الكلام فيه.

سوم: از اقسام صورت چهارم جایی است که از خود لفظ مبتدا صفت دانسته شود. مثل «رجیل» که از هیأت تصغیر حقیر بودن دانسته می شود، پس معنای

«رجيل عندنا»، «رجل حقير عندنا» می باشد. ولا يخفى اين كه تصغير، گاهی دلالت بر عظيم بودن می کند مثل فرمایش حسين بن علي عليه السلام مخاطباً لعلي الأكبر: «بني علي الدنيا بعدك العفا»^١ كه «بني» به معنای «ابني العظيم» می باشد بقرينة الذوق والمقام.

إذا عرفت ذلك فاعلم أن وجه التخصيص والفائدة في الصورة الأولى، أي تقديم الخبر إذا كان ظرفاً، أو مجروراً، وكذا في الصورة الثانية أي إذا وقع المبتدأ بعد الاستفهام، إنما هو ما بيناه في هذا القسم من الصورة الرابعة، لأن معنى «رجل» في قولك «في الدار رجل»، «رجل صح استقراره في الدار» فهياة الكلام تدل على أن «رجل» موصوف بصحة استقراره في الدار، كما أن هياة «رجيل» كانت دالة على أن رجلاً موصوف بكونه حقيراً أو عظيماً، وكذلك هياة الكلام في «هل فتى فيكم» تدل على كون فتى موصوفاً باحتمال كونه في المخاطبين فكأن السائل أي المستفهم قال: «هل فتى يحتمل كونه فيكم» ولكن لا يخفى أنه يمكن جعل الاستفهام مفيداً للعموم مثل النفي، لأن الاستفهام لا يختص بفراد دون فردو المسألة تحتاج إلى مزيد كلام لا يسهه المقام لأن المقصود من التعليقة تقريب المطالب إلى الأفهام لاستقصاؤها بحيث لا يبقى للمستشكل مجال الكلام، ونشر إلى مورد واحد من المستقصيات لئلا يستبعد بعض ناقصي الأفهام ما ادعيناه في المقام من الاطلاع التام والفضل والعون من الله الملك العلام.

قال في حاشية المغني في الأمر الأول من مسوغات الابتداء بالنكرة: «إن في قولهم: «شر أهر ذاناب» وجهاً آخر غير ما بيناه آنفاً وهذا نصه:

«صرح ابن الحاجب وغيره، بأن المسوغ للابتداء بالنكرة فيه كونها في معنى الفاعل، و عبارته في أمالي كافيته: وإنما جاز أن يكون مبتدأ، و هو نكرة، لأنه في معنى الفاعل والفاعل يجوز أن يكون نكرة، وإن كان في المعنى محكوماً عليه لما فيه

من التخصیص فکذلک هاهنا، والتخصیص فی الفاعل أن حکمه لما کان متقدماً صار المحکوم علیه، لا یذكر إلا بعد تقرر الحکم فی الذهن، فلما تقدم العلم بالحکم صار كالصفة فی کونه متقدماً لکون الصفة لافرق بينها و بین الخبر إلا تقدم العلم بها دونه فمن هنا جاز أن یكون الفاعل نكرة مطلقاً، ولما کان هذا المبتدأ فی معنی الفاعل جاز أن یكون نكرة^۱ انتهى.

چهارم: از اقسام چهارم جایی است که صفت جانشین مبتدا بشود، مثل «مؤمن خیر من کافر» که در اصل «عبد مؤمن» بوده و لا یخفی این که ظاهر عبارت شارح این است که صفت مبتداست و حال این که در حقیقت موصوف محذوف مبتداست و الا، لازم می آید که این صورت داخل در قسم چهارم نباشد و این خلاف فرض است زیرا که مراد بیان اقسام قسم چهارم است فتأمل.

پنجم: جایی است که مبتدا نکره عامل در ما بعد خودش باشد، مثل «رغبة فی الخیر خیر» که «رغبة» در «فی الخیر» عمل کرده چون که «فی الخیر» متعلق به «رغبة» می باشد نه به عامل مقدر و وجه تخصیص و فائده در این صورت این است که معمول به منزله قید و وصف برای عامل است مثلاً «ضرب» مطلق است از حیث فاعل و مفعول و هم چنین از حیث بقیه معمولات و به سبب هر یک از معمولها مقید می شود. مثلاً اگر بگوییم «ضرب زید فی الدار» در این صورت «ضرب» مقید می شود به صدور از «زید» و وقوع در «دار» و هکذا بقیه معمولات عامل را تقیید می کنند پس «فی الخیر» در مثال سبب تقیید «رغبة» شده چون که «رغبة» ممکن است در کار خیر باشد و ممکن است در کار شر باشد و به سبب «فی الخیر» مقید بکار خیر می شود و این تقیید به منزله وصف است.

ششم: در جایی است که مبتدای نکره اضافه شود، مثل «عمل بر یزین» که «عمل» اضافه شده و تخصیص و فائده در این صورت واضح است.

۱. مغنی اللیب، چاپ سنگی، باب رابع، ص ۲۴۱، حاشیه ششمی.

این بود شش صورتی که مصنف ذکر کرده است و باید قیاس شود بر این شش صورت، بقیه صورتی که گفته نشده که آنها را شارح ذکر می‌کند، چون که جائز است ابتدا به نکره در هر جایی که فائده موجود باشد.

هفتم: این که در نکره معنای تعجب باشد، مثل «ما أحسن زیداً» و سبب فائده و تخصیص در این صورت متضمن بودن مبتداست معنای فعل را به بیانی که در قسم آتی بیان می‌شود.

هشتم: در جایی است که نکره دعا باشد، چه آن که دعای خیر باشد، مثل «سلام علی الیاسین»^۱ یا دعای به شر باشد که او را در فارسی «نفرین» می‌گویند، مثل «ویل للمطففین»^۲ که وجه تخصیص، در این قسم منسوب بودن مبتدا به متکلم است زیرا که «سلام» نائب «سلمت» می‌باشد زیرا که در اصل «سلمت سلاماً» بوده، پس به معنای «سلامی» می‌باشد چون نائب «سلمت» شده چنانچه «ما أحسن زیداً» به معنای «تعجبت» می‌باشد.

نهم: در جایی است که مبتدای نکره از اسماء شرط باشد، به شرطی که فعل شرط لازم باشد نه متعدی، مثل «من یقم أقم معه» که در این صورت «من» مبتداست و نکره و در خبر «من» چهار قول است، اول: این که خبر فعل شرط است، دوم: این که خبر مجموع شرط و جزاء است، سوم: این که خبر جزاء است، چهارم: این که این مبتدا بلا خبر است چنان که در «غیر قائم الزیدان» هم گفته شد که در چند موضع مبتدا، بی خبر است. ولکل من هذه الأقوال الأربعة وجه ذکر فی المطولات فلیراجع. و وجه تخصیص و فائده در این صورت مثل صورت سوم است چون که اسما شرط از ادات عموم است.

مسألة: اگر فعل شرط در اسماء شرط متعدی باشد، در این صورت اسم شرط مفعول مقدم است به شرطی که فعل شرط در ضمیر اسم شرط عمل نکرده باشد،

۱. سوره صافات (۳۷) آیه (۱۳۰).
 ۲. سوره مطففین (۸۳) آیه (۱).

مثل «أياً ما تدعوا فله الأسماء الحسنى»^۱ و اگر فعل شرط در ضمیر اسم شرط عمل کرده باشد، پس در این صورت از باب اشتغال می‌شود و احکام باب اشتغال بر او جاری است.

دهم: در جایی است که مبتدای نکره جواب سؤال باشد، مثل «رجل» در جواب کسی که بگوید «من عندك» که «رجل» مبتدأست و خبرش «عندي» محذوف است به قرینه «عندك» در سؤال. و لم يظهر لي بعد وجه للتخصيص، والفائدة في هذه الصورة، إلا الاحتمال الأخير الذي ذكر في الصورة الأولى، إذ الخبر المحذوف لكونه معلوماً يمكن أن يقدر مقدماً على المبتدأ في كلام المجيب فتأمل.

یازدهم: در جایی است که مبتدا نکره عام باشد مثل «كل يموت» و وجه تخصیص و فائده در این صورت از بیانات سابق ظاهر می‌شود، و لا يخفى این که مراد از تخصیص در صور مذکوره و هم چنین در صور آینده تخصیص به معنای ضد عموم نیست، تا اشکال شود که حکم به تخصیص و تعمیم جمع بین ضدین است بلکه مراد از تخصیص کم شدن ابهام است به بیانی که در نکره بعد از نفی گفته شد.

دوازدهم: در جایی است که نکره بعد از «إذا» فجائیة واقع شود، مثل «خرجت فإذا الأسد بالباب» و وجه تخصیص و فائده در این صورت تقریباً مثل وجهی است که در صورت چهاردهم بیان می‌شود.

سیزدهم: در جایی است که مبتدای نکره بعد از واو حال واقع شود، مثل «سرینا و نجم قد أضاء» که «نجم» مبتدای نکره است بعد از واو حالیه واقع شده و وجه تخصیص و فائده در این صورت ایضاً تقریباً وجهی است که در صورت چهاردهم بیان می‌شود.

چهاردهم: «شجرة سجدت» و «تمرة خیر من جرادة» می‌باشد که وجه تخصیص و فائده در این صورت این است که ثبوت خبر برای مبتدا بر خلاف عادت است

یعنی محال عادی است مثل اول، یا این که مطلب در ظاهر عجیب و غریب است مثل؛ مثال دوم، زیرا که روایت شده که جماعتی از حجاج در زمان خلیفه دوم در حال احرام ملخ کشته بودند، لذا آمدند نزد کعب الأخبار سؤال کردند از کفارہ کشتن ملخ، کعب در جواب آنها گفت: که در شرع مقدس کفارہ هریک از ملخها یک درهم است و خلیفه چون دید که این کفارہ زیاد است چون که سائلین، ملخهای زیادی کشته بودند و وسعت و توانایی دادن این مقدار کفارہ را ندارند، لذا گفت: در عوض یک ملخ یک خرما کفارہ بدهند چون که نمره از جراده بهتر است و این حکم ملخ در نزد شیعه و سنی اتفاقی است و از جمله احکام قلیل النظیر است و از همینقبیل است:

کون الأسد بالباب حين الخروج و طلوع النجم و إضاءة ته حين السير.

قال ابن عقيل من المسوغات أن يقصد بها التنويع كقول الشاعر:

فأقبلت زحفاً على الركبتين فثوب لبست و ثوب أجرا

فقوله «ثوب» مبتدأ نكرة و «لبست» خبره و كذلك «ثوب أجرا» و منها أن تكن معطوفة على وصف، نحو: «تميمي و رجل في الدار» و منها أن تكون مبهمة كقوله: «مرسعة بين أساغة به عسم بيتغي أرنبا» فقوله «مرسعة» نكرة وقعت مبتدأ و قد سوغ الابتداء بها إبهامها، و معنى ذلك أن المتكلم قصد الإبهام بهذه انتهى بتغيير ما و من القسم الأول (فريق في الجنة و فريق في السعير)^۲ فتأمل.

فائدة قال بعض المحققين: مدار صحة الإخبار عن النكرة على الفائدة، لا على ما ذكره من التخصيصات التي يحتاج في توجيهاتها إلى هذه التكاليف الركيكة الواهية الضعيفة، فعلى هذا يجوز أن يقال «كوكب انقض الساعة» لحصول الفائدة، و لا

۱- این بیت از امریء القیس شاعر مشهور عرب است که در ص ۱۵۹ دیوانش آمده است و شاهد در «ثوب لبست و ثوب أجرا» می باشد که ابتدا به نکره جایز شمرده شده است. همچنین در بعضی از نسخه ها (نسیئت) آمده که ظاهراً نباید درست باشد. و در معنی یک جا (لبست) و یک جا (نسیئت) آمده است. رک: معنی اللبیت ج ۲ ص ۱۶۲، و ج ۳ ص ۱۳۲، چاپ بیروت.

۲- سوره شوری (۴۲) آیه (۷).

يجوز أن يقال «رجل قائم» لعدمه، و أما «تمرّة خير من جرادة» فقال التفتازاني في بحث استغراق المطول: «إنه كالنكرة في سياق النفي مفيد للاستغراق فلذا جاز الابتداء بالنكرة»^۱

مسألة: بدان که خبر و صفت و حال در حقیقت شیء واحد هستند لذا می‌گویند:
الأخبار بعد العلم بها أوصاف والأوصاف قبل العلم بها أخبار وهم گفته شده:
الحال وصف فضلة منتصب مفهم في حال كـ «فرداً أذهب»

لكن فرق در غرض از هر یک است، چون که غرض در خبر، ثبوت خبر برای مبتدا است در وقتی که مخاطب جاهل بثبوت باشد و غرض در صفت توضیح و تخصیص و امثال آن است، در وقتی که مخاطب عالم به ثبوت و صفت برای موصوف باشد و غرض از حال مقید کردن عامل است به حال، یعنی غرض از حال این است که مثلاً «ضرب» در «ضربت زیداً قائماً» در حال قیام متکلم بر «زید» وارد شده اگر «قائماً» حال از فاعل باشد و یا این که «ضرب» از متکلم در حال قیام «زید» واقع شده است. به عبارت آخری غرض از حال بیان هیأت فاعل یا مفعول است در وقت وجود گرفتن عامل، حاصل آن که «قائم» در «زید قائم» و «زید القائم حاضر» و «زید حاضر قائماً» شیء واحد است از حیث ثبوت «قیام» برای «زید» چون که در هر سه صورت کلام دلالت می‌کند که «قیام» برای «زید» ثابت است، فقط فرق به اعتبار غرض است، چونکه غرض در مثال اول اعلام بثبوت «قیام» است برای «زید» و در مثال دوم توضیح «زید» است پس از علم به ثبوت «قیام» برای «زید» و در مثال سوم تفسیر «حاضر شدن» است به «قیام» یعنی غرض بیان هیأت «زید» است در وقت حاضر شدن.

مسألة: تقدیم و تأخیر در مبتدا و خبر بر دو قسم است، اول: تقدیم و تأخیری که به سبب وصف عنوانی باشد، یعنی به سبب مبتدا بودن و خبر بودن، دوم: تقدیم و

تأخیری که به سبب ذات باشد مثل استفهامیه بودن مبتدا و خبر که وصف عنوانی در این صورت دخالت در تقدیم و تأخیر ندارد و مراد از قول مصنف «الأصل في الأخبار أن تؤخرا» قسم اول است و هم چنین مراد از قول شارح «و فهم من كلامه أن الأصل في المبتدآت التقديم» ایضاً قسم اول است.

مسألة: بدان که ضرر بر دو قسم است:

اول: ضرر معنوی، مثل مشتبه شدن مبتدا به خبر و یا مشتبه شدن محصور به محصور فیه.

دوم: ضرر صنعتی و اصطلاحی، مثل تأخیر ما یجب اصطلاحاً تقدیمه أو تقدیم ما یجب تأخیره كذلك.

والظاهر أن المراد من الضرر في قوله «إذ لا ضررا» كلاهما والدليل على ذلك الأمثلة الممنوعة فتأمل.

مسألة: بدان که تقدیم خبر در پنج صورت ممنوع است، زیرا که در این صور ضرر مذکور حاصل می شود.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

اول: جایی که مبتدا و خبر مساوی باشند در تعریف و یا در تنکیر، لکن به شرطی که قرینه در هیچ یک از مبتدا و خبر نباشند که دلالت کند بر مبتدا بودن، مبتدا و یا خبر بودن، خبر مثل «زید صدیقك» که جائز نیست تقدیم خبر که «صدیقك» باشد بر مبتدا که «زید» است چون که در هیچ کدام از مبتدا و خبر قرینه و بیانی نیست و هر دو مساوی در تعریف هستند و مثل «غلام رجل عالم أفضل من رجل جاهل» که تقدیم «أفضل» که خبر است جائز نیست بر «غلام» که مبتداست چون که در هیچ کدام از مبتدا و خبر قرینه و بیانی نیست و هر دو مساوی در تخصیص هستند و مراد از تساوی، مساوی بودن در اصل تعریف و تنکیر مخصص است نه تساوی در مقدار، لذا «زید» و «صدیقك» را مساوی می دانیم اگر چه، تعریف «صدیقك» بیشتر است چون مضاف إلى أعرف المعارف است على رأي و قس عليه النكرة المخصصة، پس

در این صورت فقط مکان دلالت می‌کند بر مبتدا بودن «زید» و «غلام» و بر خبر بودن «صدیقك» و «أفضل» چنان که در سابق گفته شد که گاهی مکان قرینه می‌شود، لذا تقدیم خبر جائز نیست به سبب مشتبه شدن خبر در صورت تقدیم به مبتدا و این صورت از قسم ضرر معنوی است. لأن الغرض إثبات الصديقية لـ «لزید» لا الزيدية للصدیق، و تفصیل ذلك أنه إذا عرف المخاطب زیداً بعينه و اسمه ولكن لا يعلم أنه صدیقه و أردت أن تخبره بذلك قلت: «زید صدیقك» و لا يجوز أن تقول: «صدیقك زید» و إذا علم أن له صدیقاً، لكن لا يعرفه باسمه قلت «صدیقك زید» و لا يجوز أن تقول «زید صدیقك» و المقصود فيما نحن فيه، هو الأول فإن قدم «صدیقك» یشتبه بالمعنى الثاني و هو خلاف المقصود.

مسألة: بدان که در مبتدا و خبر معرفتین اگر قرینه نباشد، چهار قول است، اول: اینکه مقدم مبتداست و مؤخر خبر مطلقاً یعنی چه این که هر دو جامد باشند یا یکی جامد و یکی مشتق و چه این که مساوی در تعریف باشند یا متفاوت و ظاهر کلام مصنف و شارح همین قول است. *مرا تفتیش کنی بر علوم عربی*
دوم: این که جائز است مبتدا بودن هر یک و خبر بودن دیگری، مطلقاً بالمعنى السابق.

سوم: این که اگر أحدهما مشتق باشد، فهو الخبر مطلقاً أي سواء تقدم أو تأخر و سواء كانا متساویین أو متفاوتین، و إلا فكالقول الأول مطلقاً أي سواء كانا جامدین أو مشتقین كذلك.

چهارم: این که اعرف مبتدا است مطلقاً، یعنی چه این که مقدم باشد یا مؤخر و چه این که مشتق باشد یا جامد و اگر مساوی باشند در تعریف، فالمقدم هو المبتداً مطلقاً أي سواء كانا مشتقین أو جامدین و لعل العلامة الكافية ناظر إلى هذه القاعدة حيث يرى أن «بحسبك» خبر مقدم إن قلنا بجريان الأقوال الأربعة في التكرارين المخصصتين أيضاً فتأمل.

مسألة: اگر در صورت تساوی قرینه باشد بر تعیین مبتدا و خبر، جاز است تقدیم خبر بر مبتدا، مثل قول شاعر «بنونا بنوأبنائنا» که «بنونا» که خبر و مقدم شده است بر مبتدا که «بنوأبنائنا» باشد، چون که ذوق و عرف قرینه است که مراد تشبیه پسرزاده است به پسر نه عکس، چون که قاعده و اصل تشبیه ناقص است به کامل لاالعکس؛ إلا إذا كان المراد التشبيه المقلوب المذكور في علم البيان، و هو خلاف الأصل فلا یصار إليه إلا بدلیل مفقود في المقام.

صورت دوم: از پنج صورتی که تقدیم خبر جاز نیست، در جایی است که فعل خبر باشد، که آن فعل رفع داده باشد ضمیر مستتر را که آن ضمیر به مبتدا راجع باشد. مثل «زید قام» که «قام» فعل است و رفع داده است ضمیر مستتر را که به «زید» راجع است و این «قام» که خبر «زید» است تقدیمش جاز نیست، چون که در صورت تقدیم فعل بر «زید» مبتدا مشبیه به فاعل می شود، زیرا که ضمیر مستتر قابل تلفظ نیست تا مخاطب بداند که، فعل فاعل دارد. پس «زید» فاعل نیست، بلکه مبتدای مؤخر است. لذا مخاطب گمان آن می کند که «زید» فاعل است، پس باید «زید قام» گفته شود و به عبارت آخری «زید قام» که جمله اسمیه است در صورت تقدیم «قام» بر «زید» مشتبّه به جمله فعلیه می شود و فرق بین جمله اسمیه و جمله فعلیه از حیث معنا غیر قلیل است، پس غرض متکلم که معنای جمله اسمیه است فوت می شود. و فوت الغرض ضرر عظیم، پس در تقدیم خبر در این صورت ایضاً ضرر معنوی است هذا. ولكن هذه المسألة بظواهرها تنافي ما تقدم في أول الباب، من أن المبتدأ لا يزول عن كونه مبتدأ، وإن تأخر، و للبيانين في المسألة مباحث شريفة ذكرها التفتازاني في بحث تقديم المسند إليه عند قول الخطيب «ووافق السكاكي» فراجع إن شئت.^۲

۱. ضمیر (واقفه) به عبدالقاهر جرجانی راجع است.

۲. مختصر المعانی، ص ۶۶، دارالفکر چاپ قم، ۱۴۱۱ ه.ق.

بدان که اشکال والد شارح چنانچه تصریح کرد در صورت تشبیه بودن فعل است، زیرا که در صورت جمع بودن ضمه مانع از اشتباه می شود اما «أسروا النجوى»^۱ فیه سبعة أقوال: الأول: ما أشار إليه الشارح، وهو أن «الذین» مبتدأ مؤخر، و «أسروا» خبر مقدم، والثاني: أن «الذین» موضعه رفع بدل من واو «أسروا»، والثالث: أن موضعه رفع بإضمار فعل أي «و يقول الذین»، الرابع: أن يكون خبر مبتدأ محذوف أي «هم الذین» الخامس: أنه فاعل «أسروا» على لغة «أكلوني البراغيث»، السادس: أنه في موضع نصب بإضمار «أعني»، السابع: أنه في موضع جر بدل من «الناس» في «أقرب للناس»^۲ أو نعت له.

سوم: در جایی است که مقصود متکلم انحصار مبتدا در خبر باشد، یعنی مقصود از استعمال محصور فیه بودن خبر باشد، مثل «إنما زيد شاعر» و «ما زيد إلا شاعر» که مقصود متکلم انحصار «زيد» است در شاعر بودن نه عکس و اگر «شاعر» که خبر است مقدم شود، معنا عکس می شود، پس تقدیم جائز نیست، تا این که توهم نشود عکس مقصود. خلاصه آن که معنا و مقصود از دو مثال مذکور این است که «زيد» منحصر در شاعر بودن است یعنی صفت دیگری غیر از شاعر بودن ندارد. لکن ممکن است که کس دیگر غیر از «زيد» شاعر باشد و اگر «شاعر» مقدم شد معنا عکس می شود، یعنی معنا چنین می شود که شاعر بودن منحصر در «زيد» است و کس دیگر غیر از «زيد» شاعر نیست، لکن ممکن است «زيد» غیر از شاعر بودن صفات دیگری هم داشته باشد و این خلاف مقصود است چون که مقصود معنای اول است پس ضرر در این صورت ایضاً معنوی است.

مسألة: بدان که واقع شدن بعد از «إلا» علامت و قرینه محصور فیه بودن است، پس هر چیزی که بعد از «إلا» واقع شود محصور فیه است، لذا در «هل إلا عليك المعول» لفظ «إلا» قرینه و علامت است که «عليك» محصور فیه است، اگر چه بر

۲: سوره انبياء (۲۱) آیه (۱).

۱: سوره طه (۲۰) آیه (۶۲).

مبتدای خود که «المعول» است مقدم شده، پس محصور فیه که «علیک» است مشتبه به محصور که «المعول» است نمی شود، لکن این تقدیم شاذ است چون که مکان و رتبه لفظ «إلا» بعد از محصور و قبل از جزء اخیر کلام است نه قبل از جمیع اجزاء کلام و لفظ «هل» به معنای استفهام انکاری است که در معنی نفی است و «معول» مصدر میمی است از باب تفعیل به معنای «اعتماد» و حاصل معنا چنین است. «لیس المعول ای الاعتماد إلا علیک».

صورت چهارم: در جایی است که خبر مسند باشد برای مبتدایی که صاحب لام ابتدا باشد، مثل «لزید قائم» که جائز نیست تقدیم «قائم» که خبر است بر مبتدا که «زید» است چون که لام ابتداء صدارت دارد.

مسألة: بدان که صدارت در مبتدا دو قسم است، اول: صدارت ذاتی مثل مبتدا اسم استفهام باشد. دوم: صدارت عارضی، مثل «لزید قائم» که صدارت «زید» به سبب دخول لام ابتدا است و قول مصنف «أو لازم الصدر» بنا بر تفسیر شارح شامل هر دو قسم می شود، لذا می گویند «ولو ترک لفه م ما بعده» و لکن تفسیر شارح محل تأمل است، لأن المطلق عند الإطلاق ینصرف إلى الفرد الأكمل، و هو القسم الأول. بعلاوه این که ذکر لازم الصدر در مقابل «ذی لام ابتداء» و لفظ «أو» قرینه قوی می شود که مراد از «لازم الصدر» فقط قسم اول صدارت است اگر چه این علاوه در صورت ترک جاری نیست، لکن انصراف جاری است و فیه کفایة لمن له ذوق و درایة.

مسألة: قول مصنف «أو لازم الصدر» صورت پنجم است و «من لی منجداً» مثال صدارت ذاتی است و «فتی من» مثال صدارت عارضی است چون که صدارت «فتی» که مبتداست به سبب اضافه است مثل «لزید» که صدارت «زید» به سبب لام است.

مسألة: چون از صور منع تقدیم خبر فراغ حاصل شد شروع می شود در صور

وجوب تقدیم خبر و این وجوب تقدیم خبر در چهار صورت است.

اول: در جایی که مبتدا نکره باشد و مسوغ ابتدا به نکره فقط تقدیم خبر باشد و این خبر ظرف باشد، مثل «عندي درهم» یا آن که جار و مجرور باشد، مثل «لي وطر» یا آن که خبر جمله باشد، چنان که خبر جمله را در شرح تسهیل گفته مثل «قصدك غلامه رجل» که «رجل» مبتدای مؤخر است و جمله «قصدك غلامه» که فعل و فاعل است خبر مقدم است از برای «رجل» و ضمیر «غلامه» عائد جمله است که راجع به «رجل» است، پس بدان که در این سه قسم تقدیم خبر واجب است چون که غیر از تقدیم خبر، مسوغ دیگری برای ابتدا به نکره نیست، ولا یخفی این که «وطر» به معنای حاجت است و معنای «لي وطر» چنین می شود که «برای من حاجتی هست».

دوم: هم چنین تقدیم خبر واجب است، البته زمانی است که بر خبر عود کند، یعنی بر ملامت خبر ضمیری از مبتدا که، به سبب این مرجع ضمیر خبر داده می شود از آن مبتدا، خلاصه آن که صورت دوم در جایی است که مبتدا شامل ضمیری باشد که آن ضمیر به یکی از اجزاء و متعلقات خبر عود کند، مثل «في الدار صاحبها» که «صاحبها» مبتداست و مشتمل است بر ضمیری که بر می گردد، یعنی عود می کند به «دار» که از اجزاء و متعلقات خبر است، پس واجب است، تقدیم خبر که «في الدار» است بر مبتدا زیرا که اگر «في الدار» مؤخر شود عود ضمیر می شود، بر متأخر لفظی و رتبی زیرا که رتبه خبر متأخر است از مبتدا، و ذلك لا يجوز إلا في مواضع معينة ليس هذا منها.

مسألة: ابن حاجب در متن جامی^۱ این صورت را به این عبارت بیان کرده «أو لمعلقة ضمير في المبتدأ»^۲ مصنف در کتاب نکت خود که، حاشیه بر متن جامی

۱. متن جامی، کتاب کافیة است که مؤلف آن ابن حاجب گردی است. شرح آن الفوائد الضیائیه است که به شرح جامی معروف و مؤلف آن عبدالرحمن جامی همان عارف مشهور است.
۲. ابن حاجب، کافیة، ص ۱۷، چاپ ترکیه.

است بر این حاجب اشکال کرده و گفته که «أو لمتعلقه ضمیر فی المبتدأ» عبارت دشواری است برای متعلم و اگر «أو کان فی المبتدأ ضمیر له» می گفت کفایت می کرد.

حاصل آن که مصنف بر عبارت ابن حاجب اشکال کرده که این عبارت فهمیدنش برای خواننده مبتدی دشوار است لکن شارح بر مصنف اشکال می کند لذا می گوید: تو می بینی آنچه را که در عبارت مصنف است از غلاقت و کثرت ضمایر که مقتضی دشواری فهمیدن است. خلاصه مقصود شارح این است که عبارت خود مصنف مشکل تر از عبارت ابن حاجب است و ممکن بود برای مصنف بگوید بیتی را که در کافیه گفته:

و إن يعد بخبر ضمیر من مبتدا یوجب له التأخیر

صورت سوم: که واجب است تقدیم خبر زمانی است که خبر مستوجب صدارت باشد، مثل «أین من علمته نصیراً» و «أین» که خبر است صدارت دارد، چون متضمن استفهام است، لذا واجب است که بر مبتدا که «من» موصوله است، مقدم شود و جمله «علمته» صله «من» می باشد.

صورت چهارم: این است که خبر محصور باشد و مبتدا محصور فیه، پس این خبر محصور را مقدم کن بر مبتدای محصور فیه، مثل «مالنا إلا اتباع أحمد رضی الله عنه» که «لنا» که خبر محصور است واجب است، مقدم شود بر «اتباع أحمد» که، مبتدای محصور فیه است، زیرا که اگر خبر مؤخر شود و گفته شود «ما اتباع أحمد إلا لنا» توهم می شود انحصار «اتباع أحمد» در «لنا» آن وقت معنا چنین می شود که اتباع آن بزرگوار منحصر در ما هست، یعنی متابعت آن حضرت فقط بر ما واجب است و این معنا صحیح نیست، زیرا که متابعت آن حضرت بر جمیع عباد الله واجب است، پس معنای صحیح این است که برای ما جائز نیست مگر، متابعت آن بزرگوار چون که انبیاء دیگر رضی الله عنهم شریعت شان منسوخ شده است و این معنا در صورت تقدیم «لنا»

حاصل می شود پس تقدیم «لنا» واجب است.

مسألة: لما فرغ من التقديم والتأخير في الخبر، شرع في بيان حذف المبتدأ والخبر من حيث الجواز والوجوب.

مسألة: بدان که حذف بر دو قسم است، یکی جائز و دیگری واجب و هر یک از این دو قسم یا سماعی و یا قیاسی است و مقصود در این جا حذف قیاسی است نه سماعی.

مسألة: در حذف جائز، فقط وجود قرینه کافی است و محتاج به قائم مقام نیست، به خلاف حذف واجب که هم قرینه لازم است و هم قائم مقام.

مسألة: بدان که قرینه بر دو قسم است، اول: قرینه عامه و مراد از قرینه عامه قرینه‌ای است که فقط بر حذف دلالت کند لکن محذوف را معین نکند، دوم: قرینه خاصه و مراد از قرینه خاصه قرینه‌ای است که محذوف را معین کند، مثلاً در «زید» که در جواب سائل گفته می شود قرینه عامه می گوید که خبر محذوف است، چون که استعمال مفرد در لغت عرب بلکه در هیچ لغتی جائز نیست، لکن این قرینه، خبر را نمی تواند معین کند و قرینه خاصه عبارت است از «عندکما» در کلام سائل که این «عندکما» خبر «زید» را معین می کند که «عندنا» می باشد و هم چنین در «دنف» قرینه عامه می گوید که مبتدا محذوف است، لکن مبتدا را معین نمی کند، لکن «زید» در کلام سائل قرینه خاصه است که مبتدای «دنف» را معین می کند که «زید» است.

مسألة: مراد از قرینه که در حذف شرط است قرینه خاصه است نه قرینه عامه، زیرا که قرینه عامه وجودش کالعدم است چون که محذوف را نمی تواند معین کند.

مسألة: حذف هر یک از مبتدا و خبر که معلوم باشد یعنی قرینه خاصه داشته باشد، جائز است، مثل خبر در مثال اول و مبتدا در مثال دوم که قرینه خاصه دارد به بیانی که ذکر شد، پس حذف خبر در مثال اول و حذف مبتدا در مثال دوم جائز است نه واجب چون محذوف قائم مقام ندارد.

مسألة: اگر محذوف قائم مقام داشته باشد، به علاوه قرینه خاصه، پس حذف واجب است. و این وجود قائم مقام و قرینه در خبر چهار صورت است:

اول: در جایی که خبر بعد از «لولا» غالبیه باشد و مراد از «لولا» غالبیه «لولا»یی است که خبر مبتدا بعد از او، از افعال عموم باشد و بعبارة آخری «لولا» غالبیه «لولا»یی است که جواب «لولا» ممتنع شده باشد به سبب وجود مبتدا، یعنی به سبب نسبت کون مطلق به مبتدا و «لولا» غیر غالبیه «لولا»یی است که خبر مبتدا، بعد از او افعال خصوص باشد و بعبارة آخری جواب «لولا» ممتنع شده باشد نه به سبب وجود مبتدا، بلکه به سبب نسبت یکی از افعال خصوص به مبتدا، پس در قسم اول که «لولا» غالبیه است حذف خبر مبتدا بعد از او واجب است، مثل «لولا زید لأتیتک» که در اصل «لولا زید موجود لأتیتک» بود. پس خبر که «موجود» بوده و از افعال عموم است حذف شده چون که خود «لولا» غالبیه قرینه خاصه است بر خبر محذوف، چون که «لولا» غالبیه دلالت می‌کند که خبر مبتدا از افعال عموم است که «موجود» باشد. و جواب «لولا» قائم مقام خبر محذوف است و در قسم دوم، یعنی «لولا» غیر غالبیه اگر قرینه خاصه موجود باشد حذف جائز است نه واجب و اگر قرینه خاصه موجود نباشد حذف جائز نیست، مثل فرمایش حضرت رسول ﷺ که به عایشه فرموده: «لولا قومک حدیثو عهد بالاسلام لهدمت الکعبة و جعلت لها یابین»^۱ که خبر مبتدا که «حدیثو عهد» است حذف نشده، چون قرینه خاصه موجود نیست و در صورتی که در «لولا» غیر غالبیه قرینه خاصه موجود باشد، جواب «لولا» نمی‌تواند قائم مقام خبر بشود، چون که جواب «لولا» با افعال خصوص مناسبتی ندارد تا بتواند قائم مقام بشود و معلوم است که بین نائب و منوب عنه مناسبت لازم است، لذا در این صورت حذف واجب نیست. فتبصر فانه دقیق.

۱. در بعضی از کتب روایی حدیث فوق با این عبارت ثبت شده است: (لولا قومک حدیثو عهد بالاسلام لأسست الیئ علی قواعد ابراهیم. در مغنی اللیب، ج ۲ ص ۳۶۱ هم همین طور ثبت کرده است.

دوم: در جایی است که مبتدا نص در قَسَم باشد، یعنی در غیر قَسَم استعمال نشود، مگر با قرینه مثل «لعمرك لأفعلن» بفتح عین «عمرک» که خبر «قَسَمی» بوده که وجوباً حذف شده. چون که «عمر» بفتح عین نص در قَسَم است و در غیر قسم استعمال نمی‌شود، مگر با قرینه به عکس «عمر» مضموم العین و قرینه خاصه در این صورت خود مبتداست و جواب قسم قائم مقام است.

مسألة: اگر مبتدا نص در قسم نباشد حذف خبرش واجب نیست، بلکه جائز نیست مگر این که قرینه خاصه بر خبر موجود باشد.

سوم: بدان که عبارت نحویین در بیان صورت سوم مختلف است. بعضی می‌گویند: الثالث أن يقع بعد المبتدأ واو هي نص في المعية. و بعض دیگر می‌گویند: الثالثة أن يكون المبتدأ معطوفاً عليه اسم بواو هي نص في المعية.

و بعضی می‌گویند: و ثالثها مبتدأ اشتمل خبره على معنى المقارنة، ولكن عبارت مصنف بنابر تفسیر شارح با هیچ یک از این عبارات مناسبت ندارد، چون که ظاهر عبارت بنابر تفسیر شارح این است که صورت سوم این است که مبتدا بعد از واو واقع شود و حال آن که مبتدا که «کل صانع» است قبل از واو واقع شده نه بعد از واو، پس باید لفظ «بعد» را به ضمه بخوانیم تا مبنی شود و معنای مضاف الیه را که ضمیر راجع إلى المبتدأ است در نیت بگیریم و واو را به رفع بخوانیم تا فاعل «بعد» شود و مجموع «بعد واو» را حال قرار بدسیم از برای «المبتدأ» تا این که معنای عبارت موافق شود با عبارت اول نحویین و ظاهراً مقصود مصنف هم همین است و کسانی که واو را به جر خوانده‌اند و محتاج به ارتکاب تعسفات شده‌اند. و توجیهاات بی جا کرده‌اند از ترکیب «خالد» به اشتباه افتاده‌اند چون که «خالد» واو را مضاف الیه «بعد» قرار داده و این ترکیب «خالد» غلط است به قرینه عبارت نحویین و توجیه الغلط غلط آخر.

پس حاصل معنای عبارت مصنف و شارح چنین می‌شود که، صورت سوم در جایی است که مبتدا واقع شود، حال کونی که بعد از مبتدا واو باشد که این واو

معنای «مع» را معین کند مثل «کل صانع و ما صنع» «مقترنان» خبر است که وجوباً حذف شده، چون واو «مع» قرینه خاصه بر خبر است. لأن المعية والاقتران رضيعاً ثدي واحد و هي أيضاً قائم مقام الخبر فتأمل، و بعضهم جعل هذه الصورة مما لا يحتاج إلى الخبر.

مسألة: اگر واو، نص در معیت نباشد، حذف خبر واجب نیست، بلکه جائز نیست، مگر این که قرینه خاصه بر خبر موجود باشد، مثل «و کل امرئ والموت يلتقيان» که چون واو «والموت» نص در معیت نیست، لذا «يلتقيان» حذف نشده است.

صورت چهارم: زمانی است که مبتدا مصدر باشد، یا مضاف إلى المصدر و این مبتدا قبل از حالی باشد که آن حال لیاقت خبر شدن برای این مبتدا را نداشته باشد، مثل «ضربي العبد مسيئاً» چون که «مسيئاً» که حال است، لیاقت ندارد که خبر «ضربي» بشود، چون که «ضرب» متصرف به مسيء بودن نمی شود زیرا که مسيء به معنای بد کننده است که صفت انسان است نه صفت، «ضرب» و اصل این مثال چنین بوده «ضربي العبد حاصل إذا كان مسيئاً» اگر مراد زمان مستقبل باشد، یا «إذا كان مسيئاً» اگر مراد زمان ماضی باشد، پس خبر که «حاصل» بوده حذف شده. و «إذا كان» یا «إذا كان» که ظرف است و متعلق به خبر است جای خبر نشسته و بعد از آن ظرف حذف شده و «مسيئاً» که حال برای «العبد» است جای ظرف نشسته است. پس «مسيئاً» نائب، نائب خبر است نه نائب خبر، پس در عبارت شارح که می گوید: «فمسيئاً حال سد مسد الخبر» مسامحه شده و مثال مضاف إلى المصدر «أتم تبيني الحق منوطاً بالحكم» است و البیان فيه كما تقدم، ولكن لا يخفى أن لفظ «كان» في المثالين تامة لا ناقصة.

لا يقال قد تقدم عند قوله: «و أخبروا بظرف أو بحرف جر» أن حذف المتعلق واجب في نفسه، سواء كان هناك حال، لا يكون خبراً أم لا، فما معنى ذكر الحذف

ثانياً و تقييده بالحال المذكور لأننا نقول كان الكلام هناك في المتعلق أعني «حاصل» و هاهنا في المتعلق أعني الظرف، فلا تكرر ولا منافاة، فتدبر جيداً فإنه دقيق جداً.

مسألة: اگر حال صلاحیت خبر شدن برای مبتدا را داشته باشد واجب است که همین حال را رفع بدهیم تا خبر شود، مثل «ضربی زیداً شدید» که «شدید» لیاقت خبر شدن برای «ضرب» را دارد چون «ضرب» متصف به شدت می شود لذا او را رفع دادیم تا خبر شود.

مسألة: اعلم أن المصنف لم يذكر المواضع التي يحذف المبتدأ فيها وجوباً، فذكرها الشارح تكميلاً للبحث.

مسألة: بدان که واجب است حذف مبتدا در چند موضع و شارح چهار موضع را ذکر کرده است:

اول: زمانی که خبر داده شود از مبتدا بنعت مقطوع، مثل «مررت بر رجل الکریم» برفع «الکریم» که «الکریم» در اصل صفت «رجل» بوده و مجرور او را از صفتیت قطع کردیم و خبر فرار دادیم از برای مبتدا که «هو» باشد و حذف این مبتدا واجب است، با شرائطی که قبلاً در «قال محمد هو ابن مالک» بیان شده چنان که مصنف ذکر کرده است. این مسأله را در باب نعت و إنما وجب الحذف حينئذ، لأن المقصود من الكلام إنشاء المدح، ونحوه فلو ذكر المبتدأ أو هم الإخبار، ولا يختص الحكم بالنعت المقطوع بل يجري في سائر التوابع أيضاً فتأمل.

دوم: زمانی که خبر داده شود از مبتدا به مخصوص «نعم» مثل «نعم الرجل زيد» بنا بر این که «زيد» خبر مبتدای محذوف باشد نه مبتدای مؤخر، چنان که ذکر کرده است این قسم را در باب افعال مدح و ذم. و وجه الوجوب في ذلك كسابقه، و قيل الوجه في ذلك أنها كالأمثال فلا يتغير مثلها و سيأتي بيان ذلك في الباب المذكور.

سوم: زمانی که خبر داده شود از مبتدا به مصدری که آن مصدر عوض باشد از تلفظ بفعل، یعنی مصدر نائب فعل شده باشد، مثل «صبر جميل» که در اصل

«صبري صبر جميل» بوده و مبتدا که «صبري» باشد حذف شده و جوباً و سبب و جوب حذف در این قسم این است که این جمله اسمیه در اصل جمله فعلیه بوده، مثل «سلام عليك» یعنی در اصل «صبرت» یا «أصبر صبراً جميلاً» بوده، پس از آن «صبراً» را که مصدر است قائم مقام فعل قرار دادیم و فعل را حذف کردیم تا جمع بین عوض و معوض نشود و پس از آن نصب «صبراً» را بدل به رفع کردیم تا جمله اسمیه شود. پس در حالت نصب حذف فعل واجب است چون جمع بین عوض و معوض جائز نیست، آنگاه حالت نصب را حمل بر حالت رفع کردیم و مبتدا را حذف کردیم و جوباً.

چهارم: زمانی که خبر داده شود از مبتدا بصریح قسم، مثل «في ذمتي لأفعلن» که «یمین» مبتدا بوده و حذف شده و جوباً و این دو قسم اخیر را مصنف در کافیه ذکر کرده است.

مسألة: چون مبنای این تعلیقه فقط بر توضیح عبارت کتاب است لذا صور دیگری را که حذف مبتدا در آنها واجب است ذکر نکردیم. فمن أراد الاطلاع عليها فعلیه بمراجعة المطولات، و لذلك أيضاً لم نذكر ما في الصور الأربع المذكورة من التوجيهات، والأقوال فمن أرادها فعلیه أيضاً مراجعتها.

مسألة: خبر داده اند عربها به دو خبر، یا به بیشتر از دو خبر از یک مبتدا، چه آن که خبرهای متعدد در معنا یک خبر باشد، مثل «الرمان حلوحامض» که این دو خبر مجموعاً به معنای «مز» است که در فارسی «میخوش» می گویند، یا این که در معنا واحد نباشند، مثل «هم سراة شعراء» که «سراة» و «شعراء» هر کدام معنای جداگانه دارند و مجموعاً معنای واحد ندارند. لأن السراة جمع السري بتشديد الياء بمعنی الرجل الرفيع القدر من السرو و هو الرفعة و هذا المعنى هو المراد في قوله تعالى ﴿جعل ربك تحتك سرياً﴾^۱ إذ المراد ولدها عيسى عليه السلام، و أما الشعراء، فهو جمع

شاعر، و معناه ظاهر ولا یخفی که «شعراء» به جهت ضرورت شعری به قصر خوانده شده. و معنای «من یک ذابت فهذا بتی» الی آخره، چنین است که شاعر در وصف کساء (لباس) خود می گوید: هرکس صاحب کسائی باشد، پس این کساء من، مراد در شدت حرارت تابستان و در بقیه ایام تابستان و در زمستان کفایت می کند، یعنی کساء من هرکاره هست و اختصاص به زمان واحد ندارد و معلوم است که «مقیظ» و «مصیف» و «مشتی» که سه خبر متعدد هستند در معنای واحد نیستند و قوله $\text{﴿فاما من كان من الفقهاء صائناً لنفسه، حافظاً لدينه، مخالفاً على هواه، مطيعاً لأمر مولا﴾}$ ^۱ یحتمل الوجهین فتأمل.

مسأله: جائز است آوردن دو خبر از برای دو مبتدا مثل، «زید و عمر و کاتب و شاعر» و در این صورت در تعیین مبتدای هر یک از دو خبر باید به قاعده «الأقرب للأقرب و الأبعد للأبعد» عمل شود اگر قرینه تعیین نباشد نظیر حال متعدد برای ذوالحال متعدد چنان که بیاید در قول مصنف:

والحال قد یجیء ذا تعدد لمفرد فاعل و غیر مفرد



مرکز تحقیقات کتاب‌پویان علوم اسلامی

باب



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

النواسخ



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

«كان» و أخواتها

مسألة: لما فرغ المصنف، عن ذكر المبتدأ والخبر وما يتعلق بهما من الأحكام،
شرع في النواسخ وهي ستة.

مسألة: «النواسخ» جمع «الناسخ» من «النسخ» وهو في اللغة بمعنى الإزالة يقال
«نسخت الشمس الظل» إذ أزالته، وفي اصطلاح هذا العلم ما يرفع حكم المبتدأ
والخبر أو أحدهما على ما يأتي.

مسألة الأولى: من النواسخ «كان» وأخواتها وتسمى أفعالاً ناقصة إذا عمل العمل
الآتي.

مسألة: في عمل هذه الأفعال أقوال منها أنها لا تعمل في المرفوع، وإنما هو
مرفوع بما كان مرفوعاً به قبل دخولها عليه.

و منها أنها تعمل في المرفوع لكن تشبيهاً له بالفاعل.

واتفقوا في عملها في الخبر ثم اختلفوا في نصبه فقال بعضهم: إن النصب على
التشبيه بالحال، وقال بعض آخر: على أنه بالحالية.

والمختار عند المصنف، أنها تعمل في المبتدأ اسماً لها، وفي الخبر خبراً لها.

مسألة: بدان که شرط است در داخل شدن این افعال بر مبتدای که مبتدا
صداقت نداشته باشد، پس بنا بر این داخل بر اسماء شرط و امثال آن نمی شوند و
همچنین شرط است که واجب الحذف نباشد، مثل مبتدایی که خبرش نعت مقطوع
باشد و هم چنین شرط است که واجب الابتدائية نباشد، مثل مبتدایی که بعد از «إذا»
فجائیة واقع می شود.

لکن اشکال شده است در شرط اول به ضمیر شأن، زیرا که ضمیر شأن صدارت دارد و حال این که «کان» بر او داخل می شود مثل این شعر:

إذا مُتُّ كان الناس صنفان شامت و آخر متن بالذی كنت أصنع^۱

زیرا که اسم «کان» اول ضمیر شأن است و جمله «الناس صنفان» خبر «کان» است. و جواب داده شده از این اشکال به این که «کان» زائده است، نه این که ضمیر شأن اسم «کان» است و جمله خبر «کان» و لکن یأتي عن قريب في قوله «و مضمر الشأن اسماً انو» ما بظاهرة ينافي ذلك فتأمل.

مسألة: «ظل» معناه ثبوت الخبر للاسم في النهار، و هذا هو المراد بقول الشارح: «بمعنى أقام نهراً» نحو: «ظل زيد حزينا» بمعنى، أن الحزن كان ثابتاً لزيد في جميع النهار، و «بات» معناه ثبوت الخبر للاسم في الليل، و هذا هو المراد بقول الشارح: «بمعنى أقام ليلاً» نحو: «بات زيد باكياً» يعني أن البكاء كان ثابتاً لزيد في جميع الليل و «أضحى» معناه ثبوت الخبر للاسم في وقت الضحى، نحو: «أضحى زيد ضاحكاً» يعني دخل زيد في الضحى، و كان ضاحكاً في ذلك الوقت و «أصبح» و «أمسى» يظهر معناه من معنى «أضحى» و «صار» معناه انتقال الاسم من خبر إلى خبر، يعني هذا الخبر الموجود لم يكن ثابتاً له نحو: «صار زيد غنياً» بمعنى أن الغنى حصل له جديداً، يعني كان قبل ذلك فقيراً معدماً فانتقل إلى الغنى، و هذا هو المراد من قول الشارح: «تحول».

مسألة: التحول بمعنى التغير والتغير على ثلاثة أقسام: الأول التغير الذاتي نحو: «حرق الشجر فصار رماداً». الثاني: التغير الصفاتي نحو: «صبغت القرطاس فصار أحمر». الثالث: التغير الحالي نحو «صار الخمر خلاً».

ظاهر كلام الشارح أن «صار» يستعمل في كل واحد من الأقسام الثلاثة، و ظاهر أمثلتهم هو المعنى الثاني، و أما «زال» فمعناها الانتقال من مكان إلى آخر، هذا إذا

۱. بیت از عجز سلونی است، در خزانه الادب، ج ۹ ص ۷۲ و شرح الاشمونی، ج ۱، ص ۲۴۱.

كانت ناقصة، و أما إذا كانت تامة فمعناها «ماز» بمعنى «ميز» و قد يستعمل بمعنى «انتقل» و لهذا تنمة تأتي بعيد هذا.

مسألة: «ليس» لنفي الحال أي نفي الخبر عن الاسم في الزمان الحاضر أي زمان التكلم، و لذلك لا يجوز أن يكون خبره فعلاً ماضياً قيل و كذلك بقية الأفعال الناقصة لا يجوز أن يكون خبرها فعلاً ماضياً إلا مع «قد» ظاهرة أو مقدرة ففي نحو قوله تعالى: ﴿و لقد كانوا عاهدوا الله﴾^١ و نحو: ﴿و إن كان قميصه قد من دبر﴾^٢ لا بد من تقدير «قد».

مسألة: قيل «ليس» لنفي الحال إذا لم يكن في الكلام دال على الزمان، و إلا ففيها على حسب ذلك الدال مثلاً في قوله تعالى: ﴿ألا يوم يأتيهم ليس مصروفاً عنهم﴾^٣ المراد النفي في الاستقبال، و في «ليس أن خلق الله» النفي في الماضي و اسم «ليس» في هذا المثال ضمير الشأن.

مسألة: لا خلاف في فعلية الأفعال الناقصة، إلا «ليس» فقال بعضهم إنها حرف بدليل أنها جامد، و أنها لا تدل على الحدث بل على النفي فقط كالحرف، و لكن يرد ذلك قبولها علامات الفعل يعني تاء «أنت» و «فعلت» و قد تقدم أن الفعل ينجلي بهما و يأتي وجه آخر لحرفيتها في باب الحروف العاطفة نقلاً عن الرضي.^٤

مسألة: «زال» در صورتی از افعال ناقصه می باشد که از باب «نصر، ينصر» و «ضرب، يضرب» نباشد و الا تامة می باشد، چنانچه به زودی بیاید.

مسألة: «زال» که از باب «نصر، ينصر» باشد فعل لازم است و معنایش انتقال فاعل است از مکان خودش مثل «زالت الشمس عن خط نصف النهار» یعنی «انتقلت الشمس عنه» و مصدرش «زوال» است و «زال» که از باب «ضرب، يضرب» باشد

١. سورة احزاب (٣٣) آیه (١٥).

٢. سورة يوسف (١٢) آیه (٢٧).

٣. سورة هود (١١) آیه (٨).

٤. استر آبادی، رضي الدين، شرح الكافية، ج ٤ ص ٤٠٤ و ١٧٨، چاپ بيروت.

متعدی به یک مفعول است و به معنای تمیز پیدا کردن می آید مثل «زال زید الحنطة عن الشعير» و مصدرش «زیل» است این هر دو «زال» موجب و اثبات می باشد، مثل بقیه افعال تامه و اگر نفی بر آنها داخل شود سالبه می شوند.

و «زال» ناقصه که از باب «منع، یمنع» می باشد معنایش قبل از دخول نفی و شبه نفی منفصل شدن خبر از اسم است، یعنی دلالت می کند بر عدم ثبوت خبر برای اسم پس معنای «زال» ناقصه قبل از دخول نفی و شبه نفی، نفی است و بعد از دخول نفی و شبه نفی، اثبات می شود و هم چنین است «برح» و «انفک» و «فتی».

مسألة: این چهار فعل که قبل از دخول نفی و شبه آن، معنای آنها نفی است شرط عمل کردن آنها دخول نفی و شبه نفی است لفظاً مثل «ولا یزالون مختلفین»^۱ و مثل «لن نبرح علیه عاکفین»^۲ یا تقدیراً مثل «تالله تفتوا»^۳. و حذف نفی جائز نیست قیاساً، مگر در قسم لکن به شرطی که نفی به «لا» باشد و مدخول نفی فعل مضارع باشد مثل «تفتوا» در آیه شریفه.

مسألة: معنای این چهار فعل بعد از دخول نفی و شبه آن استمرار خبر است برای اسم، مثلاً «ما زال زید مصلياً يوم الجمعة» معنایش این است که زید در روز جمعه مستمراً نماز می خواند.

مسألة: مثال شبه نفی که نهی باشد «لا تزل مجتنباً عن المعاصي» یعنی باید همیشه از معاصی اجتناب بنمایی و مثال دعا «لا زلت موقفاً علی إتيان الواجبات» یعنی همیشه موفق باشی که واجبات را بجا بیاوری و مثال دعایی که نفرین باشد، مثل «لا زلت مريضاً» یعنی همیشه مریض باشی.

مسألة: «دام» مثل «کان» عمل می کند و از افعال ناقصه می باشد، به شرطی که بر او مقدم شود «ما» مصدریه ظرفیه و معنای «دام» بعد از دخول «ما» مصدریه تعیین

۲. سوره طه (۲۰) آیه (۹۱).

۱. سوره هود (۱۱) آیه (۱۱۸).

۳. سوره یوسف (۱۲) آیه (۸۵).

وقت است برای فعلی که قبل از او ذکر می‌شود که وقت آن فعل زمان ثبوت خبر «دام» هست برای اسمش لذا شرط شده که باید، قبل از «دام» همیشه جمله باشد، مثل «صل خلف زید ما دام عادلاً» که «صلاة» در «خلف زید» زمانی است که عادل بودن برای «زید» ثابت باشد نه در غیر آن زمان و مثل «أعط ما دمت مصیباً درهماً» که مدت زمان دادن «درهم» زمان بودن مخاطب است مصیب نه مخطی تاء در «دمت» اسم «دام» است و «مصیباً» خبرش و «درهماً» مفعول دوم «أعط» و مفعول اول محذوف است، ای أعط الفقير درهماً في زمان كونك مصیباً، پس «دام» همیشه مفعول فیه است و به سبب «ما» مصدریه تأویل مصدر می‌رود.

مسألة: گاهی بعضی از افعال ناقصه به معنای بعضی دیگرش استعمال می‌شوند لکن از حیث عمل فرق نمی‌کند پس «کان» و «ظل» و «أضحی» و «أصبح» و «أمسى» به معنای «صار» استعمال می‌شوند یعنی به معنای «تحول» استعمال می‌شوند و معنای «تحول» در سابق بیان شد مثل «فتحت السماء فکانت أبواباً»^۱ ای «فصارت أبواباً» و مثل «ظل وجهه مسوداً»^۲ ای «صار وجهه مسوداً».

مسألة: ملحق شده است به «صار» در عمل کردن افعالی که در معنا، مثل «صار» هستند، یعنی به معنای «تحول» هستند و اگر به معنای دیگری استعمال شوند، ملحق به «صار» نمی‌شوند در عمل کردن مثل این که «قعد» مثلاً به معنای نشستن باشد که در این صورت ملحق به «صار» نمی‌شود و آن افعال افعالی است که شارح در تتمه ذکر کرده است.

مسألة: بدان که افعال ناقصه بر سه قسم است، اول: آن که متصرف است به تصرف کامل، یعنی جمیع مشتقات را دارد حتی مصدر علی قول و این قسم عبارت است از «کان» و «صار» و ما بینهما مما ذکر فی النظم، دوم: آن که متصرف است به تصرف متوسط یعنی بعضی مشتقات را دارد و بعضی را ندارد، یعنی مثلاً فعل مضارع

۱. سوره نبأ (۷۸) آیه (۱۹).

۲. سوره نحل (۱۶) آیه (۵۸).

دارد و فعل امر ندارد و اسم فاعل دارد و مصدر ندارد و این قسم عبارت است از چهار فعلی که عمل آنها مشروط به نفی و شبه نفی است، زیرا که نفی بر فعل امر داخل نمی‌شود و در این چهار فعل معنای حدث یعنی مصدر نیست لذا امر و مصدر ندارد. سوم: ابدأ متصرف نیست، یعنی غیر از ماضی مشتق دیگری ندارد و این قسم عبارت است از «لیس» و «دام» بنا بر قولی.

مسألة: غیر ماضی از این افعال یعنی مشتقات دیگر این افعال اگر مشتقات دیگر داشته باشد، مثل ماضی می‌باشد در عمل و شرائط مثل «لم أك بغياً»^۱ که فعل مضارع «کان» مثل «کان» عمل کرده و مثل «کونوا حجارة»^۲ که فعل امر «کان» عمل کرده و مثل «کونک إياه کائناً أخاک» که مصدر و اسم فاعل «کان» عمل کرده و مثل «لست زائلاً أحبک» که «زائلاً» اسم فاعل «زال» عمل کرده چون شرط که مسبوقیت بنفی است در او موجود است.

مسألة: ظاهراً «کونک إياه» اشاره بقول شاعر است که می‌گوید:

ببذل و حلم ساد في قومه الفتى
و کونک إياه عليك بسير^۳

و شاعر فارسی تقریباً معنای همین بیت را اراده کرده که می‌گوید:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بداد و دهش کرد این خسروی تو داد و دهش کن فریدون تویی

و هم آن شاعر دیگر که می‌گوید:

به حسن خلق توان کرد صید اهل نظر

به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را^۴

و ظاهراً «کائناً أخاک» اشاره به قول شاعر است که می‌گوید:

۱. سوره مریم (۱۹) آیه (۲۰). ۲. سوره اسراء (۱۷) آیه (۵۰).

۳. شرح أشمونی، ج ۱ ص ۲۲۸. در کتب ادبی این بیت را به کسی نسبت نداده‌اند و شاهد در

«کونک إياه» است که مثل «کان» ناقصه عمل کرده که رفع به اسم و نصب به جر داده است.

۴. حافظ شیرازی.

و ما كل من يبدي البشاشة كائناً أخاك إذ لم تلقه لك مسجداً^۱

که شاعر فارسی تقریباً به همین بیت می‌کند که می‌گوید:

این همه مردمان که می‌بینی مگس‌انند دور شیرینی

و «لست زائلاً أحبك» اشاره به قول شاعر است که می‌گوید:

قضى الله يا أسماء أن لست زائلاً أحبك حتى يغمض الجفن مغمضاً^۲

که شاعر فارسی تقریباً اشاره به همین معنی می‌کند که می‌گوید:

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست ز دامن بدارمت

و شاعر دیگر می‌گوید:

مهر تو در درونم و حب تو در دلم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود

مسألة: من الحكايات النحوية أنه سأل ابن جني أستاذه أبا علي الفارسي عن قول

سبويه: «مكون فيه» يعني عن تجويزه اسم مفعول «كان» فقال أبو علي في الجواب:

«ما كل داء يعالجه الطبيب».

مسألة: در جميع افعال ناقصة جائز است که خبر مقدم بر اسم شود، یعنی خبر

در وسط فعل و اسم واقع شود مثل «كان قائماً زيد»

قال الرضي في آخر باب الأفعال الناقصة: «قال سبويه: تقديم الخبر إذ كان ظرفاً

مستحسن، و يسمى الظرف مستقراً بفتح القاف، وكذا كل ظرف عامله مقدر، لأن

ناصبه و هو «استقر» مقدر قبله فقولك «كان في الدار زيد» أي «كان مستقراً في الدار

زيد» فالظرف مستقر فيه، ثم حذف الجار، كما يقال: المحصول للمحصول عليه، ولم

يستحسن تقديم الظرف اللغو، و هو ما ناصبه ظاهر لأنه إذن فضلة فلا يتم به نحو «كان

۱- شرح أشموني: ج ۱، ص ۲۲۸، چاپ بیروت. شاهد در «كائناً أخاك» است از آن جهت که اسم فاعل عمل فعلش را انجام داده یعنی رفع به اسم و نصب به خبر داده است.

۲- شرح أشموني: ج ۱، ص ۲۲۸، چاپ بیروت و این بیت از حسین بن مطیر شاعر عرب است که در صفحه ۱۷۰ دیوانش آمده و شاهد در «زائلاً أحبك» است از این جهت که عمل اسم فاعل را کرده و «زائلاً» از مصدر فعل ناقص است و رفع به اسم داده که ضمیر مستتر و نصب به خبر داده که جمله «أحبك» باشد.

زيد جالساً عندك» و أما قوله تعالى: «ولم يكن له كفواً أحد»^۱ فإنما قدم اللغو فيه لأنه معقد الفائدة إذ ليس الغرض نفي الكفو مطلقاً بل نفي الكفو له تعالى فقدم اهتماماً بما هو المقصود معنى و رعاية للفواصل لفظاً^۲ انتهى.

ولكن ابن معط مخالف است در «دام» یعنی گفته است که خبر «دامت» بر اسمش مقدم نمی‌شود و نظر ابن معط رد شده است. به قول شاعر: «مادامت منغصة لذاته» چون که «منغصة» که خبر «دامت» است بر «لذاته» که اسم «دامت» است مقدم شده است و بعضی دیگر مخالفت کرده در «لیس» یعنی تقدیم خبر «لیس» را بر اسم «لیس» منع کرده و لکن رد شده است این بعض بقول شاعر: «و لیس سواء عالم و جهول» زیرا «سواء» خبر «لیس» می‌باشد و بر «عالم» که اسم «لیس» است مقدم شده است.

مسألة: نوقش في البيت الأول باحتمال كون اسم «دامت» ضميراً مستتراً، و «منغصة» خبرها، و «لذاته» نائب فاعل لـ «منغصة» فلا شاهد فيه للرد على ابن معط، و لکن في هذه المناقشة مناقشة عدم وجه صحيح لتأنيث الضمير في «دامت» إلا قاعدة دوران أمر الضمير بين متطابقته للمرجع أو الخبر، وانطباقها على ما نحن فيه محل تأمل إذ هي تجري فيما لم يكن الضمير منسوخ الابتداء على ما قيل، أو تأويل العيش بالحياة.

مسألة: جواز تقديم خبر بر اسم در جایی است که برای تقدیم خبر مانعی نباشد.

مسألة: گاهی تقدیم ممنوع می‌شود و آن در سه مورد است:

اول: این که تقدیم خبر بر اسم موجب اشتباه شود و این در جایی است که اعراب اسم و خبر هر دو ظاهر نباشد و قرینه هم بر تعیین اسم و خبر نباشد، مثل «كان صديقي عدوي» به خلاف «كان أخاك عدوي» و بخلاف «كان عدوي أخوك» و بخلاف «كان قائماً زيد» که در جمیع اینها تقدیم خبر جائز است، زیرا که اعراب

۱. سوره اخلاص (۱۱۲) آیه (۴).

۲. استر آبادی، رضی الدین، شرح الکافی، ج ۴ ص ۲۱۰، چاپ بیروت.

موجب شناختن اسم و خبر می‌شود اگر چه اعراب را در اصطلاح بنا به گفته جامی قرینه نمی‌گویند، لکن کار قرینه را می‌کند و به خلاف «بصیر ابني وارثي» چون که قرینه در این کلام دلالت می‌کند که ممکن است «ابن» متحول به وارث بشود و عکس ممکن نیست، پس در این مثال جائز است که «وارثي» که خبر است بر «ابني» که اسم است مقدم شود و گفته شود «بصیر وارثي ابني».

دوم: در جایی که خبر بعد از «إلا» یا معنای «إلا» واقع شود، مثل «ماکان زید إلا قائماً» و مثل «إنما یکون زید قائماً» پس در هر دو مثال تقدیم خبر جائز نیست. إذ لو قدم لانقلب الحصر كما أوضحناه في باب المبتدأ والخبر مفصلاً فراجع.

سوم: در جایی که خبر اضافه شود به ضمیری که مرجعش، خود اسم یا متعلقات آن باشد، مثل «کان زید ضاربه» و مثل «کان زوج هند محبها» که در این صورت تقدیم خبر جائز نیست زیرا که لازم می‌آید عود ضمیر بر متأخر لفظی فقط. پس بنا بر این داخل کردن این صورت را در ممنوع التقدیم ممنوع است. و لعله سهو من الشارح. مسألة: گاهی تقدیم خبر بر اسم واجب می‌شود و آن در دو مورد است. اول: در جایی که اسم اضافه شود به ضمیری که عود کند به ملبس خبر مثل «کان فی الدار صاحبها» زیرا که اگر «فی الدار» مقدم نشود لازم می‌آید عود ضمیر بر متأخر لفظی و رتبی. و ذلك لا يجوز إلا في موارد معينة ليس هذا منها. دوم: در جایی که اسم بعد از «إلا» و یا معنای «إلا» واقع شود، مثل «ماکان قائماً إلا زید» و مثل «إنما کان قائماً زید» و قد تقدم وجهه فلا وجه لتركه فتأمل.

مسألة: مقدم کردن خبر بر نفس افعال ناقصه جائز است الا در «دام» و الا در هر فعلی که «ما» نافی بر او داخل شود، چه آن که دخول نفی شرط عمل آن باشد، مثل «زال» و اخواتش یا آن که شرط عملش نباشد، مثل «کان» و نحو آن چون که «ما» مصدریه و «ما» نافی صدارت دارند.

مسألة: مثل «دام» می‌باشد هر فعلی که حرف مصدری بر او داخل شود، مثل

«يعجبني» أن تكون قائماً» فلا يجوز تقديم «قائماً» لما ذكر في «مادام» هم چنین جائز نیست تقدیم خبر بر «قعد» و «جاء» که از ملحقات «صار» می باشد، اگر چه حرف مصدری یا نفی بر آنها داخل نشود، إذ الاستعمال فیهما سماعی، پس باید «ما» نافیہ را متلوه بخبر قرار بدهی، یعنی خبر را بعد از آن بیاوری نه این که «ما» را تالیه قرار بدهی یعنی بعد از خبر بیاوری، زیرا که «ما» صدارت دارد و برای او صدر کلام است و اگر نفی به غیر «ما» نافیہ باشد تقدیم خبر جائز است و مصنف به این جواز تقدیم تصریح کرده در شرح کافیہ مثل «قائماً لم یزل زید».

قال الجلبی فی بحث کلمة «کل»: الوجه فی عدم جواز التقديم علی «ما» النافیة اقتضاؤها صدر الکلام، بسبب مشابهتها حرف الاستفهام، من حیث دخولها علی الاسم، والفعل فهی بعینها بخلاف «لم» و «لن» فإنهما، لاختصاصهما بالفعل، صارا كالجزء منه، فیجوز تقديم ما فی حیزهما علیهما، كجواز تقديم معمول الفعل الممثبت علیة، و أما «لا» فإنها، و إن كانت فی الدخول علی القبيلتين كـ «ما» إلا أنها حرف کثر تصرفه فکما يعمل ما قبلها فیما بعدها فی قولک «ضربني بلا ذنب»، و قولک «عزمت عليك أن لا تضربني» يعمل ما بعدها فیما قبلها انتهى.

مسألة: اختلفوا فی تقديم الخبر علی «لیس»، والمختار عند الناظم منعه، و لذا قال: «و منع سبق خبر «لیس» اصطفي» وفاقاً لمن ذكرهم الشارح، و قال الناظم فی شرح الكافية: منع تقديم خبر «لیس» علیها قياساً لـ «لیس» علی «عسی» فإن «لیس» مثل «عسی» فی الجمود، والاختلاف فی فعليتها كما أشير إليه فی أول الباب و قد أجمعوا علی امتناع تقديم خبر «عسی» فكذا «لیس».

مسألة: بدان که پسر ناظم قیاس کردن «لیس» را به «عسی» باطل نموده و فرق گذاشته بین «لیس» و «عسی» به این که «عسی» متضمن معنای حرفی است که برای او صدارت است که آن حرف، عبارت است از «لعل» زیرا که در «عسی» ترجیحی است که معنای «لعل» می باشد، بخلاف «لیس» که در «لیس» معنای حرف صدارت دار

نیست این است فرقی که ابن ناظم بین «لیس» و «عسی» ثابت کرده لکن شارح این فرق را باطل کرده و گفته که «لیس» ایضاً متضمن معنای «مای» نافیه است که صدارات دارد، پس فرق باطل است.

مسألة: بعضی از نحو بین تقدیم خبر «لیس» را بر «لیس» جائز دانسته‌اند، بدلیل تقدیم معمول خبر «لیس» مثل قول خداوند: (أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسٌ مَّصْرُوفًا عَنْهُمْ)^۱ که اسم «لیس» ضمیر است و به «عذاب» راجع است و «مصروفاً» خبر «لیس» است و «یوم» معمول «مصروفاً» می‌باشد. پس تقدیم «یوم» دلیل بر جواز تقدیم «مصروفاً» است. لأن تقدیم المعمول، لا يجوز إلا إذا جاز تقدیم العامل، وأجیب عن هذا الدلیل بأنهم اتسعوا في الظرف فتقدیم المعمول إذ كان ظرفاً من باب الاتساع لا يدل علی جواز تقدیم مطلق المعمول حتی يدل علی جواز تقدیم العامل.

وليعلم أن الاتساع في الظروف ثلاثة أقسام. الأول: الاتساع من حيث المكان بأن يستعمل في مكانه الأصلي وغيره والمراد من الاتساع هاهنا هو هذا القسم. والثاني: الاتساع من حيث المعنى، بأن يستعمل في المعنى الظرفي وغيره وهذا القسم هو المراد مما يأتي في آخر باب أفعل التفضيل، والظروف المتصرفه، الثالث: الاتساع من حيث الآلة بأن يستعمل مع آلة الظرفية أي مع «في» وبدونها، وهذا القسم هو المراد مما يأتي في أول باب المفعول فيه نحو: «دخلت الدار» قيل ومن هذا القبيل قوله تعالى (مالك يوم الدين)^۲ فتأمل.

مسألة: بعضی از خبرهای خبری است که تقدیم آنها بر افعال ناقصه واجب است، مثل «کم کان مالک» برفع «مالک» چون که «کم» خبر است و مقدم شده و جواباً به سبب صدارت و «مالک» اسم است و بعضی از خبرها خبری است که واجب است تأخیرش مثل «ما كان زيد إلا في الدار» که تأخیر «في الدار» واجب است بدو سبب یکی «مای» نافیه و یکی حصر.

۲- سوره حمد (۱) آیه (۴).

۱- سوره هود (۱۱) آیه (۸).

مسأله: هذه الأفعال على قسمين: الأول ما تستعمل ناقصة تارة و تامة تارة أخرى والثاني ما لا يستعمل إلا ناقصاً.

مسأله: صاحب تمام یعنی تامة، از این افعال آن فعلی است که به مرفوع فقط اکتفا کند، یعنی کلام مفید بشود و در مفید بودن محتاج به منصوب نباشد، مثل: ﴿وإن كان ذو عسرة فنظرة إلى ميسرة﴾^۱ که «کان» به معنای «حضر» می باشد و «ذو» فاعل «کان» و معنای کلام به همین فاعل مفید است یعنی اگر مدیون حاضر شود، صاحب عسرت پس باید او را مهلت داد تا زمانی که ممکن و غنی شود، حاصل معنا چنین می شود، که «المفلس في أمان الله» و مثل ﴿ما شاء الله كان﴾^۲ که «کان» به معنای «وجد» می باشد و ضمیر مستتر در او فاعل و راجع است به «ما» موصوله و «کان» محتاج به منصوب نیست و دارای معنای مفید و بصرح السكوت علیه است، یعنی آنچه خدا خواست همان می شود و مثل «ظل اليوم» که «ظل» به معنای «استمر» و «اليوم» فاعلش است، یعنی سایه امروز مستمر بود و مثل «بات فلان بالقوم» که «بات» به معنای وارد شدن در شب است و «فلان» فاعلش یعنی فلانی در شب وارد بر قوم شد و مثل ﴿فسبحان الله حين تمسون و حين تصبحون﴾^۳ که «تمسون» به معنای «تدخلون في المساء» است و «تصبحون» به معنای «تدخلون في الصباح» و محتاج به منصوب نیستند و معنای کلام مفید است، یعنی پاک و منزه است خداوند در زمانی که شما داخل صبح می شوید و در زمانی که داخل شب می شوید، یعنی خداوند همیشه و در جمیع اوقات منزه است از نقائص و مثل ﴿خالدين فيها مادامت السماوات و الأرض﴾^۴ که «دامت» به معنای «بقيت» می باشد و «السماوات» فاعلش پس دانسته شد که تامة آن فعلی است که به مرفوع اکتفا کند و در مفید بودن محتاج به منصوب نباشد.

۱. سوره بقره (۲) آیه (۲۸۰).
 ۲. سوره انعام (۶) آیه (۱۲۸).
 ۳. سوره روم (۳۰) آیه (۱۷).
 ۴. سوره هود (۱۱) آیه (۱۰۷).

مسألة: غیر مکتفی به مرفوع ناقصه می باشد که محتاج به منصوب است و بدون منصوب مفید و ما یصح السکوت علیه نمی شود.

مسألة: بدان که بعض نحویین در تامه بودن و ناقصه بودن این افعال همین اکتفاء به مرفوع و عدم اکتفاء به مرفوع را میزان قرار داده اند و بعض دیگر دلالت بر حدث و عدم دلالت بر حدث را میزان قرار داده اند یعنی هرگاه این افعال، زائد بر زمان، دلالت بر حدث، یعنی مصدر بکنند، تامه می باشند و اگر فقط دلالت بر زمان بکنند ناقصه می باشند،^۱ مثلاً در قول خداوند: «کن فیکون»^۲ دلالت بر حدث یعنی مصدر دارد، لذا تامه می باشد و در «کان زید قائماً» دلالت بر حدث ندارد چون که «کون» از جمله «زید قائم» دانسته می شود. لأن ثبوت شیء لشیء فرع کونهما و ثبوتهما پس «کان» فقط دلالت بر زمان «کون زید قائماً» می کند و در «أصبح زید غنیاً»، «أصبح» دلالت بر صبح کردن نمی کند، بلکه دلالت می کند که غنای زید زمانش صبح بوده است.

والحاصل أن «أصبح» تدل علی اقتران غناء زید بوقت الصبح، و لاتدل علی معنی مصدری، فهي ناقصة، بخلاف «سبحان الله حین تمسون و حین تصبحون»^۳ فإن «تصبحون» يدل علی معنی مصدری، و هو الدخول فی الصباح و قس علیها «أمسى» و «أضحى» و بقية الأفعال، ولیکن هذا علی ذکر منك، لأنه یفیدك عند قول الشارح فی باب الحال: «ضابطة: جميع العوامل اللفظية تعمل فی الحال إلا «کان» و أخواتها و «عسى» علی الأصح» انتهى لأن «عسى» أيضاً یجری فیها هذا الكلام.

مسألة: «فتی» و «لیس» و «زال» که از باب «منع، یمنع» باشد، چنان که قبلاً گفته شد دائماً ناقصه استعمال می شوند، زیرا که این سه فعل مصدر ندارند و بعضی از

۱. یعنی اگر کان و اخوات آن دال بر زمان و حدث بکنند تامه و اگر فقط دال بر زمان تنها باشند ناقصه است.

۲. سوره بقره (۲) آیه (۱۱۷).

۳. سوره روم (۳۰) آیه (۱۷).

محققین گفته‌اند که هیچ یک از این افعال ناقصه مصدر ندارند و هر یک از آنها که دارای مصدر است تامه می‌باشد چنان که در مسأله سابق گذشت.

مسأله: در سابق گفته شد که «زال» اگر از باب «نصر، ی نصر» یا از باب «ضرب، یضرب» باشد تامه است نه ناقصه.

قال الرضی: «و قد یجوز تضمین کثیر من الأفعال التامة معنی الناقصة كما تقول: «تم التسعة بهذا عشرة» أي تصیر عشرة تامة «و کمل زید عالماً» أي «صار عالماً كاملاً» قال الله تعالی «فتمثل لها بشراً سوياً»^۱ أي «صار مثل بشر» و نحو ذلك»^۲ انتهى.

مسأله: مقدم شدن معمول خبر، شش صورت است:

اول: این که معمول مقدم شود بر اسم بدون تقدم خبر بر اسم و «کان طعامک زید آکلاً» مثال همین قسم است.

دوم: این که معمول مقدم شود بر اسم با تقدم خبر بر اسم نه بر معمول و «کان طعامک آکلاً زید» مثال این قسم است.

سوم: این که معمول مقدم شود بر اسم با تقدم خبر بر معمول و «کان کلاً طعامک زید» مثال این قسم است.

چهارم: این که معمول مقدم شود بر عامل بدون تقدم خبر بر اسم، مثل «طعامک کان زید آکلاً».

پنجم: این که معمول مقدم شود بر عامل با تقدم خبر بر عامل نه بر معمول، مثل «طعامک آکلاً کان زید».

ششم: این که معمول مقدم شود بر عامل با تقدم خبر بر معمول، مثل «آکلاً طعامک کان زید».

۱. سوره مریم (۱۹) آیه (۱۷).

۲. سنن ابوداؤد، رضی الدین، شرح الکافی، ج ۴ ص ۱۷۹، چاپ بیروت، ۱۴۱۹.

و قول شارح «و صرح أيضاً بجواز تقديم المعمول على نفس العامل» اشاره به سه صورت اخیر است.

و حکم جمیع این شش صورت از «و لایلی العامل معمول الخبر» دانسته می شود، چنانکه شارح استخراج کرده که حکم صورت اول و دوم امتناع است و وجه امتناع فصل باجنبی می باشد چون که معمول خبر نسبت به عامل اجنبی می باشد، اگر چه کوفیین و ابو علی، معمول خبر را اجنبی نمی دانند و این دو صورت را ایضاً جائز می دانند.

و حکم چهار صورت دیگر جواز است.

مسألة: ممتنع بودن دو صورت مذکور در وقتی است که معمول خبر ظرف و جار و مجرور نباشد و الا این دو صورت مثل چهار صورت دیگر جائز است، مثل «کان عندک زید مقيماً» و مثل «کان عندک مقيماً زید» و مثل «کان فیک زید راغباً» و «کان فیک راغباً زید» و قس علیها أمثلة بقية الصور، فإنها سهلة هذا ما يقتضيه العبارة ولكن في تفسير النظام النيشابوري في قوله تعالى: «و لم یکن له کفواً أحد»^۱ قد نص سببیه فی کتابه علی أن الخبر قد يقدم علی الاسم فی باب «کان»، ولكن متعلق الخبر حينئذ لا يتقدم علی الخبر، کیلا يلزم العدول عن الأصل بمرتبين فكيف قدم الظرف علی الاسم والخبر جميعاً؟ و أجاب النحويون عنه بأن هذا الظرف وقع بياناً للمحذوف كأنه قال: «لم یکن أحد» فقيل: لمن؟ فأجيب بقوله: «له» نظيره قوله: «وكانوا فيه من الزاهدين»^۲ انتهى.^۳

مسألة: بدان که در قول شاعر «بما کان إياهم عطية عود» توهم شده است که «إياهم» معمول خبر است که «عود» باشد و این معمول خبر بعد از عامل واقع شده. پس این بیت صورت اول از دو صورتی است که باید ممتنع باشد و حال آن که شاعر

۱. سوره اخلاص (۱۱۲) آیه (۴).

۲. سوره يوسف (۱۲) آیه (۲۰).

۳. نیشابوری، نظام الدین، تفسیر غرائب القرآن و رغائب الفرقان، ج ۶ ص ۵۹۷، چاپ بیروت، ۱۴۱۶.

اورا استعمال کرده، لذا ناظم می گوید: این بیت باید تأویل برده شود، به این که برای «کان»، که عامل است، ضمیر شأن اسم نیت گرفته شود. و «عطية» مبتدا و «عود» خبر «عطية» و جمله خبر «کان» پس این بیت صورت اول نیست، بلکه از هیچ یک از شش صورت نیست، زیرا که «إياهم» معمول خبر در خبر «کان» است فتبصر فإنه دقیق، لأنه بظاهرة مخالف لما تقدم في شرائط دخول هذه الأفعال على المبتدأ كما أشرنا إلى ذلك هناك فتأمل.

مسألة: اختلفوا في «کان» الزائدة هل هي دالة على شيء غير تأكيد الكلام، لأن التأكيد لازم لجميع الزوائد أم لا يدل على شيء غير التأكيد فقال بعضهم: إنها دالة على الزمان زائداً على الدلالة على التأكيد، وقال بعضهم: بالعدم واختلفوا أيضاً في أن زيادتها مع الاسم أو مجرداً عن الاسم.

مسألة: گاهی «کان» زائده می شود به صیغه ماضی در بین اجزاء کلام و شاذ است، یعنی بر خلاف قیاس نحوی است زائده شدن به صیغه مضارع، مثل «و أنت تكون ماجد نبيل» که «کان» به صیغه مضارع زیاد شده در بین مبتدا و خبر و اطراد دارد، یعنی کثیر الاستعمال است زیاد شدن «کان» بین «ما» التعجبية و فعل تعجب مثل «ما كان أصح علم من تقدم» که «کان» بین «ما» و «أصح» که فعل تعجب است زیاد شد، تا دلالت بر زمان ماضی کند، چون که فعل تعجب انشاء است نمی تواند دلالت بر زمان کند و معنای کلام چنین است تعجب می کنم که چه چیز صحیح کرده است در زمان سابق علم علماء سابق را و هم چنین مطرد است زیاد شدن «کان» بین صله و موصول و بین صفت و موصوف و بین فعل و نائب فاعلش. و لم يسمع من العرب زيادتها بين الفعل و فاعله و بين مبتدا و خبر، ولكن قیاس است زائده شدن «کان» در بین جار و مجرور.

مسألة: قبلاً گفته شد که غرض از زیاد شدن «کان» به علاوه تأکید دلالت بر زمان ماضی است.

مسألة: «کان» زائده عمل نمی‌کند چنان‌که از امثله‌ای که شارح ذکر کرده دانسته می‌شود به خلاف حرف جر زائد، که عمل می‌کند چون «کان» زائده اختصاصش به اسماء زائل می‌شود به خلاف حرف جر زائد.

مسألة: از افعال ناقصه غیر از «کان» فعل دیگری زائد نمی‌شود، چون که «کان» أم الباب است و شاذ است زائده شدن «أمسی» و «أصبح» بین «ما» تعجیبیه و فعل تعجب در قول عربها «ما أصبح أبردها» و «ما أمسی أدفاها» و لکن زائده شدن این دو فعل در این دو مثال بی‌مناسبت نیست، چون که معنای «أصبح» با برودت مناسب است و معنای «أمسی» با دفء که گرم بودن است مناسب است چون که هر چیزی در طرف صبح میل به سردی می‌کند و در طرف شب میل به گرمی می‌کند.

مسألة: حذف شدن «کان» بر چهار قسم است:

اول: این که «کان» حذف شود با اسم و خبر باقی بماند و این قسم بعد از «إن» و «لو» کثیر الاستعمال است و مشهور است، مثل «إن خيراً فخير» که در اصل «إن کان عمله خيراً فجزاؤه خیر» بوده و مثل «ولو ملكاً» که در اصل «ولو کان الباغی ملكاً» بوده و این قسم بعد از غیر «إن» و «لو» قلیل است، مثل «من لد شولاً» که در اصل «من لدن کانت شولاً» بوده.

دوم: این که «کان» با خبر حذف شود و اسم باقی بماند و این قسم ضعیف است یعنی ثبوتش در کلام فصحاء محل بحث و مناقشه می‌باشد و مبنی بر همین قسم است «إن خیر فخير» که به رفع «خیر» اول خوانده شده که در اصل «إن کان فی عمله خیر» بوده.

سوم: این که «کان» به تنهایی حذف شود و اسم و خبر باقی بماند و این صورت در جایی است که «کان» بعد از «أن» مصدریه باشد و پس از حذف «کان»، «ما» زائده عوض «أن» آورده شود، مثل «أما أنت برأ فاقترب» که در اصل «لأن کنت برأ فاقترب» بوده و در اصل، «اقترب لأن کنت برأ» بوده، جمله «لأن کنت» مقدم شده برای

اختصاص و حصر یا برای اهتمام، پس از «أن» لام تعلیل حذف شد برای اختصار و پس «کان» حذف شد ایضاً برای اختصار و اسم «کان» که تاء است ضمیر متصل بود منفصل شد چون اتصال به محذوف ممکن نیست، چنان که در باب ضمائر گفته شد، و «ما» زائده بعد از «أن» ناصبه زیاد شد عوض «کان» و نون آن در میم «ما» ادغام شد چون قریب المخرج می باشند و از همین قسم است «أما أنت ذا نفر» که در اصل «لأن كنت ذا نفر» بوده و البیان هو البیان.

قال الجاحظ في الجزء السادس من كتاب الحيوان: إذا كانت السنة جذبة تأكل المال سمتها العرب الضبع ثم ذكر البيت.

و قال الثعالبي في الباب الثلاثين من كتاب ثمار القلوب مثل ما قاله الجاحظ ثم قال: قال ابن الأعرابي: لا يريدون بالضبع السنة، وإنما هو أن الناس إذا أجدبوا ضعفوا عن الانبعاث، و سقطت قواهم فعاشت فيهم الضباع و أكلتهم ثم أنشد البيت.

چهارم: این که «کان» حذف شود با اسم و خبر و «ما» زائده عوض آورده شود لکن به شرطی که بعد از «إن» شرطیه باشد مثل قول عربها: «افعل هذا إمالاً» که «إمالاً» در اصل «إن كنت لا تفعل غيره» بوده، پس از آن مجموع «كنت لا تفعل غيره» حذف شده فقط «إن» و «لا» باقی مانده پس از آن «ما» زائده زیاد شد بعد از «إن» شرطیه و قبل از «ما» زائده و نون «إن» در میم «ما» ادغام شده للتقارب. مصنف این قسم چهارم را در شرح کافیه ذکر کرده است.

مسألة: از فعل مضارع «کان» نون لام الفعل حذف می شود للتخفيف أو للتشبيه بالتنوين لأنها ساكنة مثلها لکن به پنج شرط:

اول: آن که معرب باشد نه مبنی.

دوم: آن که مجزوم باشد نه مرفوع یا منصوب.

سوم: آن که جزمش به سکون باشد نه به حذف نون عوض رفع.

چهارم: آن که بعد از ساکنی نباشد.

پنجم: آن که بعد از آن ضمیر منصوبی نباشد، مثل «و لم أك بغياً»^۱ و مثل «و إن تلك حسنة»^۲ که در هر دو مثال شرائط خمسة جمع است، به خلاف «النسوة لم یکن قائمات» و «لم تکن أيتها النسوة قائمات» زیرا که این دو صیغه مبنی هستند، و به خلاف «سوف یكون زید قائماً» که مجزوم نیست.

و به خلاف افعال خمسة در حال جزم زیرا که جزم آنها به حذف نون است نه به سکون مثل «إن یكونوا فقراء یغنیهم الله من فضله»^۳.

و بخلاف «لم یکن الذین»^۴ که بعد از «یکن» ساکن است که لام «الذین» باشد و به سبب دفع التقاء ساکنین نون «یکن» متحرک شده و به سبب حرکت قوی شده، لذا حذف جائز نیست. و به خلاف «إن یکنه» که بعد از «یکن» ضمیر منصوب است، و الضمیر یرد الأشياء إلى أصولها المستعملة، فلا ینتقض بنحو: «یده» و «دمه» حیث لم یردهما الضمیر إلى أصلهما إذ أصلهما غیر مستعمل، و سنشیر إلى ذلك بعید هذا فلا تحذف النون، لأنه خلاف ما یقتضیه الضمیر. و این حذف در صورت اجتماع شرائط خمسة جائز است نه واجب قال الرضی: «و قد تحذف لام «تکن» للجزم، تشبیهاً لنونها بالواو، فحذفت مع أنه قد حذفت قبل حركتها للجزم أولاً و ذلك لكثرة الاستعمال «لم یک مغیراً نعمة»^۵ كما حذفت كسرة «لم أبال» فقیل «لم أبال» بعد ما حذفت منه الیاء لكثرة الاستعمال أيضاً»^۶ انتهى.

مسألة: بر قاعده «الضمائر ترد الأشياء إلى أصولها» اشکال شده است به «یدک» و «دمک» که کاف ضمیر است و «ید» و «دم» را به اصل شان رد نکرده و الا باید «یدیک» و «دموک» گفته شود، و أجیب عن الإشکال، بأن المراد من، الأصول، الأصول

۱. سوره مریم (۱۹) آیه (۲۰).

۲. سوره نور (۲۴) آیه (۳۲).

۳. سوره انفال (۸) آیه (۵۳).

۴. سوره نساء (۴) آیه (۴۰).

۵. سوره بینه (۹۸) آیه (۱).

۶. استرآبادی، رضی الدین، شرح الکافی، ج ۴ ص ۲۰، چاپ بیروت. استاد بعضی از کلمات ضروری متن را از جمله آیه شریفه که شاهد مثال است نیاورده، اینجا طبق متن کافیه ذکر شده است.

المستعملة لا مطلق الأصول، و الأصل في «يد» و «دم» غير مستعمل و لذلك لم يرد إلى الأصل لكنه مشكل للرد إلى الأصل في التصغير، ولكن أجيب عن ذلك بأن الرد ليس لأجل التصغير بل لأجل الوزن إذ أقل وزن التصغير يجب أن يكون على «فعل» فتأمل.

الحروف المشبهة بـ «ليس»

مسألة: قالوا وجه الشبه هنا النفي، والدخول على المبتدأ والخبر والغرض من التشبيه الإعمال فاستشكل عليهم، بأنه قياس في اللغة، وهو غير جائز، وأجيب عنه أولاً بأننا لا نسلم أنه قياس بل هو استقراء، و ثانياً أنه ممتنع في الدلالة لا مطلقاً، و هذا قياس في الأحكام فتأمل.

مسألة: از نوع عمل «ليس» که عبارت است از رفع اسم و نصب خبر عمل داده شده است «ما» نافية در نزد اهل حجاز و قرآن هم بر طبق لغت آنها نازل شده، مثل «ما هذا بشراً»^۱ و مثل «ما هن أمهات»^۲ بکسر تاء «أمهات».

مسألة: عمل کردن «ما» در نزد حجازیین مشروط به چهار شرط است.

اول: این که «إن» بعد از او زیاد نشود، پس اگر «إن» زائده بعد او باشد، پس عملی نیست برای «ما» مثل «ما إن أنتم ذهب» که «ما» عمل نکرده به دلیل رفع «ذهب» و وجه اهمال این است که عمل «ما» به سبب شباهت به «ليس» می باشد و بعد از «ليس»، «إن» زائده نمی شود.

دوم: این که نفی «ما» باقی بماند و منتقض به «إلا» نشود، پس اگر نفی منتقض شود به سبب «إلا» واجب است رفع خبر، مثل «ما أنت إلا بشر مثلنا»^۳ و وجه بطلان عمل در این صورت بطلان معنای «ليس» است چون که نفی که معنای «ليس» هست منتقض شده.

۲. سوره مجادله (۵۸) آیه (۲).

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه (۳۱).

۳. سوره شعراء (۲۶) آیه (۱۵۴).

سوم: آن که ترتیبی که معلوم است باقی بماند، یعنی اسم مقدم بر خبر باشد، پس اگر خبر بر اسم مقدم شود و حال آن که خبر «ما» ظرف و جار و مجرور نباشد رفع واجب است، مثل «ما قائم زید» و هم چنین واجب است در صورتی که خبر مقدم ظرف و جار و مجرور باشد، چنانچه همین است ظاهر اطلاق ناظم در این کتاب و در تسهیل و در عمده و در شرح تسهیل و عمده، چون که در این پنج کتاب خبر را قید نکرده که غیر ظرف باشد، پس مطلقاً تقدیم خبر مبطل عمل «ما» می شود و به همین اطلاق در کتاب کافی تصریح کرده که به سبب این اطلاق ابن عصفور را مخالفت کرده، چون ابن عصفور تقدیم خبری را که ظرف یا جار و مجرور باشد، مبطل عمل نمی داند و وجه بطلان عمل «ما» در این صورت ضعف «ما» است چون که عملش اصلی نیست بلکه به سبب شباهت به «لیس» می باشد.

چهارم: این که معمول خبر اگر غیر ظرف و غیر جار و مجرور باشد، بر اسم مقدم نشود، چون که سبقت گرفتن معمولی که غیر ظرف و غیر جار و مجرور است مبطل عمل «ما» می باشد. والوجه فی بطلان العمل حیثئذ الضعف کسابقه والفصل بالأجنبي نحو: «ما طعامك زید آكل» که تقدیم «طعامك» که معمول خبر است موجب بطلان عمل «ما» شده است، چون «ما» در عمل ضعیف است و چون فصل به اجنبی شده است.

مسألة: اگر معمول خبر مقدم شود و حال آن که ظرف یا جار و مجرور باشد، مثل «ما بیجی أنت معنیاً» که «بی» معمول «معنیاً» است و مقدم شده است، پس علمای نحو، در این خصوص تقدیم معمول را اجازه داده اند، زیرا که در ظرف و جار و مجرور چیزهایی بخشیده شده است که در غیر ظرف و جار و مجرور بخشیده نمی شود. چنانچه در طی مسائل نحویه گفته شده و مراد از توسع در ظروف ایضاً همین اغتفار است. و الاغتفار والتوسع فی مواضع، منها الأفعال الناقصة حیث جوزوا الفصل بالظرف والمجرور بینها و بین اسمها، نحو: «كان فی الدار أو عندك زید جالساً» و قد

تقدم عند قول الناظم: «إلا إذا ظرفاً أتى أو حرف جر». و منها فصل فعل التعجب من المتعجب منه، نحو: «و أحبب إلينا أن تكون المقدم» كما يجيء في باب التعجب في قوله: و فصله بظرف أو بحرف جر مستعمل والخلف في ذلك استقر و منها الفصل بين الحرف الناسخ و منسوخه، نحو ما نحن فيه و نحو تقديمهما خبرين على اسم «إن» و يجيء في باب «إن» عند قوله «وراع ذا الترتيب إلا في الذي» و منها الفصل بين أداة الاستفهام والمستفهم، إذا كان قولاً جارياً مجرى الظن نحو: «أ في الدار تقول زيدا جالساً» و قد يجيء في باب أفعال القلوب عند قول الناظم: و ك «نظن» اجعل «تقول» إن ولي مستفهماً به و لم ينفصل و منها الفصل بين المضارع و ناصبه، نحو: «إذن والله نرسيهم» كما يجيء في باب إعراب الفعل عند قوله: و نصبوا «إذن» المستقبلاً و غير ذلك مما يجده المتتبع في الكتاب و غيره.

مسألة: رفع دادن اسمی را که عطف شود به سبب «بل» بعد از خبری که منصوب است به «ما» واجب بدان این رفع را، در هر جا که این عطف باشد، زیرا معطوف به این دو حرف بعد از نفی موجب می شود و نفی منتقض می شود، علی رأی غیر المبرد كما يجيء في باب العطف، و شرط بقاء نفی منتفی می شود مثل «ما زيد قائماً» لكن قاعد» برفع «قاعد» که «قاعد» خبر مبتدای محذوف می باشد، أي لكن هو قاعد» چون که معطوف به این دو حرف موجب است و «ما» عمل نمی کند مگر در منفی، چنان که گذشت و اگر عطف به غیر این دو حرف باشد معطوف نصب داده می شود، چون که معطوف به غیر این دو حرف در حکم معطوف علیه است از حیث نفی و

۱. در این مسئله عبارت استاد از نظم خاصی برخوردار نیست، می فرماید: خبری که توسط (ما) منصوب است اگر اسمی با (بل) به آن خبر عطف شود باید به رفع خوانده شود البته اقوال دیگری هم در مسئله هست دقت شود.

اثبات مثل «ما زید عالماً و عادلاً» که «عادلاً» مثل «عالماً» منفی می‌باشد، پس نفی منتقض نشده و باقی است لذا باید «عادلاً» نصب داده شود.

مسألة: بای زائده بعد از «ما» و بعد از «لیس» خبر را جر می‌دهد، مثل «أليس الله بعزیز»^۱ که «عزیز» خبر «لیس» است و مجرور شده است به بای زائده و مثل «و ما ربك بغافل»^۲ که «غافل» خبر «ما» است و به بای زائده جر داده شده و فرقی نیست در این حکم بین «ما» حجازیه که عمل کند و بین «ما» تمیمی که عمل نکند، چنان که همین عدم فرق را مصنف در شرح کافیّه گفته است، زیرا که با، داخل شده بر خبر به سبب منفی بودنش نه به سبب منصوب بودنش، لذا بنا بر هر دو لغت بای زائده بر خبر داخل می‌شود، چون که در بین دو لغت فرقی در منفی بودن خبر نیست و دلالت می‌کند بر این که دخول با، به سبب منفی بودن است نه به سبب منصوب بودن، داخل شدن با، در «لم أکن بقائم» چون خبر منفی است و امتناع دخول با، در مثل «كنت قائماً» چون که خبر منفی نیست، پس دانسته می‌شود که سبب دخول با، نفی است نه نصب.

مسألة: جائز است در معطوف بر خبر در این هنگام که خبر مجرور به باشد جر معطوف عطفاً علی لفظ الخبر و جائز است نصب معطوف عطفاً علی محل الخبر.

مسألة: دخول بای زائده بر خبر برای تأکید نفی است، چنان که قبلاً گفته شد که غرض از جمیع زوائد و لو فعل باشد مثل «کان» زائده تأکید است و بعضی گفته که غرض در این مورد بالخصوص دفع توهم اثبات است، زیرا که گاهی مخاطب صدر کلام را که نفی است نمی‌شنود، لذا با، در خبر زیاد می‌شود تا دلالت بر نفی کند چون که با، بر خبر مثبت داخل نمی‌شود.

مسألة: بعد از «لا» و بعد از نفی «کان» گاهی جر داده می‌شود خبر به بای زائده، مثل «لاذو شفاعة بمغن» که «مغن» خبر «لا» است و مجرور به بای زائده شده و مثل

۲. سوره انعام (۶) آیه (۱۳۲).

۱. سوره زمر (۳۹) آیه (۳۷).

«ولم أكن بأعجلهم» که «أعجل» خبر «كان» منفيه است و مجرور به بای زائده شده و ابن عصفور گفته است که این مجرور شدن خبر در «لا» و «كان» منفيه سماعی است نه قیاسی.

مسألة: در نکرات فقط «لا» عمل «لیس» می کند با شرائطی که در «ما» ذکر شد، مگر شرط اول چون که شرط اول در «لا» تحصیل حاصل است، زیرا که «إن» نافیہ بعد از «لا» واقع نمی شود، تا محتاج به شرط عدمش باشیم و نکره بودن در اسم «لا» شرط است و هم در خبرش، مثل «تعز فلا شيء على الأرض باقیاً» که «شيء» و «باقياً» هر دو نکره هستند و جائز دانسته است مصنف در شرح تسهیل مثل ابن جنی اعمال «لا» را در معرفه مثل «ولا أنا باغياً» که «أنا» اسم «لا» و معرفه است.

مسألة: غالب در استعمال حذف خبر «لا» است مثل «لا براح» که «لي» خبر «لا» است حذف شده و بعضی حذف خبر را واجب دانسته اند.

مسألة: «تلي» در کلام ناظم فعل مضارع ثلاثی مجرد است، نه مزید و ماضیش «ولي» می باشد و اعلالش مثل «تعهد» می باشد و قول شارح «أي تتولي» اشاره به مضارع بودن «تلي» می باشد و هم چنین اشاره است به این که ماضیش «ولي» و مثال واوی است مثل «وعد» نه «تلو» که ناقص واوی است، پس دانسته شد که «تلي» فعل مضارع است نه ماضی.

مسألة: «لات» در اصل «لا» بوده و تاء بر او زائد شده برای تأنیث کلمه بنابر مشهور و أما غیر المشهور في تاء «لات» فقد أشرنا إليه في شرح قول المصنف «بتا فعلت و أتت و یا افعلی» فراجع.

مسألة: برای تاء تأنیث سیزده معنی ذکر کرده اند، چنانچه بیاید در باب تأنیث در ذیل قول مصنف «و يعرف التقدير بالضمير» و هیچ یک از آن سیزده معنی تأنیث کلمه نیست فتأمل.

مسألة: «لات» و «إن» والی و صاحب این عمل می شوند، یعنی عمل «لیس»

می‌کنند مثل «ولات حین مناص» که اسم «لات»، «حین» مرفوع است که حذف شده و «حین» مذکور خبر «لات» است و منصوب و مثل «إن هو مستولياً» که «هو» اسم «إن» است و «مستولياً» خبر آن.

مسأله: نیست از برای «لات» عمل در غیر «حین» و چیزی که مرادف «حین» باشد مثل «ساعة» و «أوان» چون «لات» در عمل ضعیف است و غیر زمان قوی و معلوم است که عامل ضعیف نمی‌تواند در معمول قوی عمل کند.

مسأله: حذف اسم «لات» و باقی گذاشتن خبرش زیاد است چنان که مثالش گذشت و عکس یعنی حذف خبر و باقی گذاشتن اسم «لات» قلیل است و خواننده شده شدوذا «ولات حین مناص»^۱ برفع «حین» که اسم «لات» شود و خبر «لات»، «لهم» است که در تقدیر است.

مسأله: جائز نیست ذکر اسم و خبر «لات» معاً بلکه باید یکی از آنها حذف شود چنانکه در مسأله سابقه بیان شد.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی





مرکز تحقیقات کتب و پژوهش‌های علوم اسلامی

أفعال المقاربة

مسألة: اعلم أن بعضهم جعل التسمية بها من باب تسمية الكل باسم الجزء، و بعض آخر جعلها من باب تسمية الكل باسم البعض.

و جعلها الشارح من باب التغليب، و أنكر بعض كل هذه الثلاثة، و قال إن التسمية حقيقة إذ القرب داخل في مفهوم كل واحد من هذه الأفعال فجميعها للمقاربة.

مسألة: هذه الأفعال على ثلاثة أقسام، الأول ما هو لقرب الخبر باعتقاد المتكلم، والثاني ما هو للشروع في الخبر، والثالث ما هو لرجاء الخبر عند المتكلم.

مسألة: مثل «كان» می باشد در عمل کردن «كاد» که ذال بر قرب خبر است از برای اسم به عقیده متکلم و این «كاد» از باب «خاف، خاف» می باشد مثل «یکاد زیتها یضی»^۱ أما «كاد» که از باب «ضرب، یضرب» است پس او به معنای مکر و دشمنی می باشد مثل «یکیدون کیداً و اکید کیداً»^۲ و ایضاً مثل «کان» می باشد «عسی» که برای امیدوار بودن متکلم است حصول خبر را برای اسم و «عسی» از باب «نصر، ینصر» و «ضرب، یضرب» آمده.

مسألة: افعال مقاربه مثل «کان» و اخواتش ناقصه می باشند، یعنی بمرفوع فقط اکتفا نمی کنند لکن خبر افعال مقاربه اخص از افعال ناقصه می باشد، زیرا که خبر باید غالباً فعل مضارع باشد.

مسألة: نادر و قليل است که غیر فعل مضارع خبر «كاد» و «عسی» واقع شود و

۲. سوره طارق (۸۶) آیه (۱۶).

۱. سوره نور (۲۴) آیه (۳۵).

مراد بغير مضارع اسم مفرد است نه، مطلق ما كان قابلاً للخبرية، چنان که ناظم به این که مراد از غير مضارع فقط اسم مفرد است، در شرح کافيه تصريح کرده، مثل «عسيت صائماً» که «صائماً» اسم مفرد است خبر «عسی» واقع شده و مثل «کدت آتياً» که «آتياً» ايضاً اسم مفرد است خبر «کاد» واقع شده و مراد از اسم، اسم مقابل فعل است و مراد از مفرد، مفرد مقابل جمله است، فلا تغفل. و زياد است آمدن خبر این «کاد» و «عسی» فعل مضارع مثل امثله‌ای که بعد از این ذکر می‌شود.

مسألة: بدون «أن» بودن فعل مضارعی که خبر «عسی» واقع می‌شود، قليل است.

مثل:

عسی الکرب الذي أمسيت فيه يكون وراءه فرج قريب^۱

که «يكون» خبر «عسی» می‌باشد و بدون «أن» آمده شاعر فارسی مضمون این بیت را به نظم آورده می‌گوید:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید

بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر بار دیگر روزگار چون شکر آید

مسألة: زياد است در فعل مضارع که خبر «عسی» واقع می‌شود، متصل شدنش به «أن» مثل «عسی ربکم أن یرحمکم»^۲ که «یرحم» متصل به «أن» شده. والوجه في ذلك أن «عسی» للترجي، والترجي يقتضي استقبالية المترجي أي الخبر فيناسبه «أن»، لأنها تخلص المضارع للاستقبال.

مسألة: استشكل اقتران المضارع بـ «أن»، بأنه يلزم منه حمل المصدر على الذات، و أجيب عنه بوجه، منها أنه من باب «زيد عدل» فيؤول بأحد المجازات الثلاثة، و منها أنه يقدر مضاف قبل الاسم مثلاً تقدير «عسی زيد أن يقوم»، «عسی أمر زيد أن يقوم» و منها أن «أن» هنا لا تؤول بالمصدر، وإنما جيء بها لتدل على تراخي حصول الخبر.

۱. شرح الكافية، ج ۴ ص ۲۱۸، شعر از هدیه‌بن خشرم و شاهد در «يكون وراءه فرج قريب» است.

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه (۸).

مسألة: خبر «كاد» به عكس خبر «عسى» می باشد، پس كثير مجرد خبر «كاد» است از «أن» مثل «و ما كادوا يفعلون» که «يفعلون» بدون «أن» آمده و قليل است اتصال خبر «كاد» به «أن» مثل «قد كاد من طول البلى أن يمصحا».

مسألة: «حری» هم مثل «عسى» به معنای ترجی است. و لكن اختصاص داده شده به این که واجب است که خبرش متصل به «أن» شود، پس خبر «حری» مجرد از «أن» نمی شود نه در شعر و نه در غیر شعر، مثل «حری زید أن يقوم» که «أن» بر «يقوم» داخل شده و جواباً. مثل این که واجب دانسته اند بر خبر «اخلولق»، «أن» را به سبب این که «اخلولق» مثل «حری» می باشد در دلالت بر ترجی، مثل «اخلولقت السماء أن تمطر» که «أن» بر «تمطر» داخل شده و جواباً.

مسألة: بعد از «أو شك» زیاد است متصل شدن خبر به «أن» مثل:
و لو سئل الناس التراب لأوشكوا إذا قيل هاتوا أن يملؤا و يمنعوا^۲
که «أن يملؤا» متصل به «أن» شده و جواباً.

مسألة: منفی شدن «أن» از خبر «أو شك» قليل است مثل:

يوشك من فر من منيته
في بعض غراتها يواقعها
که «يواقعها» بدون «أن» آمده است.

مسألة: بعضی نسخه ها «يواقعها» را مضارع «وافق» دانسته و بعضی نسخه ها مضارع «واقع» و ايضاً بعضی «يوشك» را به فتح شين دانسته اند تا مجهول باب افعال باشد و بعضی بكسر شين دانسته اند تا معلوم آن باب شود.

مسألة: مثل «كاد» است در قول اصح «كرب» بفتح را، پس كثيراً مجرد خبر «كرب» است از «أن» مثل «كرب القلب من جواه يذوب» که «يذوب» بدون «أن» آمده و

۱. بقره (۲) آیه (۷۱).

۲. قائل این شعر معلوم نیست. در شرح اشمونی، ج ۱ ص ۲۷۸ آمده است و شاهد در (لأوشكوا أن يملؤا) است که خبر اوشك مقترن به «أن» مصدریه با فعل مضارع است.

متصل شدن خبر «کرب» به «أن» قلیل است، مثل «و قد کربت أعناقها أن تقطعا» که «تقطعا» متصل به «أن» شده و الف «تقطعا» الف اطلاق است، نه الف ثنیه و «تقطع» فعل مضارع است. و در اصل «تقطع» بوده از قبیل «ناراً تلظی»^۱.

مسألة: ترك «أن» از خبر فعلی که برای شروع باشد واجب است چون که فعل ذي الشروع دلالت بر زمان حال می کند و «أن» برای استقبال است، فبینهما تناف مثل «أنشأ السائق یحدو» که «یحدو» بدون «أن» آمده و جوباً و «حدی» خواندن اشعار است به نغمه مخصوصی برای سرعت سیر ابل، لذا شارح می گوید: «أی یغنی للإبل» و مثل «طفق زید یدعو» و گفته می شود «طبق» با باء بنقطة واحدة من تحت. و همچنین است «جعلت أنظم» و «أخذت أتکلم» و «علق زید یفعل» که همه اینها برای شروع در خبر است، مثلاً «أخذت أتکلم» یعنی شروع کردم در این که تکلم بنمایم و زیاد کرده است مصنف در کتاب تسهیل «هب» را یعنی در کتاب تسهیل گفته که «هب» ایضاً از افعال شروع است و در شرح تسهیل گفته «هب» غریب است یعنی یکه و تنها می باشد و صیغه دیگری برایش نیست.^۲

مسألة: این افعال ملازم ماضی می باشند و لکن استعمال کرده اند فعل مضارع «أوشك» را و فعل مضارع «کاد» را مثل «یوشك من فر من منیته» که در سابق گذشت و مثل «یکاد زیتها»^۳ که ایضاً گذشت و زیاد کرده اند برای «أوشك» اسم فاعل را، پس گفته اند «موشکاً» مثل «فموشکة أرضنا أن نعود» و حکایت کرده مصنف در شرح کافیہ استعمال اسم فاعل «کاد» را مثل قول شاعر:

أموت اسی یوم الرجام و إننی یقیناً لرهن بالذی أنا کائد^۳

که «کائد» اسم فاعل «کاد» است و حکایت کرده است جوهری صاحب کتاب

۱. سوره لیل (۹۲) آیه (۱۴). ۲. سوره نور (۲۴) آیه (۳۵).

۳. شعر از کثیر عزّه و شاهد در «کائد» است که از کاد اسم فاعل ساخته شده است. شرح اشعری، ج ۱ ص ۲۸۷، چاپ بیروت.

صحاح اللغة مضارع «طفق» را که «یطفق» می‌باشد و «طفق، یطفق» از باب «ضرب، یضرب» و «علم، یعلم» آمده گفته است، مصنف در شرح تسهیل که ندیده‌ام این حکایت مضارع «طفق» را برای غیر جوهری، یعنی کسی دیگر نگفته است که «طفق» مضارع دارد و حکایت کرده جماعتی اسم فاعل «کرب» را مثل قول شاعر:

أبني إن أباك كارب يومه فإذا دعيت إلى المكارم فاعجل^۱

و حکایت کرده کسانی اسم فاعل «جعل» را و حکایت کرده اخفش مضارع «طفق» را پس قول ناظم «لم أره لغيره» باطل است و هم چنین اخفش حکایت کرده مصدر «طفق» را و مصدر «کاد» را.

مسألة: بدان که بعد از «عسی» و «اخلولق» و «أوشك» گاهی غنی حاصل می‌شود به سبب «أن» و فعل مضارع از ثانی یعنی از خبر که مفقود است، حاصل این که این سه فعل گاهی مستغنی می‌شوند به سبب «أن» و فعل مضارع از خبر مثل «عسی أن یقوم زید» پس در این صورت «أن» و فعل مضارع در محل رفع است به «عسی» یعنی اسم «عسی» می‌باشد و جای اسم و خبر نشسته چنان که «أن» و فعل مضارع جای دو مفعول نشسته است. در قول خداوند: «أحسب الناس أن یترکوا»^۲ که «أن یترکوا» جای دو مفعول «حسب» نشسته و این ترکیب بنابر آن چیزی است که مصنف، او را اختیار کرده است، که عبارت است از: همیشه این افعال را ناقصه قرار دادن، یعنی این ترکیب بنابر رأی مصنف است، چون که مصنف این افعال را همیشه ناقصه می‌داند و رفته‌اند جماعتی به سوی این که این افعال در این صورت تامه می‌باشد، که اکتفاء به فاعل کرده‌اند و محتاج بخبر نیستند. و علی کلا الترکیبین یجری فی «زید» احتمالان الأول أن یکون «زید» فاعلاً لـ «یقوم» والثانی أن یکون «زید» مبتدأ مؤخرأ، و

۱. شعر از قیس بن خفاف است که شاهد در «کارب» است که عده‌ای از نحوین این کلمه را اسم فاعل از کرب می‌دانند. شرح اشمونی، مصدر سابق. در بعضی نسخه‌ها کلمه «فاعجل» فارحل آمده که ظاهراً غلط است.
۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه (۲).

ضمير الفاعل مستتراً في «يقوم» راجعاً إلى «زيد» و «عسى أن يقوم» خبراً مقدماً لـ «زيد».

مسألة: مجرد بياور از ضمير «عسى» و «اخلولق» و «أوشك» را بنابر تامه بودن آنها و يا بنابر ناقصه بودن آنها، على القول بالسد، لكونها ناقصة أبداً كما اختاره المصنف فيها و يا أن كه رفع بده به اين افعال ضمير را بنابر ناقصه بودن و اين مجرد آوردن از ضمير و رفع دادن ضمير در زمانی است كه اسمی قبل از آنها ذكر شود، مثل «زيد عسى أن يقوم» فحيثند يجوز في «عسى» أن تكون مجردة عن الضمير، و أن يقوم فاعلها على التمام أو اسمها ساداً مسد الجزئين على القول بالنقص أبداً، و يجوز أن تكون رافعة لضمير مستتر فيها راجعاً إلى المبتدأ على القول بالنقص، ولا يجوز الاستتار على التمام لكون الفاعل موجوداً في الكلام أعني «أن يقوم» و على جميع التراكيب يستتر في «يقوم» ضمير راجع إلى «زيد» و هكذا الكلام في «اخلولق» و «أوشك».

مسألة: ليس قوله تعالى: «عسى أن تكرهوا شيئاً» نصاً في هذه المسألة لاحتمال التنازع في «شيئاً» فتأمل.

مسألة: يظهر أثر التجرد والإضمار فيما كان الاسم المقدم غير مفرد مذكر فقل على التجريد حيثند - و هو أي التجريد لغة أهل الحجاز - : «الزيدان عسى أن يقوما» و «الزيدون عسى أن يقوموا» بإفراد «عسى» في المثاليين، و لو لم يكن مجرداً لقليل: «عسياً» في المثال الأول، و «عسوا» في المثال الثاني، و قل أيضاً على التجريد «هند عسى أن تقوم» بدون تاء التانيث الساكنة في «عسى»، و لو لم يكن مجرداً عن الضمير لقليل «عست» بقاء التانيث، و قس عليه «الهندان عسى أن تقوموا» و «الهندات عسى أن يقمن» و هو واضح و كذا «أنا عسى أن أقوم» و «نحن عسى أن نقوم» و قل على الإضمار و هو لغة بني تميم «الزيدان عسياً أن يقوموا» و «الزيدون عسوا أن يقوموا» و

«هند عست أن تقوم» و «الهندان عستا أن تقوما» و «الهندات عسین أن یقمن» و «أنا عسیت أن أقوم» و «نحن عسینا أن نقوم».

مسألة: لا یجب فی الاسم الذی ذکر قبل هذه الأفعال أن یكون مبتدأ، بل یجوز أن یكون غیره نحو قوله تعالی «لا یسخر قوم من قوم عسی أن یكونوا خیراً منهم ولا نساء من نساء عسی أن یکن خیراً منهم»^۱

مسألة: فتح و کسر سین را در «عسی» جائز بدان! لکن نه مطلقاً، بلکه بشرط متصل شود به «عسی» تاء الضمیر مثل «عسیت» بالحركات الثلاث یا نون ضمیر مثل «عسین» یا «نا» مثل «عسینا» و مختار بودن فتح دانسته شده یا از تقدم ذکر فتح در نظم بر کسر و یا از دلیل خارجی، یعنی به سبب شهرت فتح در کلام عرب و به همین فتح خوانده‌اند قراء سبعة هر یک از این افعال را که در قرآن می‌باشد، مگر نافع که به کسر خوانده است.





مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

الحروف المشبهة بالفعل

وهي المشبهة بالفعل في خمسة أشياء:

الأول: في كونها أي هذه الحروف رافعة وناصبة، كمطلق الأفعال في الرافعية فقط، وكفعل المتعدي في الرافعية والناصبة معاً، أو كمطلق الأفعال مطلقاً إن كان المراد من الناصبية أعم من النصب على المفعول به، وهو الأقرب والفرق بينها وبين الفعل بتقديم النصب فيها، وتأخيره في الفعل لتمييزها عنه إذ لولا هذا الفرق لتوهم أنها أفعال لكمال شباهتها بها.

والثاني: في اختصاصها بالأسماء كمطلق الأفعال سواء كانت ناسخة أم لم تكن ناسخة، لأن الأفعال مطلقاً تحتاج إلى مرفوع سواء كان فاعلاً لها، كالأفعال التامة أو اسماً لها كالأفعال الناقصة كـ «كان» و «عسى».

والثالث: في دخولها على المبتدأ والخبر، كالأفعال الناسخة كـ «كان» و «عسى» و «علم».

والرابع: في بنائها على الفتح كـ «ضربن» و «يضرب» و «اضربن».

والخامس في كونها ثلاثية و رباعية و خماسية، كعدد حروف الأفعال الثلاثية والرباعية والخماسية كـ «ضرب» و «دحرج» و «استخرج».

لـ «إن» المكسورة الألف المشددة النون و «أن» المفتوحة الألف المشددة النون إذا كانتا حرفين للتأكيد، والتحقيق لا إذا كانتا اسمين مراداً بهما لفظهما، و لا إذا كانتا فعلين، و لا إذا كانت المكسورة الهمزة حرف جواب بمعنى «نعم» و لـ «ليت» إذا كانت

للتمني، و هو طلب حصول المحال العادي كعود الشباب أو ما يقرب منه كطلب أشياء يبعد حصولها لا إذا كانت اسماً للفظها أو مصدرأ لـ «لات، يليت» الوارد في القرآن مضارعه نحو: «لا يلتكم» و «لكن» إذا كانت للاستدراك، و هو دفع توهم نشأ من كلام سابق عليها نحو: «زيد مجتهد» فيتوهم من هذا الكلام أنه عادل، لأن مقتضى العلم والاجتهاد العدالة فيقال «لكنه فاسق» و «لعل» إذا كانت للترجي، و هو طلب شيء محبوب يمكن حصوله عادة، و للإشفاق و هو توقع شيء مكروه كذلك مثال الأول «لعل الحبيب قادم» مثال الثاني «لعل المال مسروق» و لـ «كأن» إذا كانت للتشبيه و فيه تأكيد ليس في كاف التشبيه، لأن زيادة المبني تدل على زيادة المعنى أو لأنها مركبة من الكاف و «أن» و هي للتحقيق لجميع هذه الجروف عكس ما لـ «كان» من عمل ثابت و هو نصب الاسم و رفع الخبر و قد أشرنا إلى وجه تقديم النصب على الرفع فتذكر كقولك: «إن زيدا عالم بأني كفو» فـ «زيداً» منصوب اسم «إن» و «عالم» مرفوع خبر «إن» و «بأني كفو» متعلق بـ «عالم» و كقولك «ولكن ابنه ذو ضغن» فـ «ابنه» منصوب اسم «لكن» و «ذو» مضاف إلى «ضغن» مرفوع خبر «لكن».

مسألة: اين حروف بر جمله ای که حذف مبتدا در آن جمله واجب باشد داخل نمی شوند و اقسام این جمله در باب مبتدا و خبر ذکر شد و هم چنین داخل نمی شوند بر جمله ای که مبتدا در آن جمله صدارت داشته باشد، مگر ضمیر شأن چنانچه به زودی بیاید در قول مصنف: «و إن تخفف «أن» فاسمها استکن».

مسألة: بدان که جائز نیست تقدیم خبر بر این حروف مطلقاً، چه این که ظرف یا جار و مجرور باشد یا آن که غیر آن باشد، اما تقدیم خبر این حروف بر اسم پس این تقدیم بر سه قسم است:

اول: این که خبر غیر ظرف و جار و مجرور باشد که در این صورت تقدیم ممتنع است و قول مصنف «و راع ذا الترتیب» اشاره به همین قسم است. والوجه فيه أن هذه الحروف غير متصرفه فكما لا يتقدم عليها كذلك لا يتقدم على اسمها حفظاً لما عليه من الترتيب.

دوم: این که خبر ظرف و جار و مجرور باشد، لکن مدخول لام ابتدا نباشد که در این صورت تقدیم خبر بر اسم جائز است و قول ناظم:

..... إلا في الذي كليت فيها أوهنا غير البذي

اشاره به همین قسم است که «فیها» و «هنا» بر اسم که «غیر البذی» است مقدم شده.

سوم: این که خبر ظرف یا جار و مجرور باشد، لکن مدخول لام ابتدا باشد که در این صورت تقدیم ممتنع است به سبب عدم جواز اجتماع دو حرف تأکید.

مسأله: و گاهی واجب می شود تقدیم خبر بر اسم، مثل «في الدار صاحبها» و قد تقدم الوجه في ذلك فتذكر.

مسأله: همزه «أن» را فتحه بده و جوباً برای سد کردن مصدر در مسد آن یعنی واجب است فتح دادن همزه «أن» در جایی که مفرد بودن واجب باشد و آن هشت مورد است که شارح هفت مورد را ذکر کرده.

اول: آن که «أن» با اسم و خبرش فاعل باشد مثل «أ ولم يكفهم أنا أنزلنا»^۱

دوم: آن که نائب فاعل باشد مثل «قل أوحى إلي أنه استمع نفر من الجن»^۲

سوم: آن که مفعول غیر محکیة بالقول باشد مثل «و لا تخافون أنکم أشرکتکم»^۳

چهارم: آن که مبتدا باشد مثل «و من آیاته أنك ترى الأرض»^۴

پنجم: آن که خبر باشد از اسم معنی یعنی از مصدر غیر قول مثل «اعتقادي أنك

فاضل».

ششم: آن که مجرور باشد مثل «عجبت من أنك قائم».

هفتم: آن که تابع یکی از این مذکورات باشد مثل «اذكروا نعمتي التي أنعمت

۲. سوره جن (۷۲) آیه (۱).
۴. سوره فصلت (۴۱) آیه (۳۹).

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه (۵۱).
۳. سوره انعام (۶) آیه (۸۱).

عليكم و أني فضلتكم على العالمين»^۱

هشتم: که شارح ذکر نکرده جایی است که مجرور باشد به اسمی که در او معنای ظرف نباشد مثل «إنه لحق مثل ما أنکم تنطقون»^۲ و اگر مجرور باشد به اسمی که در او معنای ظرف باشد واجب است کسر همزه، مثل «اجلس حيث إن زیداً جالس»^۳ كما يأتي.

مسألة: إن قلت إن الثامن داخل في السادس لإطلاق قول الشارح «أو مجروراً» والتقييد بالحرف خلاف الأصل، قلت نعم ولكن يلزم من إدخال الثامن في السادس دخول ما ليس بداخل كما بيناه فتدبر فإنه يحتاج إلى مزيد دقة.

مسألة: همزه را کسره بده وجوباً در سوای این هشت صورت مذکوره لکن به شرطی که از موارد جائز الوجهین نباشد، و موارد وجوب کسره ده مورد است که شارح پنج مورد را ذکر کرده است.

اول: زمانی که «إن» با اسم و خبرش واقع شود در ابتدا کلام زیرا که اگر فتحه داده شود تأویل مصدر می رود و مفرد می شود و لفظ مفرد کلام مفید نمی شود بلکه استعمال مفرد در کلام عرب جائز نیست عند المحققین مثل «إنا أنزلناه»^۴ و مثل «اجلس حيث إن زیداً جالس» و مثل «جئتک إذ إن زیداً أمير» و تعدد مثال برای تعمیم ابتداء کلام است. حتی يشمل الابتداء الحقيقي والحكمي إذ الواقعة بعد «حيث» و «إذ» في ابتداء الكلام حكماً، ولا يخفي عليك أن الوقوع في الابتداء غير وقوعها مبتدأ فلا تغفل.

الثاني: إذا وقعت في بدء صلة أي أولها نحو: «ما إن مفاتحه»^۵ لأن كل صلة يجب أن تكون جملة كما تقدم في الموصولات إلا صلة «ال» و لو فتحت لأولت بالمفرد، و ذلك لا يجوز إلا في صلة «ال» كما تقدم أيضاً فإن لم تقع في الأول أي في أول الصلة

۲. سوره ذاریات (۵۱) آیه (۲۳).

۴. سوره قصص (۲۸) آیه (۷۶).

۱. سوره بقره (۲) آیه (۴۷).

۳. سوره یوسف (۱۲) آیه (۲).

لم تكسر همزتها نحو: «جاءني الذي في ظني أنه فاضل» بل يجب حينئذ فتحها إما لأنها مبتدأ مؤخر أو فاعل على الاختلاف في أمثال المقام فإنه من قبيل «أ في الله شك»^١.

الثالث: حيث وقعت «إن» ليمين مكملة أي تقع جواباً لقسم لم يذكر فعله فإذا وقعت كذلك فاكسر همزتها كـ «حم؛ والكتاب المبين؛ إنا أنزلناه»^٢ فالواو في «والكتاب» قسمية وفعل القسم محذوف وجملة «إنا أنزلناه» جواب القسم أو ذكر فعله وبعده اللام نحو: «حلفت إن زيدا قائم» فيجب في صورتين كسر الهمزة، لأن جواب القسم يجب أن يكون جملة.

الرابع: إذا حكيت هي وما بعدها بالقول أي تقع مع اسمها وخبرها مفعولاً للقول أو ما في معناه نحو: «قال إني عبداً لله»^٣ و«قال الله إني معكم»^٤ فحينئذ يجب كسرها، لأن المحكي بالقول، وما في معناه يجب أن يكون جملة أو ما في معناها نحو: «قال: نعم» فإن وقعت «إن» مع اسمها وخبرها بعد القول، ولكن لم تحك به أي لا يكون مفعولاً للقول لم تكسر نحو: «أخضك بالقول أنك فاضل» فحينئذ يجب فتحها، لأنها مجرورة بلام التعليل المقدر.

الخامس: إذا حلت محل حال كـ «زرت» وإني ذو أمل» أي «مؤملاً» ليس الغرض من التفسير الحكم بكون الجملة في تأويل المفرد، لأنه نقض للغرض ولأنه لو كان كذلك لفسره بالمصدر لا باسم الفاعل، بل الغرض بيان كونها حالاً ومنصوباً لامعطوفاً على «زرت» لأن المنصوبية دليل على عدم العطف إذ المعطوف على الأول أي على المستأنفة أول أي لا محل له من الإعراب، فوجود الإعراب أي النصب دليل على عدم العطف وإذا ثبت الحالية يجب كسر همزتها وإن كان الأصل في الحال الإفراد كالخبر، لأنها لو فتحت تزول الجملة بالمصدر المعرفة على ما هو التحقيق في إضافة

٢. سورة زخرف (٤٣) آية (٢).

٤. سورة دخان (٤٤) آية (٣ - ١).

١. سورة إبراهيم (١٤) آية (١٠).

٣. سورة مريم (١٩) آية (٣٠).

المصادر من كونها معنوية، والحال مشروطة بالتنكير فالجمع بين الفتحة، والحالية جمع بين المتنافيين وهو غير جائز مع أن الواو الحالية تمنع الفتحة، لأنها لا تدخل إلا على الجملة والفتحة موجبة لصيرورة الجملة مفرداً فكيف تجتمعان أي الواو والفتحة.

السادس: إذا وقعت من بعد فعل قلبي علق باللام المزحلقة، كاعلم إنه لذو تقى، فيجب حينئذ كسرها إذ لو فتحت لتسلط العامل على اللام، وما بعدها و ذلك غير جائز، لأن اللام لها صدر الكلام، و ماله صدر الكلام يمنع من تسلط ما قبلها عليها، و على ما بعدها، و هذه اللام مكانها في المبتدأ زحلت إلى الخبر كراهية اجتماع أداتي التأكيد في مكان واحد.

السابع: إذا وقعت صفة نحو: «مررت برجل إنه فاضل» فحينئذ يجب كسرها، لأنها لو فتحت يلزم توصيف النكرة بالمعرفة لما ذكر في الخامس من كونها مع الفتح مؤولة بالمصدر المعرفة، و لأن الفتح يلزم منه حمل المصدر على الذات، ولا يجوز ذلك إلا بأحد من التأويلات الثلاثة، والتأويل خلاف الأصل، فلا بد من تقييد قوله فيما سبق «أو تابعة لشيء من ذلك» بقيد يخرج هذه الصورة.

الثامن: أن تقع خبراً عن اسم ذات نحو: «زيد إنه فاضل» والوجه فيه الوجه الثاني في السابع.

التاسع: أن تقع تابعاً لشيء مما ذكر نحو: «إن زيدا فاضل» و «إن عمراً جاهل». والعاشر: أن تقع بعد «حيث» و نحوها مما يضاف إلى الجمل، فحينئذ يجب كسرها إذ فتحها يوجب إضافة أي «حيث» إلى المفرد، و ذلك لا يجوز إلا على قلة والشارح أدرج هذا القسم في الأول زعماً منه أن الابتداء أعم كما بيناه، والأحسن عدم الإدراج فتلك عشرة كاملة فاحفظ واغتنم، و زاد بعضهم موارد آخر منها أن تقع بعد «كلا» نحو: (كلا إن الإنسان ليطغى) ^١ والواقعة بعد «حتى» الابتدائية نحو: «مرض

زيد حتى إنهم لا يرجونه» والمقرون خبرها باللام من غير تعليق فإنه في جميع ذلك يجب الكسر ولكن الحق أن ذلك كله من أفراد المورد الأول فلا تغفل.

مسألة: بعد ما بينا موارد وجوب الكسر نشرع في موارد جواز الوجهين و على الله التوكل و به الاعتصام.

مسألة: المواضع التي يجوز فيها الوجهان، أي الفتح والكسر تسعة والمذكورة في الكتاب خمسة:

الأول: إذا وقعت «ان» بعد إذا الفجائية نحو: «خرجت فإذا انك قائم» فيجوز كسرها بناء على أنها واقعة موقع الجملة أضيفت إليها «إذا» الفجائية، و يجوز فتحها بناء على أنها مؤولة بالمصدر و هو مبتدأ خبره «إذا» الفجائية والتقدير «خرجت فإذا قيامك» أي «ففي زمان الخروج قيامك» أو «ففي مكان الخروج قيامك» هذا بناء على اسميتها و أما على الحرفية فالخبر محذوف أي «خرجت فإذا قيامك موجود».

الثاني: إذا وقعت بعد قسم لا لام بعده، فالحكم في همزتها بوجهين نمي، نحو: «حلفت انك كريم» فيجوز كسرها بناء على أنها واقعة موقع الجملة جواباً للقسم و «حلفت» إنشاء للقسم والمقسم به محذوف، و جواب القسم يجب أن يكون جملة و يجوز الفتح بناء على أن تكون الجملة مؤولة بالمصدر و مقسماً به و فعل القسم محذوف و «حلفت» إخبار عن القسم والتقدير «حلفت بكرمك» نظير «حلفت بحياتك».

الثالث: كونها واقعة تلو فاء الجزاء نحو «كتب ربكم على نفسه الرحمة إنه من عمل منكم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و أصلح فإنه غفور رحيم» فيجوز كسرها بناء على جعل ما بعد الفاء جملة باقية على حالها، و يجوز فتحها بناء على تأويل ما بعد الفاء بالمصدر و جعله مبتدأ لخبر محذوف أو خبراً لمبتدأ محذوف والتقدير على الأول «فهو غفور رحيم» و على الثاني «فمغفرته و رحمته حاصلتان» أو

«فالحاصل الغفران والرحمة» لكن الثاني أولى لأنه المعهود في الجملة الجزائية كما في قوله تعالى: «وإن مسه الشر فيؤوس»^١ أي «فهو يؤوس».

الرابع: إذا وقعت «ان» خبراً عن مبتدأ هو قول و خبرها أي خبر «ان» أيضاً يكون قولاً، و يكون فاعل القولين شخصاً واحداً نحو: «خير القول إني أحمد الله» فيجوز الكسر بناء على الإخبار بالجملة نظراً إلى ذات المبتدأ أي مادة القول لا إلى و صفه العنواني أعني المبتدئية فهذا الاعتبار يجوز الكسر، لأن المحكي بالقول يلزم أن يكون جملة كما سبق، وإنما لم يجب الكسر لعدم وجوب هذا الاعتبار و يجوز الفتح نظراً إلى الوصف العنواني أعني المبتدئية فقط والأصل في خبر المبتدأ الأفراد فإن قيل: هذا المثال لا ينطبق على الممثل، لأن المبتدأ ليس فيه القول، لأن المبتدأ لفظة «خير» قلنا في الجواب إن المضاف والمضاف إليه كالكلمة الواحدة خصوصاً في هذا المثال.

الخامس: إذا وقعت في موضع التعليل نحو: «إنا كنا من قبل ندعوه إنه هو البر الرحيم»^٢ فيجوز الفتح بناء على أنها تعليل نحوي أو لغوي نظير «للتأديب» في قولنا «ضربته للتأديب» و لام العلة مقدره والجملة مؤولة بالمفرد المجرور أي «لبره و رحمه» و يجوز الكسر بناء على استئناف بياني جواب عن سؤال مقدر كأنه قيل: لم كنتم تدعونه من قبل فقيل في الجواب إنه هو البر الرحيم أو قيل هل الذي كنتم تدعونه من قبل بر رحيم فقيل في جوابه ذلك. هذا تمام الخمسة المذكورة في الكتاب.

السادس: أن تقع بعد واو مسبوقه بمفرد يمكن العطف عليه نحو: «إن لك لاتجوع فيها و لاتعري و أنك لاتظموا فيها و لاتضحى»^٣ الشاهد في «انك» فيجوز الكسر على أن تكون جملة مستأنفة نحوية و يجوز الفتح على أن تكون معطوفة على «أن لا تجوع» المؤول بالمصدر.

٢. سورة طور (٥٢) آية (٢٨).

١. سورة فصلت (٤١) آية (٤٩).

٣. سورة طه (٢٠) آية (١١٨ و ١١٩).

السابع: أن تقع بعد «حتى» فإن جعل «حتى» ابتدائية فالكسر، وإن جعلت جارة فالفتح، نحو: «مرض زيد حتى انهم لا يرجونه» وإن جعلت عاطفة يجب الكسر على ما هو التحقيق من عدم جواز عطف المفرد على الجملة إلا بشرائط مفقودة هنا، ولأن المعطوف على الأول أول و قد تقدم نظيره فتذكر.

الثامن: أن تقع بعد «أما» المخففة الميم نحو: «أما انك فاضل» فالكسر على أن «أما» استفتاحية فما بعدها صدر الكلام والفتح على أنها مركبة من همزة الاستفهام و «ما» الظرفية و صار المجموع بمعنى «في حق» فـ «أما» خبر مقدم و «أن» مع اسمها و خبرها بتأويل المصدر مبتدأ مؤخر.

التاسع: أن تقع بعد «لا جرم» نحو: «لا جرم أن الله يعلم»^۱ فالفتح على كونها فاعلاً لـ «جرم» بناء على فعليته والكسر على كون «لا جرم» بمنزلة اليمين و «إن» و معموليها بمنزلة جواب القسم.

واعلم أنا ذكرنا جميع أمثلة الأقسام الثلاثة مستوفاة و أطلنا الكلام فيها، وإن كان في بعضها كلام لشدة احتياج المبتدئين إليها، و إلى تعليقاتها و لتشحيذ أذهانهم.

مسألة: بدان که در داخل شدن لام ابتداء بر خبر «إن» اختلافی نیست و حق این لام، این بود که بر اسم «إن» داخل شود چون صدارت دارد لکن موخر شد و بر خبر داخل شد چون که این لام برای تأکید است و «إن» ایضاً برای تأکید است فکرهاوا الجمع بينهما مثل «إني لوزر» و «وزر» خبر است و صفت مشبهة به معنای «معین» و مثل «إن زيدا لأبوه فاضل» و شارح این مثال رازده تا بفهماند که فرقی نیست بین خبر مفرد و خبر جمله.

مسألة: مصنف برای داخل شدن لام بر خبر «إن» دو شرط ذکر کرده.

اول: این که خبر منفی نباشد چون که لام ابتدا برای تأکید اثبات است نه تأکید نفی و به جهت این که لازم می آید جمع بین مثلین در جایی که نفی خبر به «لم» و «لا»

و «لن» و «لما» باشد و در بقیه ادوات نفی طرداً للباب جائز نیست و «للا متشابهان» شاذ است.

دوم: این که خبر ماضی متصرف عاری از «قد» نباشد، چون که این ماضی شباهت به اسم ندارد و لام ابتدا از مختصات اسم است باید داخل شود بر اسم یا فعلی که شبیه به اسم باشد، لذا بر فعل مضارع و ماضی غیر متصرف داخل می شود چون این دو، شبیه اسم می باشند، مثل «إن زیداً لعسی أن یقوم».

مسألة: گاهی لام داخل می شود بر خبری که فعل ماضی متصرف باشد، اگر بر ماضی «قد» داخل شده باشد چون ماضی مقترن به «قد» شبیه مضارع مقترن به «قد» می باشد از حیث دلالت بر زمان حال، كما یأتي عن قریب و فی باب الحال و مضارع شبیه اسم می باشد و مشابه المشابه مشابه، پس فعل ماضی مقترن به «قد» شبیه اسم است لذا لام بر او داخل می شود مثل «إن ذالقد سما علی العدا مستحوذاً».

مسألة: ایضاً دخول لام بر خبر مشروط است به این که خبر بر اسم مقدم نشود زیرا که در صورت تقدیم خبر بر اسم لازم می آید اقتران دو حرف و هو مکروه عندهم.

مسألة: داخل می شود لام ابتدا ایضاً بر سه چیز دیگر غیر از خبر، یکی معمول خبر، لکن به چهار شرط؛ شرط اول: آن که معمول خبر در وسط اسم و خبر واقع شود یعنی معمول خبر بر خبر فقط مقدم باشد، شرط دوم: آن که خبر صالح باشد از برای داخل شدن لام بر او مثل «إن زیداً لطعامک قد أکل» شرط سوم: آن که لام بر خود خبر داخل نشده باشد، شرط چهارم: آن که معمول خبر حال و تمیز و مفعول مطلق و مفعول له نباشد، پس داخل نمی شود لام بر معمول خبر هر گاه مؤخر باشد، چنان که از قید «واسط» در کلام مصنف فهمیده شد و هم چنین داخل نمی شود بر معمول اگر خبر صالح برای لام نباشد، مثل «إن زیداً طعامک أکل» و هم چنین داخل نمی شود بر معمول اگر لام بر خود عامل که خبر است، داخل شده باشد مثل «إن زیداً طعامک

لآكل» و همچنين داخل نمی شود بر معمول خبر اگر معمول مفعول له و یا بقیه مذکورات باشد مثل «إن زیداً تأدیباً یضرب أخاه» و قس علیه بقیه الذکورات.

مسألة: لام داخل بر خود خبر نمی شود اگر داخل بر معمول متوسط شده باشد.

مسألة: الثاني مما تصحبه اللام غیر الخبر ضمیر الفصل نحو: «إن هذا لهُو القصص

الحق»^۱.

و اعلم أن الوجه في جعل هذا المثال قسماً برأسه غیر داخل في قول المصنف:

و بعد ذات الكسر تصحب الخبر لام ابتداء نحو «إني لوزر»

لاسيما بعد تعميم الشارح الخبر كما أشار إليه بتكرار المثال و بيناه نحن هناك

يظهر من نقل الأقوال في ضمير الفصل بعيد هذا.

مسألة: ضمير فصل را به این اسم نامیده اند چون که فاصل و ممیز می شود بین

خبر بودن و تابع بودن، زیرا که اگر در مثل این آیه شریفه ضمیر فصل نیاید در

«القصص» احتمال صفت بودن برای «هذا» می رود چنان که احتمال خبر بودن

می رود و چون ضمیر فصل آورده شود این ضمیر دلیل می شود که «القصص» خبر

است نه صفت و بعضی این ضمیر را «عماد» نامیده اند، لأنه المعتمد في فهم المعنى

كما بينا.

مسألة: خلاف است در ضمير فصل که آیا حرف است یا اسم است و بر فرض

اسم بودنش خلاف است که آیا محل از اعراب دارد یا محل از اعراب ندارد و بر

فرض محل داشتن آیا محلش مثل محل اسم قبل از او می باشد یا محلش مثل محل

اسم بعد از او می باشد. اکثر نحویین می گویند: حرف است به شکل ضمير لذا او را

ضمير می نامند چون به شکل ضمير است.

و بعضی نحویین می گویند: اسم است و لکن محل از اعراب ندارد و بعضی دیگر

می گویند محل دارد و محلش مثل محل اسم قبل بر او می باشد چه آن که اسم قبل بر

او مرفوع باشد، مثل «كان زيد هو القائم» یا آن که منصوب باشد، مثل مثال مذکور در کتاب.

و بعض دیگر می گویند محلش مثل محل اسم بعد از او می باشد، چه آن که محل اسم بعد از او رفع باشد، مثل مثال مذکور در کتاب یا آن که محل اسم بعد از او نصب باشد کالمثال المذكور قبیل هذا أعني «كان زيد هو القائم».

أذا عرفت ذلك، فاعلم أن الشارح لم يدرج المثل المذكور داخلًا في قول الناظم، لأن ضمير الفصل ليس محتمل المبتدئية إلا على بعض الأقوال، و هو القول بكونه اسماً له محل مثل محل الاسم قبله، لكن بشرط أن يكون الاسم قبله، وكذا الاسم بعده مرفوعين و هذا الشرط مفقود في المثال.

مسألة: يشترط فيما كونه مبتدأ في الحال، نحو: «زيد هو القائم» أو في الأصل نحو: (إن هذا لهُو القصص الحق) ^١ و يشترط فيما بعده كونه خبراً في الحال كالمثال الأول أو في الأصل كالمثال الثاني، و يشترط في نفسه أن يكون بصيغة المرفوع، و أن يكون مطابقاً لما قبله إفراداً و تذكيراً و فروعهما.

مسألة: فائدة ضمير الفصل ثلاثة أشياء:

الأول: لفظي، و هو الإعلام من أول الأمر، بأن ما بعده خبر لا تابع، و قد تقدم بيان هذه الفائدة، و ليس المراد من التابع الصفة فقط كما توهم، لأنه قد يجيء فيما لا يحتمل الصفية، نحو: (كنت أنت الرقيب) ^٢ لأن الضمائر لا توصف.

والثاني: معنوي و هو التأكيد و لذا لا يجامع التأكيد فلا يقال «زيد نفسه هو الفاضل».

والثالث: و هو أيضاً معنوي أفادة الحصر قال الزمخشري في (أولئك هم المفلحون) ^٣ فائدة ضمير الفصل الدلالة على أن الوارد بعده خبر صفة و تأكيد و

١- سورة آل عمران (٣) آیه (٦٢). ٢- سورة ماطده (٥) آیه (١١٧).

٣- سورة بقره (٢) آیه (٥).

إيجاب أن فائدة المسند ثابتة للمسند إليه دون غيره.

مسألة: الثالث مما تصحبه اللام غير الخبر الاسم الذي حل قبله الخبر نحو: «إن علينا للهدى»^۱ أو حل قبله معمول الخبر، نحو: «إن فيك لزيداً راغب».

مسألة: لام ابتداء بر غیر ما ذکر داخل نمی شود و شنیده شده از عرب داخل شدن لام در چند موضع غیر از ما ذکر که تأویل برده شده آن چند موضع بر زائده بودن لام، اول: در خبر مبتدا مثل:

أم الحلیس لعجوز شهربة
ترضی من اللحم بعظم الرقبة^۲

دوم: در خبر «لکن» مثل:

یلومونی فی حب لیلی عواذلی ولکننی من حبها لعمید^۳

مسألة: بعضی در بیت اول تأویل دیگری گفته اند و آن این است که در اصل «لهی عجوز» بوده پس لام بر مبتدا داخل شده نه بر خبر، پس از آن مبتدا حذف شده و لام منتقل به خبر شده.

و در بیت دوم گفته اند که این بیت قائلش معلوم نیست و نظیرش در کلام عرب موثوق به، دیده نشده و فرد اول بیت از جعلیات بعض نحویین است. و إذا كان كذلك فلا يصير دليلاً على إثبات شيء من القواعد النحوية، لأن ما يحتاج به في إثبات القواعد الجاهلين والمخضرميين أو المتقدمين على قول، و قد تقدم في نون الوقاية في قوله «مني» و «عني» ما يفيدك ما هنا فراجع.

و بعضی گفته که «لکننی» در اصل «لکن اینی» بوده همزه برای تخفیف حذف شد و اجتماع أربع نونات شد یک نون حذف شد و پس از آن ادغام شد، پس لام در خبر «لکن» داخل نشده بلکه بر خبر «إن» داخل شده و بعضی گفته اند سلمنا که این بیت

۱. سوره لیل (۹۲) آیه (۱۲).

۲. بیت از رؤبه است و در ص ۱۷۰ ملحقات دیوانش آمده است. شرح الاشمونی، ج ۱ ص ۳۰۶.

۳. مغنی اللیب، ج ۱ ص ۴۵۲، بیروت. شاهد در «لعمید» است که لام ابتدا بر خبر «لکن» داخل شده است. البته این قول به کوفین منسوب است.

از کلام فصحاء و عرب موثوق به، باشد و لام هم لام ابتدا باشد و بر خبر «لکن» داخل شده اما مسلم نیست که مما یقاس علیه باشد، بلکه احتمال می‌رود که ضرورت باشد و یک بیت مبنی علیه قواعد نمی‌شود.

مسألة: قبلاً بیان شد که لام بر خبر منفی و هم چنین بر خبری که فعل ماضی متصرف عاری از «قد» باشد داخل نمی‌شود و اگر فعل ماضی مدخول «قد» باشد لام بر او داخل می‌شود.

مسألة: شاهد در «لمما أحقر» است و وجه احسن بودن تقدم «إن» است در فرد اول بیت.

مسألة: وصل شدن «ما» زائده که او را کافه و مهینه می‌نامند، چون مهیا می‌کند این حروف را برای داخل شدن بر فعل و مبطل عمل این حروف می‌شود مگر «لیت» که این «ما» کافه نمی‌تواند «لیت» را کف از عمل کند. و لکن بقیه را کف از عمل می‌کند به جهت زائل شدن اختصاص این حروف به اسما، مثل «إنما الله إله واحد»^۱ که عمل آن به سبب «ما» کافه باطل شده لذا «الله» را نصب نداده و مثل «قل إنما یوحی الی انما إلهکم إله واحد»^۲ و مثل «کأنما یساقون الی الموت»^۳ که «ما» کافه مهیا کرده «إن» و «کأن» را برای داخل شدن بر فعل و اختصاص به اسم را زائل کرده.

مسألة: گاهی عمل این حروف به این که «ما» زائده به آنها وصل شده باقی می‌ماند و این باقی ماندن عمل، در جمیع این حروف است نه در «لیت» تنها و اخفش حکایت کرده از عرب «إنما زیداً قائم» را به نصب «زیداً» و بر این مثال بقیه حروف را قیاس کن! مثل «لعلماً زیداً قائم» و نحو آن، ناظم چنین گفته است. چون که این سراج را متابعت کرده است.

مسألة: حاصل مطلب چنین شد که غالب در این حروف در صورت اتصال «ما»

۲. سوره کهف (۱۸) آیه (۱۱۰).

۱. سوره نساء (۴) آیه (۱۷۱).

۳. سوره انفال (۸) آیه (۶).

کافه بطلان عمل است و باقی ماندن قلیل است. این بود حکم این حروف غیر از «لیت».

مسألة: اما «لیت» پس جائز است در او افعال، یعنی ابطال و جائز است در او افعال، یعنی هر دو مساوی است، مصنف در شرح تسهیل گفته است که این جائز الوجیهین بودن، اجماعی است و بعضی گفته‌اند: افعال اغلب است و بعضی گفته‌اند: افعال واجب است و افعال جائز نیست، چون که اختصاص «لیت» به اسماء به سبب «ما» کافه زائل نمی‌شود.

مسألة: به هر دو وجه یعنی افعال و افعال روایت شده لفظ «الحمام» در قول شاعر:

«قالت ألا لیتما هذا الحمام لنا».

فانه یروی بالنصب علی الإعمال، و بالرفع علی الإهمال، والرفع أقیس و علی کلا الروایتین «الحمام» بدل من اسم الإشارة أو عطف بیان أو نعت، و هكذا الحکم فی کل معرف بـ «ال» بعد اسم الإشارة، و إذا کان المعرف خبراً، لابد من ضمیر الفصل كما تقدم.

مسألة: بدان که عطف بر اسم «إن» به نصب معطوف جائز است مطلقاً، چه قبل از استکمال خبر، مثل «إن زیداً و عمراً قائمان» و چه بعد از استکمال خبر، مثل «إن زیداً قائم و عمراً» و هم چنین عطف بر اسم «إن» برفع جائز است لکن نه مطلقاً، بلکه فقط بعد از استکمال خبر، مثل «إن زیداً قائم و عمرو» بالعطف علی محل اسم «إن» إن لم نشترط فی العطف علی المحل وجود المحرز أي الطالب، لذلك الإعراب الملحوظ فی المعطوف علیه، و إلا فلا يجوز العطف علی محل اسم «إن»، لأن المحرز لرفع «زید» و هو الابتدائیة قد نسخ بدخول «إن»، و قیل بالعطف علی محل «إن» مع اسمها بناء علی اشتراط المحرز إذ المنسوخ محرز الاسم لا محرزها مع الاسم، إذ الاسم حیثئذ مع «إن»، منزلة «رجیل» فی کونه دالاً علی معنی یستفاد من «إن»، و هو

المؤكدية بفتح الكاف كما أن «رجيل» دال على معنى يستفاد من ياء التصغير و هو التحقير أو التعظيم على اختلاف الموارد.

فحينئذ مجموع الداخلة والمدخول مبتدأ مرفوع المحل لا المدخول وحده حتى يلزم زوال محرزه بدخول الناسخ وقيل هو أي المعطوف بالرفع مبتدأ حذف خبره لدلالة خبر «إن» عليه،

قال الرضي: اعلم أنه تختلف عبارتهم في ذلك، يقول بعضهم، كما قال المصنف: يعطف على اسم «إن» المكسورة بالرفع وبعضهم يقول: على موضع «إن» مع اسمها كما قال الجزولي وكأن الأول نظر إلى أن الاسم هو الذي كان مرفوعاً قبل دخول «إن» ودخولها عليه كلا دخول، فبقي على كونه مرفوعاً، لكن محلاً لاشتغال لفظه بالنصب، ولاشك أن المرفوع فيه هو زيد وحده لا الاسم مع الحرف الداخلة عليه فكذا ينبغي أن يكون الأمر مع «إن» ومن قال على موضعها مع اسمها نظر إلى أن اسمها لو كان وحده مرفوع المحل، لكان وحده مبتدأ والمبتدأ مجرد عن العوامل عندهم و اسمها ليس بمجرد. والجواب أنه باعتبار الرفع مجرد، لأن «إن» كالعدم باعتباره وإنما يعتنى بها إذا اعتبر النصب ويشكل عليه بأن «إن» مع اسمها لو كانت مرفوعة المحل لكانت مع اسمها مبتدأ، والمبتدأ هو الاسم المجرد على ما ذكرنا، و هي مع اسمها ليست اسماً مجرداً فالأولى أن يقال العطف بالرفع على اسمها وحده^۱ انتهى.

مسألة: جائز نیست عطف به رفع قبل از استكمال خبر، زیرا که لازم می آید عطف قبل از کامل شدن معطوف علیه اگر عطف جمله بر جمله باشد، و لازم می آید تقدم معطوف بر معطوف علیه، اگر عطف مفرد بر مفرد باشد، زیرا که در این صورت معطوف علیه ضمیر مستتر در خبر است نه اسم آن؛ چون که اگر معطوف علیه اسم باشد عطف جمله بر جمله می شود نه عطف مفرد بر مفرد والا لازم می آید عدم

مطابقت خبر مشتق، متحمل لضمیر المبتدأ أو توارد عاملین علی معمول واحد و هما ممنوعان مثلاً در «إن زیداً و عمرو قائم» اگر عطف «عمرو» بر ضمیر مستتر در «قائم» باشد لازم می آید تقدم معطوف بر معطوف علیه، مع ضعف العطف علی الضمیر المرفوع المتصل بدون التأكيد أو فاصل ما، و اگر عطف بر محل اسم «إن» باشد و خبر «قائم» به صیغه مفرد باشد لازم می آید عدم مطابقت و اگر «قائمان» به صیغه تثنیه باشد لازم می آید توارد عاملین مختلفین، اللهم إلا أن يقال فی صورة أفراد الخبر بما قاله البیانیون فی قول الشاعر: «وإني و قیاری بها لغریب» من تقدیر خبر لاسم «إن» أي «إني غریب و قیاری أيضاً لغریب» لكن فیہ محذور أشد و هو دخول اللام فی خبر المبتدأ، لا فی خبر «إن» مع أن الحذف من الثاني أولى و إن لم یقله البیانیون.

مسألة: کسانی عطف به رفع را قبل از استکمال خبر، مطلقاً جائز دانسته است. چه آن که اعراب اسم «إن» ظاهر، و چه آن که مخفی باشد به دلیل قول خداوند «إن الله و ملائکته یصلون»^۱ برفع «ملائکته» و قول خداوند «إن الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئون»^۲ به رفع و لكن مانعین آیه اول را تأویل برده اند به حذف خبر «إن» و جعل «یصلون» خبر «الملائکة» و آیه دوم را تأویل برده اند به حذف خبر «الصابئون» فلیسا مما نحن فیہ و هاهنا کلام لایسهه المقام فمن أراد مزید الاطلاع فعلیه بمراجعة المطولات.

مسألة: فراء عطف به رفع را قبل از استکمال خبر جائز دانسته، لكن نه مطلقاً، بلکه به شرط خفاء اعراب اسم «إن» چه آن که خفاء اعراب به سبب بناء باشد مثل آیه دوم یا آن که به سبب دیگر علی قول مثل «إن موسی و زید ذاهبان» و مثل «إن غلامی و عمرو قائمان».

مسألة: پس از همه این اختلافات بدان که اصل در عطف قبل از استکمال و بعد از آن نصب معطوف است مثل:

۲. سوره مائده (۵) آیه (۶۹).

۱. سوره احزاب (۳۳) آیه (۵۶).

إن الربيع الجود والخريفاً يدا أبي العباس والصيوا

كه «الخريف» قبل از استكمال و «الصيوف» بعد از استكمال عطف شده بر اسم «إن» كه «الربيع» است به نصب.

مسألة: يحتمل أن يكون لفظ «الربيع» بدون لام التعريف و إن كان في النسخ المتداولة من الكتاب مع اللام فتدبر.

مسألة: ملحق شده است به «إن» مكسوره در احكام مذكوره قبل الاستكمال و بعده «لكن» اجماعاً و «أن» مفتوحه بناهر قول صحيح و وجه اختصاص الإلحاق بهما أنهما لا يغيران الجملة من الخبرية إلى الإنشائية ك «إن» المسكورة لكن يشترط في إلحاق «أن» المفتوحة تقدم علم عليها كقوله:

وإلا فاعلموا أنا و أنتم بغاة ما بقينا في شقاق^١

هذا مثال للعطف قبل استكمال، و يمكن جعله مثلاً لبعده أيضاً على توجيه و نحو: «ما زيد قائماً لكن عمراً منطلق و بكر» برفع «بكر» أو نصبه.

مسألة: إنما اشترط في إلحاق «أن» المفتوحة ب «إن» المكسورة تقدم العلم، لأنها بسبب تقدم العلم تصير في حكم المكسورة، من حيث كون الجملة بعدها غير مؤولة بالمفرد لاحتياج العلم إلى مفعولين، و تأويلها بعد المفتوحة للحفظ على القوانين الكلية و إلا فالجملة بعدها حينئذ باقية على ما كانت عليه من كونه مشتملاً على المحكوم عليه و به، والدليل على ذلك وجوب كسرها إذا دخلت في خبرها اللام إذا وقعت بعد العلم نحو «والله يعلم إنك لرسوله»^٢ و قد تقدم و أما إذا لم يتقدم عليها العلم فلا يجوز الإلحاق لعدم بقاء الجملة بعدها على ما كانت عليه، فالعطف على اسمها حينئذ كالعطف على بعض حروف الكلمة و ذلك غير جائز.

١. بيت از بُشرین ابی حازم است و در ص ١٦٥ دیوانش آمده است، شاهد در «أنا و انتم بغاة» است كه عطف شده به محل اسم إن. البته بناهر فرض حذف خبر. این قول منسوب به سیویه است. شرح الكافية، ج ٤ ص ٣٦٧.
٢. سورة منافقون (٦٣) آیه (١).

مسألة: مثل تقدم علم است، تقدم معنای علم مثل قول خداوند: ﴿وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾^١ كه به معنای علم است و معنای «أَذَانٌ مِنَ اللَّهِ»، «إِعْلَامٌ مِنَ اللَّهِ» است و این آیه مثال است برای عطف بعد الاستكمال.

مسألة: ملحق نشده است به «إِنْ» مكسوره «لَيْتَ» و «لَعَلَّ» و «كَأَنَّ» چون كه این سه، معنای جمله را از خبریه بدل به انشاء می کنند. فیلزم حینثذ من العطف علی اسمها بالرفع عطف الإخبار علی الإنشاء، و ذلك غیر جائز عند المحققین فلا يعطف علی اسمها إلا بالنصب و لا يجوز العطف بالرفع لاقبل الخبر و لا بعده و أجازة الفراء بعده أي بعد الخبر لأنه لا يرى مانعاً في العطف المذكور.

مسألة: بدان كه «إِنْ» مكسوره مخفف می شود و پس از آن عملش قلیل می شود و غالباً ملغی از عمل می شود به جهت این كه اختصاصش به اسماء زائل می شود. فتدخل علی الجملتين فإن دخلت علی الفعلية و جب إهمالها نحو: ﴿إِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً﴾^٢ و إن دخلت علی الاسمية جاز الوجهان أي الإعمال و الإهمال و قرئ بهما قوله تعالى: ﴿وإن كلاً لما ليوفيهم﴾^٣.

مسألة: إذا أهملت «إِنْ» المكسورة المخففة يجب دخول اللام علی خبرها، و اختلف في هذه اللام هل هي لام الابتداء جاءت للفرق بين «إِنْ» النافية، و «إِنْ» المخففة أم هي لام أخرى اجتلبت للفرق، و كلام الشارح ظاهر بل صريح في الأول. مسألة: إذا لم تهمل لم تلزم اللام لحصول الفرق بالعمل، لأن «إِنْ» النافية لاتعمل النصب في الاسم.

مسألة: وربما استغني عن اللام إذا أهملت إن ظهر ما أراده الناطق من كونها مخففة من المثقلة، حال كون المتكلم معتمداً علی هذا الظهور، نحو: ﴿وإن مالك كانت كرام

٢. سورة بقره (٢) آیه (١٤٣).

١. سورة توبه (٩) آیه (٣).

٣. سورة هود (١١) آیه (١١١).

المعادن» فاستغنى الشاعر عن اللام الفارقة اعتماداً منه على سياق الكلام وثقة منه بأنه يفهم من الكلام إثبات كون «مالك كرام المعادن» لانفيه، لأن المقصود من الكلام بقرينة المقام، هو المدح والنفي يدل على الذم إذ المعنى على النفي «ليست مالك كرام المعادن» فيدل الكلام على أن قبيلة «مالك» دنيئة الأصل فالقرينة هاهنا موجودة على كونها مخففة، فلا تلزم اللام فلذا لم يأت الشاعر باللام لأمن الالتباس بالنافية والقرينة معنوية.

مسألة: والفعل إن لم يك ناسخاً فلم تجده غالباً بـ «إن» المخففة المكسورة الهمزة موصلاً، والوجه في ذلك يظهر مما يذكر في اتصال الناسخ الماضي في المسألة الآتية ولكن حينئذ دخلت اللام على معمول الفعل.

مسألة: إذا كان الفعل ناسخاً فيوصل بها، قال في شرح التسهيل: والغالب كونه بلفظ الماضي لدلالته بصيغته على الوجود والحصول وبعنوانه أي الناسخية على ما تقتضيه «إن» المسكورة، وهو إعمالها في الجملة فيجبر بهما ما فات منها من الصيغة والإعمال نحو: «وإن كانت لكيرة»^١ وقل وصلها بالمضارع لفقدان الدلالة الأولى نحو: «وإن يكاد الذين كفروا»^٢ وكذا قل وصلها بغير الناسخ. نحو: «شلت يمينك إن قتلت لمسلماً» لفقدان الدلالة الثانية وكذا إن كان مضارعاً غير ناسخ نحو: «إن تزينك لنفسك وإن تشينك لهيه» لفقدانها معاً.

مسألة: وإن تخفف «أن» المفتوحة فاسمها ضمير الشأن والجملة بعدها خبرها ولا يبطل عملها، لأنها أشبه بالفعل من المكسورة إذ المكسورة تشبه فعلاً واحداً، وهو الأمر نحو «جد» والمفتوحة تشبه فعلين وهما الماضي نحو: «مد» والأمر نحو: «عض» قاله المصنف في شرح الكافية: قال الجامي: وحذف ضمير الشأن من اللفظ بإضماره لانسياً منسياً حال كونه منصوباً ضعيف، أي جائز مع ضعف بخلاف ما إذا كان مرفوعاً، فإنه لا يجوز أصلاً لكونه عمدة أما جوازه فلكونه على صورة الفضلات وأما

٢. سورة قلم (٦٨) آية (٥١).

١. سورة بقره (٢) آية (١٤٣).

ضعفه فلأنه حذف ضمير مراد بلا دليل عليه، لأن الخبر كلام مستقل إلا مع «أن» المفتوحة إذا خفت فإنه أي حذفه بنية الإضمار لازم وذلك لأنه قد خفف «إن» و «أن» لثقلهما بالتشديد الواقع فيهما و بعد تخفيفهما وجدوا «إن» المكسورة المخففة عاملة في الملفوظ كما قال الله تعالى ﴿وإن كلاً لما ليوفينهم﴾^١ و لم يجدوا «أن» المفتوحة عاملة في الملفوظ مع أن «أن» المفتوحة أقوى شياً بالفعل من المكسورة فهي أجدر بالعمل فإذا لم يجدوها عاملة في الملفوظ قدروا عملها في ضمير الشأن لثلا يزيد المكسورة عليها عملاً مع أنها أجدر به، و لم يجوزوا إظهار ذلك الضمير لثلا يفوت التخفيف المطلوب ما هنا كما يدل عليه حذف النون، و حكموا بلزوم حذف ضمير الشأن مع «أن» المفتوحة إذا خفت انتهى باختصار غير محل.

مسألة: إذا كان اسمها ضمير شأن مستكن أي محذوف يجب أن يجعل خبرها جملة كقوله «أن هالك كل من يحفى وبتنعل» و قد يظهر أي لا يحذف اسمها فلا يجب حينئذ أن يكون الخبر جملة نحو: «بأنك ربيع و غيث مربع».

مسألة: إن يكن جملة الخبر فعلاً و لم يكن ذلك الفعل دعاء، و لم يكن تصرفه ممتنعاً أي يكون متصرفاً لا جامداً فالأحسن الفصل بين «أن» والفعل بما سيذكر لثلا يلتبس بـ «أن» المصدرية الناصبة للمضارع، وليكون الفاصل عوضاً من النون المحذوفة والفصل بأربعة أشياء:

الأول: «قد» نحو: ﴿و نعلم أن قد صدقتنا﴾^٢ والوجه في كون «قد» فاصلاً أنها تقرب الماضي من الحال فيعلم أن «أن» الداخلة على الفعل، ليست مصدرية، لأنها للاستقبال و «قد» للحال فلا يجتمعان.

الثاني: حرف النفي والمراد به «لا» و «لن» و «لم» نحو: ﴿أفلا يرون ألا يرجع إليهم قولا﴾^٣ و نحو: ﴿أيحسب أن لن يقدر عليه أحد﴾^٤ و نحو: ﴿أيحسب أن لم يره

٢. سورة مائدة (٥) آية (١١٣).

٤. سورة بلد (٩٠) آية (٥).

١. سورة هود (١١) آية (١١١).

٣. سورة طه (٢٠) آية (٨٩).

أحد^١ والوجه فيها أن «أن» المصدرية لا يفصل بينها وبين الفعل المضارع شيء لضعفها كذا قالوا ولكن فيه نظر. قال في حاشية شرح التصريح إن قيل «لا» النافية لامتياز بين المصدرية والمخففة لوقوعها بعد المصدرية فالجواب أن «لا» الداخلة بعد المخففة نافية لاغير بخلاف الواقعة بعد المصدرية فإنها زائدة، نحو: «لثلا يعلم أهل الكتاب»^٢ انتهى. والأولى في الجواب أن يقال: إن الأكثر في الواقعة بعد المصدرية الزيادة كما يظهر ذلك من مراجعة بحث «لا» في المغني.

والثالث: حرف التنفيس وهو السين، نحو: «علم أن سيكون»^٣ و «سوف» كقول الشاعر:

واعلم فعلم المرء ينفعه أن سوف يأتي كل ما قدراً^٤

والوجه فيه كسابقه أو عدم جواز الجمع بين أداتي الاستقبال فيعلم من ذلك أن «أن» الداخلة على الفعل ليست «أن» المصدرية بل هي مخففة من المثقلة.

الرابع: «لو» نحو: «أن لو كانوا يعلمون الغيب»^٥ و قليل ذكر «لو» في كتب النحو في الفواصل أما في لغة العرب فاستعمالها للفصل كثير مثل الفواصل، والوجه في ذلك أن «أن» المصدرية لاتقع بعدها الجملة الشرطية.

مسألة: إن كان الفعل دعاء أو غير متصرف لم يحتج إلى الفصل، لأنهما شبيهان بالاسم، والاسم لا يحتاج إلى فاصل، لأن «أن» المصدرية لاتدخل على الاسم، ولا على ما كان شبيهاً به، نحو: «والخامسة أن غضب الله عليها»^٦ هذا دعاء للشر ونحو: «أن عسى أن يكون» و «أن ليس للإنسان إلا ما سعى»^٧ مثالان للجامد وكذا لم يحتج إلى الفصل إذا كانت الجملة اسمية، نحو: «و آخر دعواهم أن الحمد لله رب العالمين»^٨

١. همان، آية (٧).
٢. سورة حديد (٥٧) آية (٢٩).
٣. سورة مزمل (٧٣) آية (٢٠).
٤. شرح أشموني، ج ١ ص ٣٢٢، چاپ بيروت. شاهد در «أن سوف يأتي» است كه جمله فعلیه و خبر «أن» مخففة قرار گرفته است.
٥. سورة سبأ (٣٤) آية (١٤).
٦. سورة نور (٢٤) آية (٩).
٧. سورة نجم (٥٣) آية (٣٩).
٨. سورة يونس (١٠) آية (١٠).

مسألة: و قد يأتي الخبر فعلاً متصرفاً بلا فصل، كما أشار إليه بقوله «فالأحسن الفصل»، و لم يقل «فالواجب الفصل» نحو: «علموا أن يؤملون فجادوا»، ولكن في افتقارها إلى الفاصل في أمثال هذا تأمل إذ بقاء النون في «يؤملون» يدل على ما يدل عليه الفاصل، فإتيانه يشبه تحصيل الحاصل فتأمل.

مسألة: و خفف «كان» أيضاً فتوي أي قدر منصوبها أي اسمها و انما قال «قدر»، لأن الحرف لا يمكن أن ينوي فيه شيء و هذا هو الوجه في كل ما يفسر النية بالتقدير.
مسألة: ولا يبطل عمل «كان» إذا خففت إما لما ذكر في «أن» المفتوحة المخففة من كونها أشبه بالفعل أو استصحاباً للأصل كما قيل.

مسألة: و تخالف «كان» المخففة «أن» المفتوحة المخففة في شيئين:

الأول: أن خبر «كان» يجيء جملة كقوله تعالى (كان لم تغن بالأمس) و يجيء مفرداً ولو كان اسمها مقدرًا كالبيت الآتي و هو قوله: «كان ظبية» على رواية الرفع.
الثاني: أنه لا يجب حذف اسم «كان» المخففة بل يجوز إظهاره، ولكن لا يذهب عليك أنه لم يعلم في «أن» المفتوحة المخففة ما يوجب هذا الفرق فلا تغفل. اللهم إلا أن يقال مراده من الإظهار هنا الإتيان بالاسم الظاهر، ولا مراد منه ثمة الإتيان به ضميراً مذكوراً لا محذوفاً، كما أشرنا إليه ثمة أو يقال بأن المراد من الجواز هنا ما لا ضرورة فيه، ولا قبح والمراد منه ثمة ما فيه ضرورة أو قبح وكيف كان فاسم «كان» المخففة ثابتاً أيضاً، روي في قول الشاعر «كان ظبية تعطو إلى وارق السلم» في رواية من نصب «ظبية» بناء على كونها اسماً، و كون «تعطو» هو الخبر أو الخبر محذوف على ما قيل، و روي أيضاً برفع «ظبية» بناء على أنه خبر «كان» المخففة و هو أي «ظبية» مفرد و اسم «كان» ضمير مستتر أي محذوف.

مسألة: في قول الشارح تبعاً لابن هشام «تتمة لاتخفف لعل» تأمل بل منع لاسيما

مع ما حكاه بعض المحققين من معاصرنا في إيضاح العوامل من اللغات الكثيرة البالغة إلى إحدى عشرة لغة فتأمل.

مسألة: أما «الكن» فإن خففت لم تعمل شيئاً، لأنها مع التخفيف ليست من الحروف المشبهة بالفعل، بل هي حرف عطف، إلا أن يقال: إن المخففة غير ما وضعت مخففة من الأول أو لزوال اختصاصها بالأسماء و أجاز يونس و الأخصش إعمالها قياساً و نقل عن يونس أنه حكاه أي الإعمال عن العرب.



مركز تحقيقات ودراسات في اللغة والأدب العربي

«لا» التي لنفي الجنس

مسألة: بدان كه عنوان هر چیزی به منزله تعريف آن چیزی می باشد، پس بنا بر این «التي لنفي الجنس» به منزله تعريف این «لا» است. و حال این كه این عنوان مانع اغیار نیست. كما يوضحه الشارح و يقول «والأولى التعبير بـ«لا» المحمولة على «إن» كما قال المصنف في نكته على مقدمة ابن الحاجب، لأن «لا» المشبهة بـ«ليس» قد تكون نافية للجنس، و يفرق بين إرادة الجنس و غيره بالقرائن المعنوية أو اللفظية ففي نحو: «لا رجل في الدار بل رجالان» برفع «رجل» تكون «لا» مشبهة بـ«ليس» لا نافية للجنس بقرينة «بل رجالان» إذ لو كانت في المثال نافية للجنس للزم من إثبات رجالان في الدار التناقض إذ نفي الجنس على سبيل الاستغراق يستلزم نفي الأفراد جميعاً فإثبات فردين منها مناقض له إذ الموجبة الجزئية تقيض للسالبة الكلية بخلاف ما لو لم يذكر «بل رجالان» فإنه يفيد نفي جنس الرجل، و بصير المعنى «ليس جنس الرجل في الدار» و كذا إذا قيل «لا رجل في الدار بل امرأة» برفع «رجل» فإن «بل امرأة» قرينة على كونها نافية للجنس، لأن «بل» إذا وقعت بعد نفي كانت لتقرير ما قبلها على حالته فدخولها على «امرأة» مقتض لتقرير نفي جنس الرجل على حاله بخلاف ما، لو قيل «بل رجالان»، فإنها تدل على أن المقصود بالنفي نفي الوحدة، لانفي الجنس هذا كله فيما رفع مدخول «لا» و أما إذا بني أو نصب فيعلم من البناء والنصب أنها لنفي الجنس فلا يحتاج إلى قرينة دالة على أنها لنفي الجنس و هذا هو المراد من قول الزمخشري

في قوله تعالى «لا ريب فيه»^١ إن قراءة الفتح أي فتح مدخول «لا» يوجب استغراق النفي و قراءة الرفع بجوزة فيحتاج إلى القرينة.

مسألة: بعضى ابن «لا» را «لا»ى تبرئه مى نامند، لأنها لنفي الجنس فكأنها تدل على البراءة من ذلك الجنس.

مسألة: إنما أعملت في الاسم، لأنها لما قصد بها نفي الجنس على سبيل التنصيص والاستغراق اختصت بالاسم، لأن الاستغراق معناه العموم، والعموم لا يوجد إلا في الاسم، ولذلك بعينه يستلزم وجود «من» في اسمه لفظاً أو تقديرأ و هذا نظير قولهم في وجه اختصاص الإضافة بالاسم إن وجه اختصاصها به اختصاص لوازمها من التعريف والتخصيص به إذ لوازم الإضافة المعنوية التعريف والتخصيص، وهما من خواص الاسم، ومن لوازم الإضافة اللفظية التخفيف، إما بحذف التنوين أو ما يقوم مقامه كنونى التثنية والجمع والفعل لا يدخله التنوين ولا بشئى ولا يجمع كما بينا سابقاً و قلنا إن نحو: «يضربان» و «يضربون» تثنية و جمع للفاعل لا للفعل.

مسألة: و لم تعمل جرأ لثلا يتوهم أنه أي الجرب «من» المقدره لظهورها في قوله «ألا لمن سبيل إلى هند» و لا رفعا، لثلا يتوهم أنه بالابتداء و هي ملغاة عن العمل فتعين أن تعمل النصب و لذا قال عمل «إن» و هو نصب الاسم لفظاً أو محلاً أو تقديرأ و رفع الخبر كذلك حملاً لها عليها.

و قوله: «اجعل لـ «لا» في النكرة» إما من باب حمل النظير على النظير وإما من باب حمل النقيض على النقيض و هو واضح.

مسألة: وجه أعمالها في النكرة فقط ما ذكر في وجه أعمالها، لأن العموم في الجنس لا يوجب في المعرفة إذ الجنسية والتعريف متنافيان و لذلك قالوا: إن علم الجنس والمعرف بلام الجنس في معنى النكرة، لأنهما ملازمان للإبهام.

مسألة: شرط است در عمل كردن «لا» اين كه حرف جر بر او داخل نشود، زیرا كه

اگر حرف جر بر او داخل شود، واجب است که مدخول «لا» مجرور شود به سبب حرف جر، به جهت اقوی بودن حرف جراز «لا» مثل «جئت بلا زاد» و «غضب زید من لاشيء» و در این «لا» که مدخول حرف جراست چند قول است، یکی از آنها این است که «لا» اسم است به معنای «غیر» و اضافه شده به ما بعد خودش به دلیل دخول حرف جر بر او و یکی دیگر از آن اقوال این است که «لا» حرف است و زائده اگر چه مفید معنا می باشد که نفی است چنان که «کان» زائده می شود اگر چه مفید معنا باشد که تعیین زمان است کما سبق فی بابه.

مسألة: شرط است ایضاً در عمل کردن «لا» این که متصل باشد به اسم نکره چه این که «لا» مفرده باشد، مثل «لا رجل فی الدار» یا آن که مکرر باشد چنان که بیاید مثل «لا حول و لا قوة إلا بالله»^۱ پس عمل نمی کند در معرفه مطلقاً و لذلك رفع ما بعدها فی قوله تعالى «لا الشمس یبغی لها أن تدرك القمر ولا الیل سابق النهار»^۲. و قد تقدم وجهه.

و هم چنین عمل نمی کند در نکره منفصله، لضعفها و لو کان الانفصال بخبرها أو بمعمول الخبر، و ذلك لكونها محمولة علی «إن» فی العمل فبالفصل انحطت درجتها عنها فی أمور منها عدم الأعمال مع الانفصال، و لذلك رفع ما بعدها فی قوله تعالى: «لا فیها غول و لا هم عنها ینزفون»^۳.

مسألة: اسم «لا» منصوب می شود، اگر اضافه شود به نکره مثل «لا صاحب بر ممقوت» زیرا که اگر اضافه شود به معرفه کسب تعریف می کند. و «لا» در معرفه نمی تواند عمل کند و هم چنین اسم «لا» منصوب می شود اگر شبه مضاف باشد، و هو الذي ما بعده من تمامه سواء كان ما بعده مرفوعاً نحو: «لا قبیحاً فعله محبوب» أو منصوباً، نحو: «لا طالماً جبلاً حاضر» و فیه کلام یأتی فی باب المنادی أو مجروراً، نحو: «لا أفضل من زید موجود».

۱. سوره كهف (۱۸) آیه (۳۹) البته كلمه (لا حول) جزء آیه نیست.

۲. سوره یس (۳۶) آیه (۴۰).
۳. سوره صافات (۳۷) آیه (۴۷).

مسألة: بعد از اسم منصوب خبر را ذکر کن حال کونی که رفع دهنده هستی خبر را به «لا» چنان که گذشت مثال رفع خبر در مثال مضاف و شبه مضاف.

مسألة: إنما قيد الشارح رفع الخبر بها، بكون الاسم منصوباً كما يظهر من لفظ «ذاك» في النظم، لأن في رفع الخبر إذا لم يكن بعد الاسم المنصوب خلافاً فقال بعضهم في «لا رجل قائم» إن ارتفاع الخبر بما كان مرفوعاً بها، و أما في نحو: «لصاحب بر ممقوت» فادعي الإجماع على أن ارتفاع الخبر بها لا بما كان مرفوعاً به قبل دخولها.

مسألة: اختلف في علة بناء اسم «لا» فقيل لتضمنه معنى «من» الاستغراقية الجنسية، كما اختاره الشارح وسيأتي فيه كلام في باب حروف الجر، وقيل لتركيبه مع «لا» تركيب «خمسة عشر» و يؤيده أنهم إذا فصلوا اسمها عنها أعربوه و رده بعضهم بأن تركيب الاسم مع الحرف قليل و نحو: «لا حول و لا قوة إلا بالله»^۱ مثال للبناء على الفتح و نحو: «لازيدين عندك» مثال لما بنى على ما يقوم مقام الفتح.

مسألة: بدان که در مثل «لا زیدین» دو اشکال است:

اول: این که مدخول «لا» باید نکره باشد نه معرفه و حال آن که «زیدین» تشبیه و جمع معرفه است.

دوم: این که تشبیه و جمع از مختصات اسماء است، چرا با علت بناء معارضه نکرده و جواب هر دو اشکال اگر چه در طی مسائل سابقه بیان شده لکن مکرراً در این جا بیان می شود، لأنه لا یخلو من دقة و فائدة.

اما جواب از اشکال اول این است که، العلم لایثنی و لا یجمع إلا بعد التنکیر و بعد أن ثنی أو جمع إن أريد تعريفه أدخل علیهما لام التعریف عوضاً عن التعریف الزائل، و إلا فلا و فی المثالین فیما نحن فیہ لم یدخل علیهما «ال» فهما نکرتان و أما «یا زیدان» و «یا زیدون» فحرف النداء أداة التعریف فهما معرفتان فلا تغفل.

و اما جواب از اشکال دوم این است که مختصات اسم با علت بنا در صورتی معارضه می کند که وارد بر علت بنا شود، چون للوارد قوة و تسلط علی المورد، نحو: «اللذان» و «اللثان» و «ذان» «تان» علی القول بإعرابها ولم يعرب «اللذين»، لأنه لم يجر علی طريقة الجمع، كما سبق في الموصولات ولما كان ما هو من المختصات موجوداً في الاسم قبل عروض ما يقتضي بناءه ثم طراً عليه ما يقتضي البناء، فحينئذ لا يعارض علة البناء، لان الامر حينئذ بالعكس لان علة البناء واردة علی ما يختص بالاسم فلها قوة و تسلط علی ما يختص بالاسم فلها قوة و تسلط علی ما يختص بالاسم، والمفروض في المقام أن الاسم كان مثنى أو مجموعاً ثم دخلت عليه «لا» فتركب معها تركيب «خمسة عشر»، فوجد سبب البناء طارئاً علی ما هو من خصائص الأسماء، وإلى بعض ما ذكرنا يشير الرضي في باب غير المنصرف حيث يقول: لأن الطاري يزيل حكم المطرو عليه، ولكن فيه نظر ظاهر إذ يلزم عليه بناء الاسم المضاف و شبهه فتأمل.

مسألة: و يجوز في نحو: «لا مسلمات» البناء علی الكسر بلا تنوين استصحاباً للحالة السابقة أي نيابة الكسرة عن الفتحة، و يجوز فيه البناء علی الفتح مع التنوين، و هو أولى كما قال المصنف «والتزمه ابن عصفور»، و فيه قول ثالث و هو جواز الفتح و الكسر مع التنوين و بدونه و قول رابع و هو البناء علی الكسر بلا تنوين.

مسألة: بدان که در (لا حول ولا قوة إلا بالله) ^۱ و امثالش که «لا» مکرر شده باشد شش وجه است به شرطی که مدخول «لا» نکره و مفرد باشد چنان که بیان خواهد شد.

وجه اول: بناء اول رفع ثانی، وجه دوم: بناء اول و نصب ثانی، وجه سوم: بناء هر دو و این سه صورت در قول ناظم «والثاني اجعلا مرفوعاً او منصوباً او مرکباً» داخل است، وجه چهارم: رفع اول و نصب ثانی، که این صورت باطل است و در منطوق قول ناظم و شارح «وإن رفعت أولاً لاتنصبا الثاني» داخل است، وجه پنجم:

۱- سوره كهف (۱۸) آیه (۳۹). البته (لا حول) جزء آیه نیست.

رفع اول و بناء ثانی، وجه ششم: رفع اول و رفع ثانی و این دو صورت در مفهوم قول ناظم و شارح «وإن رفعت أولاً لاتنصبا الثاني» داخل است.

و قول شارح «فالرفع» اشاره به وجه اول است، و قول شارح «والنصب» اشاره به وجه دوم است، و قول شارح «والتركيب» اشاره به وجه سوم است، و قول ناظم و شارح «وإن رفعت أولاً أي الاسم الأول، و ألغيت الأولى أي «لا» الأولى» اشاره به وجه چهارم است که باطل است، و قول شارح «بل افتحه» اشاره به وجه پنجم است، و قول شارح «أو ارفعه» اشاره به وجه ششم است.

و قد تقدم في باب الحروف المشبهة بالفعل الوجه في التعبير بالعطف على محل «إن» مع اسمها فراجع إن شئت. و بدان که این وجوه مذکوره در جایی است که ما بعد «لا» دوم نکره باشد و الا در ما بعد «لا» دوم غیر از رفع جایز نیست.

مسألة: بدان که صور نعت اسم «لا» هشت صورت است زیرا که اسم «لا» یا مبنی است و یا غیر مبنی، و در هر یک از این دو صورت نعت اسم «لا» یا مفرد است یا غیر مفرد، و در هر یک از این چهار صورت نعت اسم «لا» یا «یلي» یعنی متصل است به اسم «لا» یا غیر «یلي» است یعنی منفصل از اسم «لا» است مجموع می شود هشت صورت.

صورت اول: نعت مفرد «یلي» یعنی متصل به اسم «لا» مبنی، صورت دوم: نعت مفرد غیر «یلي» یعنی منفصل از اسم «لا» مبنی، صورت سوم: نعت غیر مفرد و «یلي» یعنی متصل به اسم «لا» مبنی، صورت چهارم: نعت غیر مفرد و غیر «یلي» یعنی منفصل از اسم «لا» مبنی.

و صورت اول در قول ناظم «و مفرداً نعتاً لمبني يلي» داخل است. و صورت دوم در قول ناظم «و غیر ما يلي المفرد» داخل است و صورت سوم و چهارم در قول ناظم: داخل است این بود چهار صورتی که اسم «لا» مبنی باشد. صورت پنجم: نعت مفرد و «یلي» یعنی متصل به اسم «لا» غیر مبنی، صورت ششم: نعت مفرد غیر «یلي»

يعنى منفصل از اسم «لا» غير مبني، صورت هفتم: نعت غير مفرد و «بلي» يعنى متصل به اسم «لا» غير مبني، صورت هشتم: نعت غير مفرد و غير بلي يعنى منفصل از اسم «لا» غير مبني و مجموع اين چهار صورت در قول شارح «و يجوز النصب والرفع أيضاً في نعت غير المبني» داخل است.

مسألة: فقط در صورت اول سه وجه جائز است، که عبارت است از: فتح و نصب و رفع و در هفت صورت ديگر فقط دو وجه جائز است، که عبارت از: نصب و رفع است و فتح جائز نيست، إنا لزوال التركيب بالفصل أو للإضافة و شبهها.

مسألة: قد علم فيما سبق أنه إذا تكررت «لا» و كان ما بعد «لا» الثانية نكرة، يجوز في ما بعد الثانية الرفع والنصب والفتح، فاعلم أن المعطوف إن لم يتكرر فيه «لا»، فحكمه حينئذ حكم النعت المنفصل، فلا تبنه و انصبه أو ارفعه نحو: «فلا أب و ابناً مثل مروان و ابنه» الشاهد في «ابناً» حيث نصب بالعطف على المحل القريب لاسم «لا» و نحو: «لا رجل و لا امرأة في الدار» الشاهد في «امرأة» حيث رفع عطفاً على محل «لا» مع اسمها، و بعبارة أخرى عطفاً على المحل البعيد لاسم «لا» أعني الابتدائية، و جاء شذوذاً في المعطوف البناء حكى الاخفش «لا رجل و امرأة» بفتح «امرأة» بناء على أن «لا» كانت موجودة ثم حذفت.

مسألة: بدان که اگر بدل معرفه باشد غير از رفع، در او جائز نيست و قد تقدم وجهه مثل «لا رجل زيد و امرأته في الدار»، و إن كان نكرة فكانت المفصول، نحو: «لا أحد رجل أو رجلاً و امرأته فيها» بنصب «رجل» و رفعه و كذا عطف البيان، فإن كان معرفة، فلا يجوز فيه غير الرفع لما تقدم، و إن كان نكرة يجوز فيه الرفع والنصب، نحو: «لا شرب حليباً أو حليب» بنصب حليب و رفعه عند من أجازة أي عطف البيان في النكرة كما يأتي في بابہ عند قول الناظم:

فقد يكونان منكرين كما يكونان معرفين

و أما التوكيد، فلا يأتي منه المعنوي، لأن ألفاظ المعنوي معارف و اسم «لا» نكرة و

لا تؤكد النكرة توكيداً معنوياً إلا بشرط مفقود في المقام، كما يجيء في بابه عند قول الناظم:

و إن يفد توكيد منكور قبل و عن نحاة البصرة المنع شمل
و أما التوكيد اللفظي، فيجوز تركيبه مع المؤكد فيبنى على الفتح بلا تنوين، و يجوز
تنوينه نصباً و رفعاً نحو: «لا ماء ماء بارداً» فيجوز فيه الأوجه الثلاثة بناء على كون
«الماء» الثاني توكيداً، ولكن قال ابن هشام والقول بأن هذا أي كون «الماء» الثاني في
المثال توكيداً خطأ، لأن التوكيد اللفظي لا بد من أن يكون مثل الأول أي مثل المؤكد
في العموم والخصوص و هذا أي «الماء» الثاني أخص منه، أي من «الماء» الأول
لتقيده بقيد ليس في الأول و قد ثبت في محله أن كل مقيد أخص من غير المقيد و
قال ابن هشام: إنه يجوز أن يعرب «الماء» الثاني عطف بيان للأول أو بدلاً له لجواز
كونهما أوضح و أخص من المتبوع، و أما التوكيد المعنوي فقد تقدم منا أنه لا يأتي هنا
لامتناع توكيد النكرة به أي بالمعنوي كما سيأتي و قد أشرنا إلى محله الآتي.

مسألة: بدان که جمیع احکام مذکورہ در اسم «لا» و در توابع آن جاری است در
صورتی که «لا» مدخول همزه استفهام باشد، چه آن که همزه برای مجرد استفهام
باشد، یعنی برای استفهام حقیقی باشد که عبارت است از طلب فهم از نفی مثل:

ألا اصطبار لسلمی أم لها جلد إذا ألقى الذي لاقاه أمثالي؟^۱

و معنای بیت سؤال از صبر نکردن سلمی می باشد، یعنی «هل عدم الصبر لسلمی
ثابت أم لها تجلد و تحمل و تثبت إذا مت مثل ما يموت جميع الناس» شاهد در اسم
«لا» است که با دخول همزه بر «لا» مبنی شده. و هم چنین است اگر همزه برای توبيخ
و سرزنش بر نفی باشد، مثل «ألا توبة و قد شئت» فإن المراد من هذا الكلام التوبيخ
على عدم التوبة مع حصول الشبخوخة، والشاهد في بناء «توبة» یا این که استفهام
برای تقریر یعنی وادار کردن مخاطب بر اقرار به نفی باشد، مثل «ألا نوم لك في

۱. بیت از قیس بن ملوح است و در ص ۱۷۸ دیوانش آمده است، معنی اللیب، ج ۱ ص ۴۲، چاپ بیروت.

الليل» إذا كان المراد حمل المخاطب على الإقرار بعدم النوم في الليل، فحاصل معنى البيت هكذا «و أعط «لا» النافية للجنس حال كونها مع الهمزة الاستفهامية، سواء كان للاستفهام الحقيقي أو التوبيخي أو التقريري نفس الحكم الذي كانت تستحقه بدون الهمزة من العمل و الاتباع و أحكام التوابع» ففي نحو: «ألا طعان على فرسان عادية» يجري الوجوه الخمسة الصحيحة المذكورة في «لا حول ولا قوة إلا بالله»^١.

مسألة: هذه الأمور المذكورة كلها فيما كانت الهمزة و «لا» النافية باقيتين على معنهما، و أما إذا خرجتا عن معنهما و قصد بهما مركبتين التمني، فلا يتغير حكمهما المذكور فيما سبق أيضاً عند المازني، والمبرد نحو: «الأعمر ولي مستطاع رجوعه» فبني «عمر» على الفتح و إن كانت «ألا» بمعنى التمني، و ذهب سيبويه والخليل إلى أنها حينئذ تعمل في الاسم خاصة، ولا خبر لها، لأنها حينئذ بمعنى الفعل أي «أتمنى» و «أتمنى» لا يحتاج إلى خبر.

قال ابن هشام في أوائل الباب الثاني: يتعين في قوله «ألا عمر ولي مستطاع رجوعه» تقدير «رجوعه» مبتدأ و «مستطاع» خبره، والجملة في محل نصب على أنها صفة لا في محل رفع على أنها خبر، لأن «ألا» التي للتمني لا خبر لها عند سيبويه لا لفظاً ولا تقديراً^٢ انتهى.

و ذهب أيضاً إلى أنه لا يتبع اسمها إلا على اللفظ لأنها حينئذ بمنزلة «ليت» و قد تقدم أن «ليت» لا يجوز مراعاة محلها مع اسمها، و لذلك بعينه ذهب إلى أنها لا تلغى إذا تكررت كما أن «ليت» لا تلغى إذا تكررت، و اختاره أي ما ذهب إليه في شرح التسهيل؛ حاصل ابن كه مصنف در شرح تسهيل قول سيبويه و خليل را اختيار کرده است.

١. سورة كهف (١٨) آيه (٣٩)، البته (لا قوة الا بالله) آيه شريفه است.

٢. انصاري، ابن هشام، معنى اللبيب، ج ٢ ص ٤٥، چاپ مصر.

مسألة: وقد يقصد بها أي بـ «ألا» العرض و سيأتي حكمها أي «ألا» إذا قصد بها العرض في فصل «أما» و «لولا» و «لوما».

مسألة: وشاع أي كثر و ليس بواجب عند الحجازيين في هذا الباب أي باب «لا» النافية للجنس إسقاط الخبر أي حذفه لكن لا مطلقاً، بل إذا كان المراد مع سقوطه ظهر بأن يكون هناك قرينة خاصة تدل على الخبر المحذوف كقوله تعالى، ﴿لا ضير﴾ أي «لنا» و نحو: «لا إله إلا الله» أي «موجود».

مسألة: بدان كه در تركيب كلمه طيبه «لا إله إلا الله» اقوال چندی است، فيعجبني أن أنقل فيه كلام بعض المحققين بعين عبارته، لأنه في كمال المثانة والدقة و فيه إشارة إلى منشأ الأقوال قال رحمه الله «لا» فيها هي النافية للجنس و «إله» اسمها قيل و الخبر محذوف تقديره «موجود» و يضعف بأنه لا ينفي إمكان إله معبود بالحق غيره تعالى، لأن الإمكان أعم من الوجود و قيل «ممكن» و فيه أنه لا يقتضي وجوده بالفعل، و قيل «مستحق للعبادة» و فيه أنه لا يدل على نفي التعدد مطلقاً، و ذهب المحققون إلى عدم الاحتياج إلى الخبر، و أن «إلا الله» مبتدأ و خبره «لا إله» إذ كان الأصل: «الله إله» فلما أريد الحصر زيد «لا» و «إلا» و معناه «الله إله و معبود بالحق لا غيره» أو أنها نقلت شرعاً إلى نفي الإمكان، والوجود عن إله سوى الله مع الدلالة على وجوده تعالى و إن لم تدل عليه لغة، انتهى كلامه رفع في الجنان مقامه.

مسألة: و بنو تميم يوجبون حذفه، أي الخبر، إذ المراد مع سقوطه ظهر بالمعنى المتقدم، فإن لم يظهر المراد لم يجز الحذف عند أحد سواء كان تميمياً أو حجازياً فضلاً عن أن يجب كقوله صلى الله عليه و آله و سلم: «لا أحد أغير من الله عز و جل» فلم يحذف الخبر، و هو «أغير»، لعدم ظهور المراد لو حذف إذ ليست قرينة دالة عليه لو حذف.

قال المصنف في شرح الكافية و زعم الزمخشري و غيره، أن بني تميم يحذفون

خبر «لا» مطلقاً، أي سواء كانت قرينة في المقام، يظهر المراد بها مع حذف الخبر أم لم تكن على سبيل اللزوم أي على سبيل الوجوب، وما زعمه الزمخشري ليس بصحيح، لأن حذف خبر لا دليل عليه، أي لا قرينة عليه، يظهر المراد بها بعد حذفها يلزم منه عدم الفائدة، لأن الخبر هو الجزء المتم للفائدة، والعرب مجمعون على ترك التكلم بما لا فائدة فيه ولا وجه لاختصاص هذا الإجماع بالعرب، وأما كلمة «فضلاً» فقال في المصباح: قولهم: «لا يملك درهماً فضلاً عن دينار» وشبهه معناه «لا يملك درهماً ولا ديناراً، وعدم ملكه للدينار أولى بالانتفاء» وكأنه قال: «لا يملك درهماً فكيف يملك ديناراً» وانتصابه على المصدر والتقدير «فقد ملك درهم فقدأ يفضل عن فقد ملك دينار».

قال قطب الدين الشيرازي في شرح المفتاح: اعلم أن «فضلاً» يستعمل في موضع يستبعد فيه الأدنى، ويراد به استحالة ما فوقه ولهذا يقع بين كلامين متغايري المعنى وأكثر استعماله أن يجيء بعد نفي وقال شيخنا أبو حيان الأندلسي نزيل مصر المحروسة أبقاه الله تعالى: ولم أظفر بنص على أن مثل هذا التركيب من كلام العرب و بسط القول في هذا المسألة، وهو قريب مما تقدم انتهى كلام المصباح؛ وأيضاً رأيت في حاشية المختصر المطبوع في تركيا في مطبعة عبد الله أفندي في سنة سبعة و ثلاثمائة بعد الألف كلاماً قريباً من ذلك منسوباً إلى المصباح وليس من المصباح وهذا نصه: قوله «فضلاً» مصدر منصوب بفعل مضمر أبدأ، أي «فضل فضلاً» أي «بقي بقاء» ويتوسط بين أعلى وأدنى للتمييز بنفي الأدنى، واستبعاده على نفي الأعلى واستحالته فيقع بعد نفي صريح أو ضمني كما في قولك «تفاصرت الهمم عن ظواهر العلوم فضلاً عن دقائقها» وهو من قولهم «فضل الماء» إذا ذهب أكثره وبقي أقله والنفي الصريح كقولنا «فلان لا ينظر إلى الفقير فضلاً عن الإغطاء» انتهى.

مسألة: وقد يحذف اسم «لا» للعلم به بقرينة حالبة أو مقالية أو عقلية كما ذكر في الكافية كقولهم: «لا عليك» أي «لا بأس عليك».



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

أفعال القلوب

مسألة: این افعال را افعال قلوب می‌نامند چون که معانی آنها در قلب وجود می‌گیرند.

مسألة: این افعال داخل بر مبتدا و خبر می‌شوند، بعد از این که فاعل گرفته باشند. پس نصب می‌دهند مبتدا و خبر را بنا بر این که مبتدا مفعول اول آنها باشد و خبر مفعول دوم آنها، لذا مصنف می‌گوید: «انصب بفعل القلب جزء ابتداء» مراد از دو جزء ابتداء، مبتدا و خبر است.

مسألة: بدان که افعال قلوب بر سه قسم است:

قسم اول: افعالی است که لازم است و متعدی به حرف جر می‌شود و از این قسم است «فکر» و «تفکر» و «جبن».

قسم دوم: افعالی است که متعدی به یک مفعول می‌شود و از این قسم است «عرف» و «فهم» و «کره».

قسم سوم: افعالی است که متعدی به دو مفعول می‌شود که این باب ششم برای همین قسم منعقد شده است. و هذا هو المراد من قول الشارح «و لما كانت أفعال القلوب كثيرة، و ليست كلها عاملة هذا العمل والمفرد المضاف يعم بين ما أراده منها».

مسألة: المراد من المفرد المضاف لفظ الفعل المضاف إلى القلب، و الدليل على إفادة المفرد المضاف العموم أنه إذا قيل «جاءني عالم البلد» يفهم منه عرفاً أن الجاني كل من هو عالم في البلد لا واحد من علماء البلد، و كذا قول الناظم «انصب بفعل

«القلب» يفهم منه أن كل فعل قلبي له هذا الحكم و ليس كذلك فبين ما أراد منه فقال
«أعني بالفعل القلبي العامل هذا العمل رأی» إلخ.

مسألة: «رأی» نصب می دهد مبتدا و خبر را زمانی که به معنای علم باشد. مثل
قول شاعر «رأیت الله أكبر كل شيء» که «رأیت» به معنای «علمت» است یا این که به
معنای «ظن» باشد. مثل قول خداوند «إنهم یرونه بعیداً و نراه قریباً»^۱ شاهد در
«یرونه» می باشد که به معنای «یظنون» می باشد و «نراه» به معنای «نعلمه» می باشد.
مسألة: اگر «رأی» به معنای «أصاب الربة» باشد متعدی به یک مفعول می شود.
مثل «رأیت زیداً» یعنی «ضربت زیداً بالسکین مثلاً، فأصاب السکین ریته» و متعدی
به یک مفعول می شود اگر به معنای دیدن به چشم باشد، مثل «رأیت زیداً» یعنی
«دیدم زید را» و هم چنین متعدی به یک مفعول می شود اگر به معنای رأی دادن
باشد، مثل «رأی أبو حنیفة حل النبیذ» یعنی ابو حنیفه به حلال بودن نبیذ فتوی داده
است.

مسألة: از همین افعال قلوب دو مفعولی است «خال» که ماضی «یخال» باشد
یعنی از باب «منع، یمنع» باشد و «خال» به معنای «ظن» است مثل: «یخال الفرار
یراخي الأجل»، «الفرار» منصوب و مفعول اول «یخال» می باشد و جمله «یراخي
الأجل» مفعول دوم است و یا به معنای «علم» مثل «و خلتنی لی اسم»

مسألة: اگر «خال» ماضی «یخول» باشد، یعنی از باب «نصر، ینصر» باشد گاهی به
معنای تعهد استعمال می شود و گاهی به معنای تکبر و در این صورت از افعال ما
نحن فیه نیست.

مسألة: از جمله این افعال «علمت» به معنای «تیقنت» می باشد مثل «و إن
علمتموهن مؤمنات»^۲ نه به معنای «عرفت» یا به معنای «صرت أعلم» أي «صرت
مشقوق الشفة العليا» و قبل «السفلی» و لفظ «أعلم» صفت مشبهه است.

۱. سوره معارج (۷۰) آیه (۷).

۲. سوره متحنه (۶۰) آیه (۱۰).

مسألة: از جمله این افعال «وجد» می‌باشد که به معنای «علم» است، نحو: ﴿إنا وجدناه صابراً﴾^۱ نه به معنای «أصاب» به معنای پیدا کردن گمشده یا به معنای غضب یا به معنای حزن.

مسألة: از جمله این افعال «ظن» می‌باشد که مشتق از «ظن» به معنای گمان باشد، مثل ﴿إنه ظن أن لن يحور﴾^۲ «أن» مخففه با اسمش که ضمیر شأن است و خبرش که جمله «لن يحور» است، سد مسد دو مفعول «ظن» شده یا این که مشتق از «ظن» به معنای «علم» باشد مثل ﴿و ظنوا أن لا ملجأ من الله إلا إليه﴾^۳ و ترکیب این مثال مثل ترکیب سابق است.

مسألة: اگر «ظن» مشتق از «ظن» به معنای «تهمت» باشد از افعال دو مفعولی نیست، بلکه فقط متعدی به یک مفعول می‌شود، چنان که به زودی بیاید و مراد از «تهمت» این است که کسی بدون سبب مورد ظن سوء قرار داده شود و مثالش خواهد آمد.

مسألة: از جمله این افعال «حسبت» بکسر سین است به معنای «اعتقدت» مثل ﴿و يحسبون أنهم على شيء﴾^۴ و ترکیب این مثال مثل ترکیب دو مثال سابق است یا به معنای «علمت» مثل: «حسبت التقى و الجود خیر تجارة» نه این که به معنای «صرت أحسب» باشد، یعنی گردیدم صاحب شقره یعنی سرخ و سفید» و لفظ «أحسب» صفت مشبیه است به معنای «أشقر».

مسألة: از جمله این افعال «زعمت» به معنای «ظننت» می‌باشد، مثل: «فإن تزعميني كنت أجهل فيكم» نه این که به معنای کفیل و ضامن شدن و یا فرجه شدن و یا لاغر شدن باشد.

مسألة: از جمله این افعال «عد» به معنای «ظن» می‌باشد، مثل «و لا تعدد المولى

۱. سوره ص (۳۸) آیه (۴۴).

۲. سوره انشقاق (۸۴) آیه (۱۴).

۳. سوره مجادله (۵۸) آیه (۱۸).

۴. سوره توبه (۹) آیه (۱۱۸).

شريكك في الغنى» نه این كه مشتق از «عد» به معنای حساب کردن باشد.
 مسأله: از جمله این افعال «حجی» بحاء بی نقطه پس از آن جیم به معنای «اعتقد» می باشد مثل «قد كنت أحجو أباعمر وأخاً ثقة» نه این كه به معنای «غلب في المحاجة» باشد، یعنی غلبه در الغاز و معما و ما یستر فيه المعنى كقوله:

ألا خذ وعد موسى مرتين و ضع أصل الطباع تحت ذین
 و سكة خان شطرنج فخذها و أدرج بين ذلك المدرجين
 فهذا اسم من يهواه قلبي و قلب جميع من في الخافقين

كه این معما به اسم رسول خدا محمد ﷺ می باشد چون «وعد موسى» چهل است مطابق میم به حساب جمل و «أصل طباع» چهار مطابق دال و «سكة شطرنج» هشت مطابق حاء و نه این كه به معنای قصد کردن یا اقامه کردن یا بخل کردن باشد.
 مسأله: از جمله این افعال «دری» به معنای «علم» می باشد، مثل: «دریت الوفي العهد»، تاي «دریت» مفعول اول است نائب فاعل «الوفي العهد» مفعول دوم.

مسأله: از جمله این افعال «جعل» به معنای «اعتقد» می باشد، مثل «و جعلوا الملائكة الذين هم عباد الرحمن إناثاً»^۱ نه این كه به معنای «خلق» باشد، اما «جعل» كه به معنای «صیر» باشد پس به زودی می آید كه این «جعل» هم چنین دو مفعولی است.

مسأله: از جمله این افعال «هب» به معنای فعل امر از «ظن، یظن» می باشد، مثل «فهني امرء هالكاً».

مسأله: از جمله این افعال «تعلم» كه امر است از باب تفعّل به معنای امر ثلاثی مجرد می باشد و معنای «تعلم» در فارسی «بدان» است مثل «تعلم شفاء النفس قهر عدوها» نه این كه به معنای «تعلم» یعنی یاد گرفتن باشد.

مسأله: بدان كه فرق بین «تعلم» كه به معنای «اعلم» باشد و بین «تعلم» كه به

معنای یاد گرفتن باشد این است، که مراد از اول طلب حصول علم است در زمان تکلم، مثل: «تعلم زیداً عادلاً» یعنی «بدان الآن که زید عادل است» و مراد از دوم این است که به سبب اسباب و مقدمات علم را بعد از این تحصیل نماید، مثل «تعلم الفقه» یعنی «علم فقه را به سبب درس خواندن و مطالعه کردن و بقیه اسباب تحصیل بنما».

حاصل آن که اول در فارسی به معنای «بدان» است و دوم به معنای «دانا بشو» است. این بود فرق معنوی بین «تعلم» که از ما نحن فیه است و بین «تعلم» که از ما نحن فیه نیست، اما فرق لفظی این است که «تعلم» که از ما نحن فیه است و غیر متصرف. و «تعلم» که از ما نحن فیه نیست متصرف است. و ایضاً «تعلم» که از ما نحن فیه است دو مفعولی است و دیگری یک مفعولی.

مسألة: بدان که افعالی که به معنای «صیر» باشد که آنها را افعال تصییر و افعال تحویل می‌نامند، مثل افعال قلوب عمل می‌کنند، یعنی مبتدا و خبر را نصب می‌دهند لکن فعل قلب نیستند و این افعال تصییر هشت فعل است:

اول: «صار» بدان که در غالب کتب نحو، لفظ «صیر» از باب تفعیل را از افعال تصییر شمرده‌اند نه «صار» ثلاثی مجرد را و ظاهراً شارح اشتباهاً «صار» را ذکر کرده مثالی هم برای «صار» که عمل در دو مفعول کرده باشد در کلام عرب موثوق به دیده نشده، چنان که شارح هم از برای «صار» مثال ذکر نکرده. و لعل منشأ اشتباهه نسیانه ما قاله فی أول الكتاب فی «کاستقم»: إذ من عادة إعطاء الحکم بالمثال، لأن قول الناظم «کصیرا» بیان لأحد الأفعال التي تنصب المفعولين فالأول من هذه الأفعال «صیر» لا «صار» نحو: «فصبروا مثل کعصف مأکول» و نحو: «صیر زید الطین خزفاً».

دوم: «جعل» به شرطی که به معنای «صیر» باشد نه به معنای «اعتقد» و یا «خلق» مثل «فجعلناه هباءً منثوراً»!

سوم: «وهب» مثل «وهبني الله فداك».

چهارم: «رد» مثل «لو يردونكم من بعد إيمانكم كفاراً»^١.

پنجم: «ترك» مثل «تركته أخا القوم».

ششم: «تخذ» كه به معنای «أخذ» می باشد و تاء اصلی است، مثل همزه در «أخذ»

و در ما نحن فيه به معنای «صبر» می باشد مثل «لَتتخذت عليه أجراً»^٢.

هفتم: «اتخذ» من «تخذ» لا من «أخذ» و لذلك أدغم تاء الأصل في تاء الافتعال و

لو لا ذلك لقل «اتخذ» بقلب الهمزة ياء، كما بين في علم الصرف مثاله «واتخذ الله

إبراهيم خليلاً»^٣.

مسألة: بدان كه از جمله مختصات افعال قلوب و ما يلحق بها، يكى الغاء است و

ديگر تعليق و ديگر عدم جواز حذف أحد المفعولين مع ذكر الآخر، و ديگر جواز

كون فاعلها و مفعولها الأول ضميرين متصلين بها، ذكر المصنف الثلاثة الأولى و أما

الرابع فقد علم من مثال «خال» به معنى «علم» والوجه في ذلك أن تعلق أفعال

القلوب في الحقيقة بالمفعول الثاني لا بالمفعول الأول، فكان الأول غير موجود، لأنك

إذا قلت «طننت زيدا قائماً» فالمظنون هو القائم لا ذات «زيد» بخلاف «ضربتني» فإن

تعلقه بالضميرين معاً، و لأن تعلق علم الإنسان و ظنه بصفات نفسه أكثر من تعلقها

بصفات غيره، فإذن لا يحتاج إلى دخول لفظة «نفس» على الضمير الثاني بخلاف

غيرها فيجب فيه فيقال «ضربت نفسي» و نظير أفعال القلوب في هذا الحكم «فقد» و

«عدم».

مسألة: و خص بالتعليق و هو إبطال العمل لفظاً لا محلاً، فيجوز مراعاة محل

المفعولين بأن يتبع بالنصب، و سنذكر الوجه في ذلك و كذلك خص بالإلغاء، و هو

إبطال العمل لفظاً و محلاً ما من قبل «هب» من الأفعال المتقدمة بخلاف «هب» و ما

بعده أعني «تعلم» و التي كـ «صبر».

٢. سورة كهف (١٨) آيه (٧٧).

١. سورة بقره (٢) آيه (١٠٩).

٣. سورة نساء (٤) آيه (١٢٥).

مسألة: وجه التعليق فيما يعلق أن المعلقات المذكورة الآتية لا بد من أن تقع في صدر الجملة وضعاً، كما سيبينه الشارح فاقتضت بقاء صورة الجملة و هذه الأفعال تقتضي تغيير صورة الجملة بنصب جزئها فوجب مراعاة المقتضيين معاً، بأن يراعى أحدهما لفظاً و الآخر محلاً فروعياً المعلقات لفظاً، و هذه الأفعال محلاً و لم يعكس الأمر، لأن العكس غير ممكن في المعلقات و التعليق منقول من قولهم «امرأة معلقة» بفتح اللام إذا فقد زوجها فتكون كالشيء المعلق لامع الزوج لفقدانه و لا بلا زوج لعدم جواز تزويجها بغير الزوج المفقود، و الفعل المعلق مثلها، لأنه ممنوع من العمل لفظاً، و عامل محلاً و لذلك جاز العطف على معموليها بالنصب نحو: «علمت لزيد قائم و بكرأ قاعداً» قال الرضي في باب الموصولات: و بعضهم يجوز التعليق في غير أفعال القلوب ثم أبطله فراجع.

مسألة: «هب» و «تعلم» هر دو فعل امر هستند و غير متصرف، كما أشير إليه سابقاً.
مسألة: برای غير ماضی از این افعال یعنی برای مضارع و فعل امر و مشتقات دیگر این افعال غير از «هب» و «تعلم» قرار يده هر حکمی را که برای ماضی این افعال دانسته شد که عبارت است از نصب دو مفعول که در اصل مبتدا و خبر بوده اند و جواز الغاء و وجوب تعليق. قيل لم يسمع مضارع «دری» بمعنى الظن إلا مجهولاً و على هذا يمكن «أفتراك» في دعاء كميل فتأمل جيداً.

مسألة: بدان که بین الغاء و تعليق دو فرق است اول: این که الغاء بطلان عمل است لفظاً و محلاً، و تعليق بطلان عمل است لفظاً نه محلاً، دوم: این که الغاء جائز است با شرائط الغاء به خلاف تعليق زیرا که تعليق واجب می شود با شرائط چنان که به زودی خواهد آمد.

مسألة: الغاء را جائز بدان لکن نه در ابتداء کلام، بلکه در وسط، چه این که در وسط دو مفعول باشد، مثل: «زيد علمت قائم» یا آن که در وسط دو مفعول نباشد، مثل «إن المحب علمت مصطبر» که «علمت» در وسط اسم و خبر «إن» واقع شده لذا

ملغى شده و یا آن که در وسط فعل و فاعل باشد، مثل «ضرب أظن زيد» و یا آن که در وسط مفعول و فاعل فعل دیگر باشد مثل «شجاک أظن ربع الظاعنینا» که «أظن» در وسط مفعول «شجاک» که کاف است و فاعل «شجاک» که «ربع» است واقع شده، و لکن «أظن» عمل کرده در «ربع» و پس از عمل «أظن» در «ربع» برای «شجاک» ضمیر مستتر در «شجاک» را فاعل قرار دادیم؛ لأنه من أمثلة باب التنازع إن قلنا إن «شجاک» فعل لا اسم مضاف بمعنى الحزن أو العظم الناشب في الحلق كما في قوله ﷺ: «و في الحلق شجاک» و إلا فيكون مما وقع الفعل بين المفعولين؛ و على هذا يكون «الربع» المفعول الأول و «شجاک» الثاني فتنازع في «ربع» العاملان أعني «شجاک» و «أظن» فأعملنا الثاني و أضمرنا في الأول.

فتحصل مما ذكرنا أنه إذا وقع الفعل في الوسط، يجوز الوجهان، أي الإلغاء و الإهمال و هما على السواء لارجحان لأحدهما على الآخر، و لکن قال ابن معط المشهور الإعمال فيظهر من كلامه أن الإعمال أرجح لما ذكر في باب التنازع من أن إعمال الثاني أولى لقربه و لسلامته من الفصل بأجنبي في بعض الموارد و لأقوائية الفعل من الابتداء في نحو: «زيد أظن قائماً» فتأمل.

مسألة: أيضاً الغاء را جائز بدان اگر فعل قلبی در اخیر واقع شود، مثل «هما سيدانا يزعمان» و يجوز الإعمال أيضاً نحو: «زيداً قائماً ظننت» لکن الإلغاء أحسن و أكثر استعمالاً، لأنه لاحظ للفعل القلبی في المقدم بوجه من الوجوه مع أن الابتداء أسبق و أقرب إليهما.

مسألة: قال بعض المحققين: إن جواز الإلغاء إنما هو فيما إذا وقع الفعل بين المبتدأ والخبر و في غيره يجب. قال الجامي و قد يقع الإلغاء فيها إذا توسطت بين الفعل و مرفوعه نحو: «ضرب أحسب زيد» و بين اسم الفاعل و معموله، نحو: «لست بمكرم أحسب زيداً» و بين معمولي «إن» نحو: «إن زيداً أحسب قائم» و بين «سوف» و مصحوبها نحو: «سوف أحسب يقوم زيد» و بين المعطوف و المعطوف عليه نحو

«جاءني زيد أحسب و عمرو» و لاشك أن إلغاءها في هذه الصور واجب، انتهى.

مسألة: قد تقدم أنه لا يجوز الإلغاء فيما وقع الفعل في ابتداء الكلام، فإن جاء في كلامهم ما يوهم إلغاء ما وقع في الابتداء فأوله و انو أي قدر ضمير الشأن كقوله «و ما إخال لدينا منك تنويل» فالتقدير «إخاله» أي الشأن فضمير الشأن المقدر مفعوله الأول، والجملة بعده في موضع مفعوله الثاني فلا إلغاء ولا تعليق حينئذ.

أو انو لام ابتداء معلقة في كلام يوقع في الوهم أي الذهن إلغاء فعل تقدم على المفعولين، كقوله «إني رأيت ملاك الشيمة الأدب» برفع «ملاك» و «الأدب» تقديره «إني رأيت لملاك الشيمة الأدب» فحذف اللام و أبقى التعليق فليس فيه إلغاء ما تقدم على المفعولين بل تعليق.

مسألة: واجب است تعليق افعال قلوب غير از «هب» و «تعلم» قبل از «ما» نافية زیرا که برای «ما» صدارت است و ممتنع است که عمل کند ما قبل آن در ما بعدش و همچنین است بقیه معلقات یعنی بقیه هم صدارت دارند و ممتنع است که ما قبل آنها در ما بعدشان عمل کند، مثل: «لقد علمت ما هؤلاء ينطقون»^١ که «علمت» معلق از عمل شده به سبب این که قبل از «ما» نافية واقع شده و هم چنین است اگر قبل از «إن» نافية واقع شود مثل قول خداوند «و تظنون إن لبثتم إلا قليلاً»^٢ که «تظنون» معلق از عمل شده به سبب این که قبل از «إن» نافية واقع شده است.

مسألة: بدان که این افعال قلوب مقتضایشان دو چیز است:

یکی: این که باید داخل بر جمله شوند، زیرا که مراد از «علمت» مثلاً ادراك ذات است. مع الحكم عليه بوصف من الأوصاف كالقيام مثلاً، و لذا قالوا إن الفرق بين العلم بمعنى اليقين، و بين العلم بمعنى العرفان أن الأول إدراك للشيء مع الحكم عليه والثاني إدراك للشيء نفسه من غير حكم عليه، و لذلك بعينه أيضاً قالوا إنه إنما يعطف على الجملة المعلق عنها العامل مفرد فيه معنى الجملة نحو: «علمت لزيد

١. سورة انبياء (٢١) آیه (٦٥).

٢. سورة اسراء (١٧) آیه (٥٢).

قائم» و غیر ذلك من أفعاله و لا يقال «علمت لزید قائم و عمراً»، لأن مطلوب هذه الأفعال هو مضمون الجمل.

و دیگر: این که باید دو جزء جمله را نصب بدهند و به عبارتة أخرى این افعال قلوب دو اقتضاء دارند. اول: معنوی که باید متعلق به جمله بشوند یعنی دلالت بر ادراک مضمون جمله کنند. و دوم: لفظی که باید دو جزء جمله را نصب بدهند بنا بر مفعولیت و لازمه این اقتضاء دوم این است که این افعال باید بر جمله اسمیه داخل شوند تا بتوانند دو جزء جمله را نصب بدهند. و اگر برای این اقتضاء مانعی پیدا شد، كأحد المعلقات كما في قوله تعالى ﴿و تظنون إن لبثتم إلا قليلاً﴾^۱ فيبطل هذا الاقتضاء الثاني و لازمه فتدخل هذه الأفعال على الجملة الفعلية أيضاً، و ذلك لقوة المانع بالنسبة إلى المقتضي، كما ثبت في محله، و بذلك يجاب عن الإشكال الوارد على الآية الشريفة بأنها ليست من باب التعليق في شيء، لأن شرط التعليق أنه إذا حذف المعلق تسلط العامل على ما بعده فينصب مفعولين نحو: «ظننت ما زيد قائم» ما بعده فلو حذف «ما» لقلت «ظننت زيدا قائماً» والآية الكريمة لا يتأتى فيها ذلك، لأنك لو حذف المعلق وهو «إن» لم يتسلط «تظنون» على «لبثتم» إذ لا يقال «و تظنون لبثتم» هذا هو الإشكال الوارد على الآية و نحوها و جوابه ما حققنا لا دعوى الإجماع و إنكار الاشتراط كما ارتكبه بعض من لا خبرة له بدقائق القواعد والله الموفق.

مسألة: هم چنین این افعال معلق می شوند اگر قبل از «لا» نافی واقع شوند، مثل «علمت لا زيد عندك ولا عمرو» و ابن هشام شرط کرده است در تعلیق به سبب «إن» نافی و «لا» نافی تقدم قسم را بر جمله معلق عنها العامل؛ چه آن که قسم ملفوظ به باشد مثل: «علمت والله لا زيد قائم» و یا آن که مقدر باشد مثل مثال شارح و هم چنین این افعال معلق می شوند اگر واقع شوند قبل از لام ابتدا، چه آن که لام ابتدا ظاهر باشد، مثل «علمت لزید منطلق» یا آن که مقدر باشد چنان که گذشت در «إني

رایت ملاك الشیمة الأدب» و هم چنین است اگر این افعال واقع شوند قبل از لام قسم یعنی لامی که بر جواب قسم داخل می شود، مثل: «ولقد علمت لتأتین منیتی» که لام «لتأتین» لام جواب قسم است و جمله قسم محذوف و جوابش محلاً منصوب است. لا لفظاً، لأن العامل علق عنها باللام. و برای استفهام نیز همین حکم تعلیق ثابت است هرگاه بعد از فعل قلبی واقع شود و آن در سه صورت است.

صورت اول: این که ادات استفهام بر هر دو مفعول مقدم شود، مثل: «علمت أزيد قائم أم عمرو» و معنای کلام این است که «علمت جواب هذا الاستفهام» یعنی دانستم که کدام یک از «زید» و «عمرو» قائم است. فلا إشكال في الجمع بين العلم والاستفهام الملازم للجهل.

صورت دوم: این که أحد المفعولين استفهام باشد مثل «لنعلم أي الحزبين أحصى»^۱

صورت سوم: این که مفعول اول مضاف إلى ما فيه الاستفهام باشد، مثل «علمت أبو من زید» و هما کسابقتهما إشکالاً و جواباً فلا تغفل، أما اگر استفهام در مفعول دوم باشد مثل «علمت زیداً أبو من هو» پس در این صورت بهتر نصب مفعول اول است، زیرا که مفعول اول در این صورت نه مستفهم به است و نه مضاف به مستفهم به و ناظم این مطلب را در شرح کافیّه گفته است.

مسألة: ذکر کرده است أبو علی از جمله تعلقات «لعل» را مثل قول خداوند: «وإن أدري لعله فتنة لكم»^۲ که «أدري» به سبب «لعل» از عمل معلق شده و ذکر کرده بعض نحویین از جمله تعلقات «لو» را و ناظم جزم کرده است به این قول بعض در کتاب تسهیل مثل قول شاعر:

و قد علم الأقوام لو أن حانماً أراد ثراء المال كان له وفر^۳

۱. سوره كهف (۱۸) آیه (۱۲).

۲. سوره انبياء (۲۱) آیه (۱۱۱).

۳. بیت از حاتم طائی، سخاوت‌مند مشهور عرب می باشد که در ص ۲۰۲ دیوانش آمده است شرح

اشمونی، ج ۱ ص ۳۶۷، چاپ بیروت.

كه «علم» به سبب «لو» معلق از عمل شده.

مسألة: قد تقدم أن الجملة المعلق عنها العامل، في موضع نصب، حتى يجوز العطف عليها بالنصب، ولكن اختلف في المعطوف بأنه هل يعطف عليها جملة منصوبة الجزئين نحو: «علمت أزيد قائم و عمراً جالساً» أم مفرد فيه معنى الجملة كما مثلنا سابقاً وكذلك اختلف في نفس الجملة المعلق عنها العامل بأنه هل كل واحد من الجزئين منصوب المحل أم كلاهما معاً وفي كلا الأمرين كلام لا يسهه المقام.

مسألة: لبعض هذه الأفعال معنى آخر قريب من معناه الأول يتعدى به إلى مفعول واحد وإلى ذلك أشار الناظم بقوله:

لعلم عرفان و ظن تهمة تعدية لواحد ملتزمة

نحو: «والله أخرجكم من بطون أمهاتكم لا تعلمون شيئاً»^١ أي «لا تعرفون شيئاً» و نحو: «ما هو على الغيب بضنين»^٢ أي «بمتهم» أي ليس النبي ﷺ محلاً لظن السوء في إخباره عن المغيبات، أي لا يحتمل في شأنه الكذب، وكذلك يتعدى إلى مفعول واحد «رأى» بمعنى «أبصر» أو «أصاب الرية» و قد تقدم معناه أو من الرأي و قد تقدم أيضاً وكذا «خال» بمعنى «تعهد» أو «تكبر» و «وجد» بمعنى «أصاب» و نحو ذلك فإنه يتعدى لمفعول واحد.

فائدة: قال: الزمخشري في تفسير «إياك نعبد»^٣ إن الكاف في «أرأيتك» لا محل لها من الإعراب، و بهذا ينحل الإشكال الوارد على قوله ﷺ في دعاء كميل «أفترارك معذبي» فتأمل.

مسألة: لرأي الرؤيا في النوم، و يسمى الرؤيا الحلمية انسب ما نسب لعلم، حال

٢. سورة تكوير (٨١) آية (٢٤).

١. سورة نحل (١٦) آية (٧٨).

٣. سورة فاتحه (١) آية (٥).

كونه طالب مفعولين فانصب به مفعولين حملاً له عليه لتماثلهما في المعنى إذ الرؤيا في النوم إدراك بالباطن كـ «العلم» بمعنى اليقين كقوله: «أراهم رفقتي» يعني «أرى في النوم أنهم رفقتي».

مسألة: قد ذكرنا سابقاً أن من خصائص هذه الأفعال أنه لا يجوز حذف أحد مفعوليهما وإبقاء الآخر، وكذا لا يجوز حذفهما معاً، وهذا هو المراد بقوله:
و لاتجز هنا بلا دليل سقوط مفعولين أو مفعول

والوجه في ذلك أنه قد تقدم آنفاً أن الغرض من قولك «علمت زيدا شارياً» ليس علمك بـ «زيد» نفسه بل الغرض كما قلنا سابقاً علمك بصفة «زيد» وهو كونه شارياً فيكون المقصود من «علمت زيدا شارياً» علمت شرب «زيد» فلو اقتضت على «علمت» فقط أو مع أحد المفعولين ضيعت المقصود من الكلام، وهو الإخبار عن علمك الحاصل بشرب «زيد» وذكر بعض في هذا وجهاً آخر، وهو أن العرب تجري هذه الأفعال مجرى القسم فلا بد من أن تقع بعدها جملة تكون بمنزلة جواب القسم، وجواب القسم لا يحذف فكذا ما هو بمنزلة ولا يخفى أن التعليل الأول أحسن وأدق.

مسألة: أجاز بعضهم حذف المفعولين أو أحدهما إن وجدت فائدة كقولهم في المثل «من يسمع يخل» أي «يخل مسموعه صادقاً» لا إن لم توجد فائدة كإقتصارك على «أظن» إذ لا يخلو الإنسان في الغالب من ظن ما

هذا كله إذا لم توجد قرينة على المحذوف فإن دل دليل أي: إن وجدت قرينة على المحذوف فأجزه أي الحذف كقوله تعالى: «أين شركائي الذين كنتم تزعمون»^١ أي «تزعمونهم شركائي» فحذف المفعولان، وهما «هم» و «شركائي» بقرينة قوله تعالى: «و ما نرى معكم شفعاءكم الذين زعمتم أنهم فيكم شركاء»^٢ ولا يجب مساواة القرينة مع ذي القرينة فلا يستشكل بأن المحذوف في المثال المفعولان، وفيما جعل

٢. سورة انعام (٦) آية (٩٤).

١. سورة قصص (٢٨) آية (٦٢).

قرينة «أن» وصلتها هذا مثال لحذف المفعولين و أما مثال حذف أحدهما فهو نحو:
قول الشاعر:

و لقد نزلت فلاتظني غيره
مني بمنزلة المحب المكرم^١
فحذف المفعول الثاني من «تظني» و مفعوله الأول «غيره» والتقدير «فلا تظني
غيره حاصلاً».

مسألة: الأصل في الجملة التي بعد القول أن يحكى إعرابها فلا ينصب جزاءها،
ولكن الجملة في محل النصب كما ذكرنا سابقاً و يجوز أن يجري القول مجرى الظن
فينصب الجزئين، و هذا هو المراد بقولهما «وكتظن اجعل القول جوازاً وانصب به
مفعولين ولكن لا مطلقاً بل» بشروط أربعة:

الأول: أن يكون مضارعاً الثاني: أن يكون المضارع مسنداً إلى تاء الخطاب نحو:
«تقول» الثالث: أن يلي مستفهماً به بفتح الهاء أي أداة الاستفهام، الرابع: أن لا ينفصل
القول عن أداة الاستفهام بغير ظرف أو شبهه أي الجار والمجرور أو المعمول نحو:
متى تقول القلص الرواسما يُدنين أم قاسم و قاسما^٢

فعمل «تقول» في «القلص» و جملة «يُدنين»، لأنه جامع للشرائط المذكورة فإن
انفصل القول عن أداة الاستفهام بغير هذه الثلاثة وجبت الحكاية نحو: «أ أنت تقول
زيد قائم» فحكي إعراب جزئي الجملة لأن الفصل ليس بالظرف و شبهه والمفعول
بل بالمبتدأ و هو «أنت» و جملة «تقول» مع الجملة بعده المحكية بها خبره.

مسألة: و إن ببعض ذي الثلاثة، أي: الظرف و شبهه والمعمول فصلت بين
الاستفهام والقول يحتمل أن يعمل القول عمل الظن، ولكن بالشرائط المذكورة
نحو: «أغداً تقول زيدا منطلقاً» هذا مثال الفصل بالظرف، و مثال الفصل بالجار

١. بيت از عنتره می باشد و در ص ١٩١ دیوانش ثبت شده است، شرح الکافیہ، ج ٢ ص
١٩١؛ شرح اشمونی، ج ١ ص ٣٧٤، چاپ بیروت.
٢. بیت از هدیه بن خشم می باشد که در ص ١٣٠ دیوانش ثبت شده است شرح اشمونی، ج
١ ص ٣٧٦، چاپ بیروت.

والمجورور «أفي الدار تقول عمراً جالساً» و مثال الفصل بالمفعول الثاني «أجهالاً تقول بني لؤي» هذا مذهب جمهور العرب.
مسألة: وأجري القول كـ «ظن» فينصب به المفعولان مطلقاً بلا شرط من الشروط المذكورة، أي سواء وجدت الشروط المذكورة أم لا عند سليم و هم قبيلة خاصة نحو: «قل ذا مشفقاً» و نحو:

قالت و كنت رجلاً فطيناً هذا لعمرك الله إسرائيناً^١

فعمل «قالت» في «هذا» و «إسرائين» مفعولين له و جملة «و كنت رجلاً فطيناً» حالبة أو اعتراضية على اختلاف فيها، و نحو: «أعجبني قولك زيداً منطلقاً» و نحو: «و أنت قائل بشراً كريماً» و قد تقدم في بحث تعريف الكلام ما يفيدك هنا فتذكر.

مسألة: بدان كه اسباب تعدى فعل پنج است:

اول: همزه باب افعال مثل «ذهب زيد و أذهب زيداً».

دوم: باء مثل «ذهب زيد و ذهب بزید».

سوم: تضعيف عين باب تفعيل مثل «فرح زيد و فرحت زيداً».

چهارم: الف باب مفاعله مثل «سار زيد و سايرت زيداً».

پنجم: سين باب استفعال مثل «خرج زيد و استخرجت زيداً».

إذا عرفت ذلك، فاعلم أن الفعل إن كان لازماً فبهذه المذكورات يتعدى إلى مفعول واحد، و إن كان متعدياً لمفعول واحد فيها يتعدى إلى مفعول آخر يتقدم على المفعول الذي كان قبله كما يأتي مثاله في قول الناظم «و إن تعدوا لواحد» إلخ و إن كان متعدياً لمفعولين فيتعدى إلى ثالث يتقدم على المفعولين كانا قبله كالكاف في «يريكهم» و «أراكهم» و كـ «عمراً» في «أعلم زيد عمراً بشراً كريماً».

قال الرضي: تدخل الهمزة على فعلين من جملة الأفعال المتعدية إلى اثنين، و هما من أفعال القلوب، أعني «أعلم» و «أرى» و عند الأخفش تنقل بالهمزة باقي أفعال

القلوب، فیزید بسبب الهمزة مفعول آخر موضعه الطبيعي قبل المفعولين، لأن معنى الهمزة المعدية حمل الشيء على أصل الفعل فمعنى «أعلمتك زيداً منطلقاً»، «حملتك على أن تعلم زيداً منطلقاً» فلا بد أن يذكر أولاً المحمول ثم يذكر متعلق أصل الفعل، وهو المحمول عليه، لأن المحمول عليه معنى قائم بذلك المحمول والعادة تجارية بأن يذكر الذات أولاً ثم اللفظ الدال على المعنى القائم بها كما في المبتدأ والخبر والحال وذي الحال والوصف والموصوف وكذلك في نحو: «أحضرت زيداً النهر» أي «حملته على حفر النهر» انتهى.

فالمفعول الأول في المتعدي إلى الثلاثة ثالث زماناً، وإن كان أولاً مكاناً والثاني فيه أول زماناً، لأنه في الأصل كان مبتدأ وإن صار بعد تعدي الفعل إلى الثلاثة ثانياً مكاناً والثالث فيه ثان زماناً، لأنه في الأصل خبر للثاني، وإن صار بعد تعدي الفعل إلى الثلاثة ثالثاً مكاناً فاحفظ ذلك، فإنه يفيدك فيما سيأتي في باب النائب عن الفاعل عند قول الناظم في باب «ظن»: «و أرى المنع اشتهر».

فتحصل مما ذكرنا أن «أرى» و «أعلم» المتعديين لمفعولين يتعديان إلى ثلاثة مفاعيل إذا صاراً بإدخال همزة التعدية عليهما «أرى» و «أعلم» نحو: «إذ يريكم الله في منامك قليلاً و لو أراكم كثيراً الفشلتم» فعددي «يري» و هو مضارع «أرى» إلى ثلاثة مفاعيل أعني الكاف و «هم» و «قليلاً» وكذلك «أرى» عدي إلى ثلاثة مفاعيل أعني الكاف و «هم» و «كثيراً» و كذا «أعلم» و هو واضح و معنای «أعلمت زيداً بشراً كريماً». چنین می شود که دانا کردم «زید» را که «بشر» کریم است و معنای «آرانی الله زیداً عادلاً» چنین می شود که در خواب خداوند به من فهماند که «زید» عادل است فاستخرج منه معنى الآيتين.

مسألة: هر حکمی که برای دو مفعول «علمت» و اخواتش ثابت بود مطلقاً، که عبارت است از الغاء و تعليق از دو مفعول و حذف دو مفعول یا یکی از دو مفعول

جميع این احکام برای مفعول دوم و سوم از مفاعیل ثلاثه باب «أرى» و «أعلم» ایضاً ثابت و محقق است مثل «البركة أعلمنا الله مع الأكابر» که «أعلم» در وسط مفعول دوم و سوم مکانی واقع شده لذا ملغی شده زیرا که در اصل «أعلمنا الله البركة مع الأكابر» بوده و مثل «و أنت أراني الله أمتنع عاصم» که «أرى» ایضاً در وسط مفعول دوم و سوم مکانی واقع شده لذا ملغی شده زیرا که در اصل «أراني الله إياك أمتنع عاصم» بوده پس از آن «إياك» مقدم شد، و مبتدا قرار داده شد، لذا نصبش بدل به رفع شد.

این دو مثال برای الغاء «أعمل» و «أرى» می باشد اما مثال تعلیق مثل «أعلمت زیداً لعمرو قائم» و مثل «أراني الله في منامي لزید عادل» اما مثال حذف مفعول دوم و سوم، پس می گویی: «أعلمت زیداً» بحذف دو مفعول در جایی که قرینه خاصه بر دو مفعول محذوف موجود باشد، مثل این که کسی بگوید: «هل أعلمت زیداً بشراً كريماً» و تو در جواب بگویی: «نعم، أعلمت زیداً» که سؤال سائل قرینه بر دو مفعول می شود.

این بود حکم مفعول دوم و سوم از حيث الغاء و تعلیق و حذف، اما مفعول اول از سه مفعول پس جائز نیست الغاء او و نه تعلیق فعل از او زیرا که مفعول اول «أرى» و «أعلم» به منزله مفعول اول باب «أعطيت» می باشد و در مفعول اول باب «أعطيت» نه الغاء جائز است و نه تعلیق و لکن جائز است حذف مفعول اول اقتصاراً، و سیجیء المراد منه في المسألة الآتية، و هم چنین جائز است حذف هر سه مفعول لدلیل أي اختصاراً، و سیجیء المراد منه أيضاً في المسألة الآتية، ذکر کرده ناظم این جواز حذف هر سه مفعول را در شرح تسهیل و نقل کرده ابو حیان که سیبویه رأی اش رفته به سوی واجب است ذکر هر سه مفعول اگر قرینه نباشد فتأمل.

مسألة: بدان که اقتصار در اصطلاح عبارت است از این که فعل متعدی لواحد به منزله قاصر یعنی لازم قرار داده شود، مثل «كلوا و اشربوا»^۱ أي «يجوز لكم الأكل

والشرب» من غير نظر إلى ما يؤكل، يا اين كه متعدى لاثنين به منزله متعدى لواحد قرار داده شود، مثل «هو الواهب المائة الرثاء» من غير نظر إلى الموهوب له و مثل «زيد يعطي الفقراء» من غير نظر إلى ما يطعمه للفقراء من الطعام واللباس والدرهم والدنانير، و يا اين كه متعدى لثلاث به منزله متعدى لاثنين قرار داده شود. و قول شارح «و يجوز حذفه مع ذكر المفعولين» اشاره به همین صورت است.

و ممكن است متعدى لثلاث به منزله متعدى لواحد قرار داده شود مثل «أعلمت زيدا» و ممكن است متعدى لثلاث، به منزله لازم قرار داده شود مثل: «أعلمت» و در جميع این صور شرط است كه قرينه بر محذوف نباشد و الاقتصار نامیده نمی شود، بلکه حذف با قرينه را اختصار می نامند، زیرا محذوف مراد است و در تقدیر است والمقدر كالمذكور بخلاف الاقتصار، لأن الفعل بعد التنزيل لا يحتاج إلى ما كان محتاجاً إليه بدون التنزيل.

فعلم من ذلك أن في إطلاق الحذف على ما لم يذكر مسامحة ظاهرة إذ الظاهر من الحذف أن الفعل محتاج إلى المحذوف وفي التنزيل ليس كذلك، والتنزيل باب واسع له فوائد كثيرة ذكرت في علم البيان مفصلاً، فاتضح من جميع ما ذكرنا أن القول بأن الاقتصار عبارة عن الحذف من غير دليل مسامحة في مسامحة إذ لا حذف هنا حتى يقال إنه بلا دليل.

و لكن لا يذهب عليك أن بين مفهوم قوله «و يجوز حذفه مع ذكر المفعولين اقتصاراً» و بين منطوق قوله «و كذا حذف الثلاثة لدليل» شبه تناقض يدفع بأن المراد من الحذفه في الأول - كما صرح - الحذف اقتصاراً أي تنزيل الفعل بمنزلة الفعل المتعدي للمفعول الواحد، والمراد من الحذف في الثاني الحذف اختصاراً أي إبقاؤه على ما كان عليه من التعدية إلى الثلاثة فتأمل.

مسألة: و إن تعديا أي «علم» و «رأى» لواحد بلا همزة بأن كان «رأى» بمعنى «أبصر» و «علم» بمعنى «عرف» فلاثنين به أي بالهمزة توصلاً فيقدم المفعول الذي

تعدیا إليه بالهمزة نحو: «أريت زیداً عمراً» که در اصل «أريت عمراً» بود یعنی دیدم «عمرو» را و پس از آن به سبب همزه «أريت زیداً عمراً» شد یعنی نشان دادم «زید» را «عمر» را یعنی به «زید» گفتم که این است «عمرو» و مثل «أعلمت بشراً بکراً» که در اصل «أعلمت بکراً» بود یعنی شناختم «بکر» را پس از آن به سبب همزه «أعلمت بشراً بکراً» شد یعنی شناساندم «بشر» را «بکر» را یعنی «بکر» را برای «بشر» معرفی کردم تا این که «بشر»، «بکر» را بشناسد و لکن بیشتر و محفوظ در کتب لغت و همچنین در استعمال فصحاء در این «علم» که به معنای «عرف» است تعدیه اوست به سبب تضعیف عین الفعل، مثل «و علم آدم الأسماء كلها»^۱ و متعدی شدن این «علم» بسبب همزه از جهت قیاس است نه از جهت سماع از عرب زیرا که متعدی شدن این «علم» به سبب همزه در کلام فصحاء شنیده نشده بنا بر آنچه که اختیار کرده ناظم او را در شرح تسهیل که نقل متعدی لواحد بدو مفعول به سبب همزه قیاسی است نه سماعی خلافاً، لسیبویه چون که سیبویه ادعای سماع کرده و لم یثبت ما ادعاه.

بر تفتیش کتب لغت و صرفی

مسألة: قد ظهر من مطاوي ما تقدم أن الفعل المتعدي على ثلاثة أقسام سواء كان المتعدي بنفسه أو بسبب من الأسباب الخمسة المذكورة فيما سبق.

الأول: ما يكون متعدياً لواحد كـ «ضرب» و «علم» بمعنی «عرف» و نحوهما.

الثاني: ما يكون متعدياً إلى اثنين و هو على قسمين، الأول ما كان مفعوله الثاني غير الأول نحو: «أعطيت زیداً جبة» و نحو: «أعلمت» بمعنی «عرفت» و «أريت» به معنی «أبصرت» والثاني ما كان مفعوله الثاني عين الأول من حيث المصداق نحو: «علمت» بمعنی «تيقنت» و أخواته.

الثالث: ما كان متعدياً إلى ثلاثة مفاعيل نحو: «أعلمت» و «أريت» من «العلم» بمعنی اليقين والرؤيا في النوم.

إذا عرفت ذلك، يظهر لك أن المفعول الثاني من مفعولي «أرى» و «أعلم» المتعديين لهما بالهمزة كثاني مفعولي باب «كسا» في كونه غير الأول نحو: «أريت زيداً الهلال» يعنى نشان دادم «زيد» را هلال را فالهلال غير زيد كما أن الجبة غيره في نحو: «كسوت زيداً جبة» وكذلك يظهر لك أيضاً أن المفعول الثاني منهما كثاني مفعولي «كسا» في جواز حذفه نحو: «أريت زيداً» كما تقول «كسوت زيداً» بخلاف المفعول الثاني من «أرى» بمعنى الرؤيا في النوم و «أعلم» بمعنى اليقين.

والوجه في ذلك زائداً على ما ذكرنا فيما تقدم أن المفعولين في هذين بمنزلة الاسم الواحد، لأن المفعول به الحقيقي مضمون المفعولين لا نفسها فلو حذف الثاني منهما كان كحذف بعض أجزاء ما هو المفعول به إلا أن يدل دليل فحينئذ يجوز حذفهما معاً أو أحدهما كما تقدم، لأن المحذوف لدليل كالمذكور و ذلك بخلاف باب «كسوت» فإنه يجوز فيه الحذف وإن لم يكن دليل على المحذوف كما أوضحناه في بيان أقسام التنزيل فراجع.

وكذلك يظهر لك أيضاً أن المفعول الثاني من المتعديين بالهمزة كثاني مفعولي «كسا» في امتناع إلفائه كما لا يجوز الإلغاء في المفعول الثاني من «كسا» فهو أي المفعول الثاني من «أرى» و «أعلم» المتعديين لهما بالهمزة به أي بالثاني من مفعولي «كسا» في كل حكم من أحكامه أي أحكام الثاني من مفعولي «كسا» صاحب اتساع أي صاحب اقتداء و استثنى من هذه الكلية التعليق، فإنه جائز في ثاني «أرى» و «أعلم» المتعديين إلى مفعولين بالهمزة وإن لم يجز في ثاني مفعولي «كسا» نحو: «رب أرني كيف تحيي الموتى»^١ حيث علق «أرني» عن المفعول الثاني أعني جملة «كيف تحيي الموتى»

مسألة: وك «أرى» السابق في أول الباب خمسة أفعال، لأنها تشتمل على معنى «أعلم»:

الأول: «نبأ» ألحقه بـ «أرى» سيويه و استشهد بقوله:

نُبئت زرعة والسفاهة كاسمها يهدي إلي غرائب الأشعار^١
 فـ «نُبئت» ماض مجهول و تاء المتكلم نائب الفاعل، و هو المفعول الأول و «زرعة»
 المفعول الثاني «والسفاهة كاسمها» جملة حالية، و جملة «يهدي إلي غرائب الأشعار»
 في محل نصب المفعول الثالث، ولكن المشهور فيها أي في «نبأ» تعديتها إلى واحد^٢
 بنفسها و إلى غيره بحرف جر.

والثاني: ما ألحقه به السيرافي و هو «أخبر» كقوله:

و ما عليك إذا أخبرتني دنفاً و غاب بعلك يوماً أن تعوديني^٣
 فـ «أخبرت» فعل ماض مجهول للمخاطبة من باب الإفعال، و التاء نائب الفاعل، و
 هو المفعول الأول، و ياء المتكلم المفعول الثاني، و «دنفاً» المفعول الثالث.

والثالث: ما ألحقه به أيضاً السيرافي و هو «حدث» كقوله:

أو منعم ما تسألون فمن حدثنموه له علينا العلاء
 فـ «حدثتم» فعل ماض مجهول للجمع المذكور المخاطب و «ثم» نائب الفاعل، و
 هو المفعول الأول، و هاء الغائب المفعول الثاني و «العلاء» مبتدأ مؤخر و «له علينا»
 خبر مقدم، و الجملة في محل نصب المفعول الثالث. و معنای بیت چنین است که
 شما امتناع کردید از خواهشهایی که از شما شده بود، پس کیست آن کسی که به شما
 گفته باشد که آن کس بر ما برتری داشته باشد، خلاصه مقصود شاعر این است که
 چرا امتناع کردید از قبول خواهشهایی که ما از شما کردیم که بیایید بعد از این با هم
 برادری و همدردی داشته باشیم، مگر تا حال شنیده‌اید که کسی در زندگانی از ما
 بهتر باشد تا شما آرزو کنید که مثل آنها باشید، حاصل این که این آرزوی جاست زیرا
 که تا حال شنیده نشده که کسی در زندگانی از ما برتری داشته باشد.

١. بیت از ناهقه ذبیانی است، شرح اشعری، ج ١ ص ٣٨٢، و دیوان ذبیانی، ص ٥٤، چاپ بیروت.

٢. قائل بیت از مردی، از طائفه بنی کلاب است، اشعری، ج ١ ص ٣٨٢، چاپ بیروت.

والرابع: ما ألحقه به أبو علي الفارسي وهو «أنبا» من باب الإفعال كقوله:
 و أنبت قيساً و لم أبله كما زعموا خير أهل اليمن^١
 فـ«أنبت» فعل ماض مجهول، و تاء المتكلم نائب الفاعل، و هو المفعول الأول، و
 «قيساً» المفعول الثاني، و جملة «و لم أبله» حال و «خير أهل اليمن» المفعول الثالث.
 والخامس: «خبر» و ألحقه بـ«أرى» السيرافي أيضاً كقوله:
 و خبرت سوداء الغميم مريضة فأقبلت من أهلي بمصر أعودها^٢
 فـ«خبرت» فعل ماض مجهول، و تاء المتكلم نائب الفاعل، و هو المفعول الأول، و
 «سوداء» المفعول الثاني و «مريضة» المفعول الثالث.
 قد تم بعون الله تعالى و حسن توفيقه الجزء الأول من شرحنا على البهجة المرضية،
 الذي سميناه «مكزيات المدرس» و بلغه إن شاء الله تعالى الجزء الثاني مبتدأ بباب
 الفاعل، و قد وقع الفراغ من نقله من السواد إلى البياض ضحوة يوم الجمعة الثامن عشر
 من شهر صفر الخير من شهور السنة الخامسة والثمانين و ثلاثمائة بعد الألف من
 الهجرة على هاجرها ألف صلاة و نحية، و أنا العبد المحتاج إلى ربه الغني محمد علي بن
 مراد علي المدرس الأفغاني، والحمد لله أولاً و آخراً.



١. ديوان أعشي، ص ٧٥، چاپ بيروت، و شرح اشموني ج ١، ص ٣٨٤، چاپ بيروت.
 ٢. بيت از عوام بن عقبه (اعتبه) است، شرح اشموني، ج ١، ص ٣٨٤، چاپ بيروت.